

فرہنگ املائی

تالیف دکتر جعفر شعار





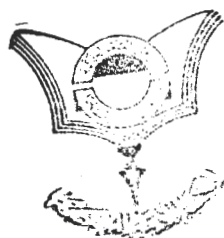
سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

بها: ۳۰ تومان

سنگ املاتی

۸/۰۲۵ کت

۲۷/۲



انتشارات
بنگاه ترجمه و نشر کتاب
۵۳۳

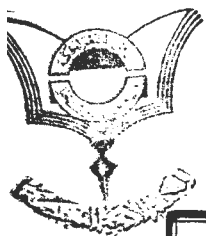
مجموعه معارف عمومی

۱۳۸



بنگاه ترجمه و نشر کتاب

از این کتاب سه هزار نسخه روی کاغذ اعلا
در چاپخانه کاویان به طبع رسید
حق طبع مخصوص بنگاه ترجمه و نشر کتاب است



اسکن شد

مجموعه معارف عمومی

شماره ۱۳۸

فرهنگ املائی

مشمول بر همه ترکیبات و مشتقات پیوندپذیر فارسی

با مقدمه‌ای درباره روش وقواعد املا

تألیف

دکتر جعفر شعار



نگاره ۸۴ و ۸۵ کتابخانه

تهران، ۱۳۶۰

وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ

بنگاه ترجمه و نشر کتاب

آغاز پانزدهمین قرن هجرت حضرت ختمی مرتبت (ص)
را بعموم مسلمین جهان تبریک میگوید

به نام خدا

مقدمه

شاید برای برخی تعجب انگیز باشد که کسی در این برهه از زمان و در این جو انقلابی و هیجان آمیز کشور و بالاتر از آن در هنگامی که کشور مورد تهاجم جهانخواران و مزدوران جنگ باره آنان قرار گرفته است به اموری از نوع تهیه فرهنگ املائی پردازد. چنین کسان اگر کار مؤلف را بیهوده و لغو ندانند دست کم وی را آدمی بدور از مسائل جاری زندگی عمومی و بی اعتنا به هیجانات و اضطرابات همگانی کشور به شمار خواهند آورد. اما حقیقت آن است که پرداختن به کار تهیه فرهنگ املائی را، مؤلف نه تنها عملی ضرور می داند بلکه واجبی کفائی اش می شمارد، که چون محققان دیگر تاکنون به آن نپرداخته اند خود را موظف به فراهم آوردن آن دیده است، و دیگر آن که گردآوری آن در روزگاری نسبتاً دراز صورت امکان و عمل به خود گرفته و از سالها پیش اندیشه مؤلف را به خود مشغول می داشته است و اینک در این روزگار اضطراب آلود و هیجان زده انقلابی خاتمه پذیرفته و آماده سپردن به چاپخانه شده است.^۱

درباره املای کلمات مرکب^۲ بسیار بحث شده است و گروهی برای رعایت اصل یکنواختی و برای اینکه قضیه را یکسره کنند، تنها چاره را در جدانویسی همه

۱- با سپاسگزاری از خانم پروین دخت قشقائی پور که با دقت نظر تمام نسخه دستنویس را تایپ کرده و کار چاپخانه را آسان ساخته اند.

۲- در اینجا منظور مرکب در معنی وسیع آن است که شامل مشتقات نیز می شود: رک: مطالب بعد.

ترکیبات دانسته و گروه دیگر متصل نویسی را انتخاب کرده‌اند. اما نه آن و نه این، هیچکدام از این دو راه درست نیست. برای آنکه موضوع روشن شود به اندکی بحث نیاز هست. می‌دانیم که زبان فارسی، ترکیبی است و بیشتر کلمات با یکدیگر ترکیب‌پذیرند، به عنوان نمونه به این چند مثال توجه کنید:

«راه» در حدود ۱۳۰ ترکیب دارد (مراد ترکیباتی است که با «راه» آغاز

می‌شود:

راهنما، نه مانند همراه، بیراه...)

«خوش» در حدود ۴۳۰ ترکیب دارد که در حدود ۶۰ ترکیب از آنها متصل و

بقیه منفصل نوشته می‌شود.

«کم» در حدود ۳۰۰ ترکیب دارد که فقط شش ترکیب متصل است، و «هم»

در حدود ۲۳۰ و «بی» در حدود هزار ترکیب پیوندپذیر، و «شیرین» ۷۰، «سخت» ۴۵

(که بجز سختدل همه جدا نوشته می‌شوند)، «سخن» ۵۲ (تنها ۷ ترکیب جدا نوشته

می‌شود)، «پاک» ۱۰۰ (۲۰ ترکیب جداست)، و «تهی» ۲۵ (۲ ترکیب جداست)

دارد.

«بر»، زرین، سست، تلخ، تمام، تُنک، باطل، جهان، کوتاه ترکیبات

سیاری دارند که عموماً اجزای آنها جدا نوشته می‌شود. رجوع کنید به همین فرهنگ

ذیل کلمات مذکور.

با توجه به مثالهای بالا که حاکی از اهمیت املائی کلمات مرکب است،

می‌گوئیم اگر مبنا وصل باشد، ترکیباتی با این رسم خط خواهیم داشت:

ترقی‌رو، واقعینی، کم‌عمق، کمال‌طلبی، پیشینتر، بتر بیتتر، احتیاط‌کار،

ختلاط‌پذیر، تحصیل‌کرده، تنگ‌روزیتر، سقط‌فروش، رنگ‌کار، زحمت‌کشت، وخیمتر،

لق‌کمانند، لاستیک‌مانند، سلطنت‌طلبان، پوزش‌پذیر، هفت‌هشت‌ساله، موسیق‌شناسان،

وستداشتن‌تر، سبک‌سنگین‌کردن، مصیبت‌زده.

و اگر مبنا جدانویسی باشد، ترکیباتی با این رسم خط خواهیم داشت:

پی‌رو، هم‌تا، سخن‌ور، تاب‌ناک، ده‌کده، دانش‌کده، شاه‌کار، بیش‌تر،

کم تر، به یار، به زیستی، به روز (به روز) به داری، به زاد (به زاد)، به گزیده، به گزین، به لیمو، به نام (به نام)، به خواه، به داشت، به بود، به آفرید، به تر (بهتر)، به آئین، به — روزگار، ماهی چه، تاریخ چه، ریس مان، آس مان، زای مان، دست مال، باغ بان، نگه بان، گری بان، بام داد، بن یاد، بن گاه، شمع دان، کوه سار، تیم سار، دانش گاه، دست گاه، هم کار، هم دم، رنگ رز...

بحث ما در این فرهنگ مرکب ها و مشتقات است. مرکب از دو یا چند جزء مستقل ساخته می شود مانند صاحبخانه، دانشسرا، پاک نهاد، سختدل، و مشتق با افزودن پیشوند و پسوند و میانوند به اسم و صفت و قید به دست می آید، مانند همراز، بیدل، دانشکده، گلستان (مشتق اسمی)، یا از فعل ساخته می شود: گوینده، سخنگو، جهان دیده (مشتق فعلی).

هر دو از مرکب و مشتق نامحدود و بشمارند، اما دامنه مشتق وسیع تر است. مثلاً مشتقات پیشوند «بی» که مشتق اسمی می سازد در حدود هزارتاست و پیشوند «هم» و پسوندهای شایع همچون تر، وار، گونه، مانند به اکثر اسمها و قیدها می پیوندند.

در باره مشتق فعلی نیز واضح است که چند برابر فعلهای موجود در فارسی مشتقات فعلی داریم. از این رو در بحث رسم خط فارسی آنچه در وهله نخست ضرورت دارد تعیین املائی ترکیبات (مرکب و مشتق) است.

در اینجا لازم است اشاره کنم که در زبانهای معمول دنیا مانند انگلیسی و فرانسوی نیز در این باره روش یکنواختی وجود ندارد. مثلاً در انگلیسی indeed و inside به صورت پیوسته و in-vain و in-fact به صورت جدا، و نیز Hand book چسبیده، و Hand-cart جداست.

همچنین در زبان فرانسوی au-dessus جدا و auprès پیوسته نوشته می شود. علاوه بر این در زبان انگلیسی head حدود ۲۰ ترکیب دارد که بعضی پیوسته و بعضی جدا نوشته می شود، و air حدود ۲۳ ترکیب دارد که بجز ۸ ترکیب، بقیه جداست. ترکیبات hot اغلب متصل است.

ترکیبات Land بعضی پیوسته و بعضی جداست.
non the less در فرهنگها جدا و در مجلهٔ تایم پیوسته (nontheless) مشاهده شده است.
Crow-bar در فرهنگها جدا و در کتاب Animal Farm (ص ۵۴) پیوسته است.
thereinto (= there in to) و maybe (= may be) عموماً پیوسته نوشته می شوند.

انگیزه‌های فصل و وصل

برای روشن شدن مطلب اشاره‌ای به انگیزه‌های فصل و وصل ترکیبات لازم می‌نماید. چنانکه گفتیم عامل مهم در فصل و وصل اجزای ترکیب با تمایلی که به اتصال بوده است، آسان‌نویسی و آسان‌خوانی است، و این امر در گذشته تا حدی رعایت می‌شده است، مثلاً «بهره‌مند» را بی «ه» و لاله‌گون را با «ه» می‌نوشتند، و مانند کم عمق، کمتر...

عامل دیگر شکل حروف است مثلاً جزء «جو» در «دانشجو» پیوسته و در «اصلاح جو» جداست به سبب شباهت ح و ج، و شاید از همین قبیل باشد در کلمات تحصیل کرده، کمال طلب، سقط فروش که جدا نوشته می‌شوند. اما اغلب انگیزه پیوستگی یا جدائی تنها کاربرد شایع ترکیب است با تمایل به متصل نویسی، مثلاً کلمات همدرس، همداستان، همدم، همراه، همقطار، همکلاس چون کاربرد بسیار دارند پیوسته اما ترکیبات هم عثان، هم تخت، هم حساب، هم- حالت چون اندک به کار می‌روند جدا نوشته می‌شوند.

زیانهای ناشی از نابسامانی املای ترکیبات

بی‌توجهی به مسئله طرز املای ترکیبات موجب هرج و مرج شده و نتیجتاً دشواریهای و گاهی اغلاط و اشتباهاتی را پدید آورده است. مثلاً پیوستگی اجزا در کلماتی همچون هشتوجهی، کمعمق، مصیبتزده خواندن یا نوشتن یا هردو را دشوار می‌کند. اما غلط و اشتباه مثالش بیتی است که در یکی از شروح بوستان سعدی آمده

است:

(نرفت از جهان سعد زنگی به درد که چون تو خلف نامبردار کرد)
عجب نیست این فرع از آن اصل پاک که جانش بر او جست و جسمش به خاک
بیت چنین معنی شده است: «جانش بر او و جسمش بر خاک جست، جست =
منتقل شد.»

حال آنکه صحیح «اوج است» می باشد، یعنی جان سعد زنگی بر اوج، آسمان
است اگرچه جسمش در خاک دفن شده است.
این انگیزه‌ها سبب شده که این جانب در باب رسم خط خاصه املای ترکیبات
استقصا کند، و نتیجه این امر قواعدی است که در ضمن تحقیق استنباط شده است، اما
قبل از درج قواعد، اصول کار خود را در اینجا شرح می دهم.

اصول ششگانه

پس از مطالعه و استقصا در متن‌های گوناگون فارسی، از کهنه و نو، سرانجام برای اصلاح خط و یکنواخت کردن قواعد و به دست آوردن ضوابطی صحیح و معقول شش اصل (که اغلب آنها ناظر به فصل و وصل اجزای کلمات مرکب است) به نظر رسید که یکایک را با شرح مختصری در اینجا بیان می‌کنم:

۱- تطابق ملفوظ و مکتوب- با استفاده از این اصل املائی کلماتی نظیر مبتلا، اعلا، مرتبا و هوا را که به صورت الف نوشته می‌شوند، می‌پذیریم و با تعمیم آن کلمه‌های مقصور عربی از قبیل تقوا، مدعا، قوا، مجرا و عقبا را نیز با الف می‌نویسیم. و همچنین از همزه‌های آخر کلماتی از قبیل ابتدا، استثنا، علما و شعرا چشم می‌پوشیم و قاعده فارسی را به هنگام اضافه بر آنها جاری می‌سازیم، و کلمات غایب، زایل و وسایل را آنچنانکه تلفظ می‌شوند به یا و کلمه‌های طاووس و داوود و نظایر آنها را به دو واو می‌نویسیم، و در املائی زکات، مشکات، حیات و صلوات همین صورت را می‌گزینیم نه صورت اصلی زکوة، مشکوة، حیوة و صلوة را. و همچنین است در کلمه‌های اسماعیل، اسحاق و نظایر آنها که الف درج می‌شود. اما در تحریر کلماتی مانند دل‌انگیز، روح‌افزا، روزافزون و بذرافشانی که در وسط الفی دارند و معمولاً تلفظ نمی‌شود، و نیز در کتابت «است» در مثالهای «کتاب است»، «چنین است» و غیره الف حفظ خواهد شد، و همچنین است کلماتی که واو معدوله دارند، که مطابق معمول واو نوشته خواهد شد.

۲- آسان خوانی و آسان نویسی- از این اصل بیشتر در کلمات مرکب استفاده

می شود. مثلاً اجزای کلماتی همچون دوست داشتنی تر، چنین است، هفت هشت ساله و جز آن جدا نوشته می شود.

۳- یکنواختی و اطراد قاعده- در نوشته های امروزی گاهی «است» را به کلمه قبل متصل می کنند، مانند «اینست»، «مختلفست» و یا های غیرملفوظ را در اتصال به های جمع و بعضی پسوندها حذف می کنند:

خانها (به جای خانه ها)، علاقمند، بهرمند و غیره، و قاعده کتابت نیز همین ضبط را تأیید می کند، زیرا «های» بیان حرکت تنها در آخر کلمه مصوت به شمار می رود، اما با اینهمه در عمل یکنواختی دیده نمی شود. غالباً الف «است» را باقی می گذارند، و نیز در کلماتی مانند پیشه ور، لاله رخ، جامه فروش، نامه بر، گرما به بان، جمازه بان، بزه کار، روزه ها، ریشه ها، سه گانه، دهانه ها، جلوه گاه، عموماً «ه» باقی مانده است. در اینجا باید برای رعایت آسانی تلفظ و عدم اشتباه عموماً «ه» را ضبط کرد و بدین ترتیب از قاعده ای یکنواخت و مطرد پیروی کرد.

۴- رعایت موازین دستوری- مراد ما دستور فارسی است نه قواعد عربی، که رعایت قواعد عربی حتی در مورد واژه های عربی مستعمل در فارسی، نیز ضرورت ندارد. نتیجه سرپیچی از دستور، این شده است که ترکیباتی از قبیل جناب عالی، شرف صدور، صرف نظر، وزارت فرهنگ، شورای عالی با وجود کسره، که نماینده بقای اضافه است، متصل نوشته می شوند، و یا فعلهای «ببفرایند» و «ببنداخت» و نظایر آنها را با الفی اضافی می نویسند که از سوی دیگر با اصل تطابق ملفوظ و مکتوب مباینت دارد.

۵- انتخاب اشهر- یعنی از دو رسم خط صحیح آنچه مشهورتر است انتخاب شود. این اصل بیشتر ناظر است به کلمات مرکب. مثلاً از نظر قواعد رسم خط، املائی کلمات دلبر، دلدار، شاهراه، بیراه، بلکه، آنجا، باغچه، صاحب دل به صورت چسبیده و جدا هر دو رواست، اما از نظر حفظ وحدت ترکیب و نیز اصل انتخاب اشهر، صورت متصل را باید برگزید. همچنین در قواعد کتابت همزه در برخی از کلمات نظیر هیئت و مسئول می توان از این اصل بهره برد.

۶- پرهیز از التباس- التباس در لغت به معنی آمیختگی و درهم شدن و اشتباه

است و این اصل علاوه بر املا در واژه‌سازی و موارد دیگری از اصول مهم و قابل توجه است. مثلاً استعمال موقع به جای موقعیت برای رهایی از یک غلط مصطلح التباس پیش می‌آورد و با معنی «زمان» اشتباه می‌شود. مثل این است که «شبستان» را که در قدیم به معنی حرمسرا بوده، بدون توجه به معنی امروز، در همان معنی به کار برند، و یا واژه «پرستار» را که در قدیم به معنی خدمتگزار و پرستنده و عابد به کار رفته، امروز در همان معنی استعمال کنند.

در کتابت نیز مثلاً اگر اجزای کلمه «دلتنگ» جدا نوشته شود با دل تنگ (موصوف و صفت) اشتباه می‌شود و جدا نوشتن پسوندها غالباً همین اشکال را پیش می‌آورد: از این کتاب چه می‌خوانی؟ (از این کتابچه...)، این باغ چه خوب است (این باغچه...). همچنین اگر بنا باشد ترکیب‌های اسمی نظیر نگاهداشت و دستگیر را چسبیده و در صورت فعل بودن جدا بنویسیم (نگاه داشت، دست گیر) از التباس بدور خواهیم بود.

عطار فرماید:

هر چه کردم بر من مسکین مگیر دین پذیرفتم مرا تو دست گیر

چند قاعده درباره رسم خط ترکیبات فارسی

اینک قواعدی که با بررسی و استقصا به دست آمده است و می تواند بعضی از دشواریها را حل کند:

۱- ترکیبات اضافی با بقای کسره اضافه مطلقا جدا نوشته می شود^۱:

شورای عالی، جناب عالی، وزارت علوم، شرف صدور، حضرت عالی. به استثنای آبرو^۲، پشتکار.

در ترکیباتی از قبیل رختخواب^۳، تختخواب، آبگوشت، پشتکوه، آبمیوه، آبعلی، سیب زمینی، آبجو، توت فرنگی کسره به تدریج از میان رفته و فصل و وصل اجزا تابع قاعده عمومی است (در مثالهای مذکور چنانکه ملاحظه می شود اغلب متصل می نویسند).
۲- کلماتی که از دو جزء مکرر ترکیب یافته باشند جدا از هم نوشته می شوند^۴:

راست راست، راستی راستی، گاه گاه، بازی بازی، تک تک، یک یک، پنج پنج، بی بی، چاق چاق، چق چق، چاک چاک، قاه قاه، نق نق، بع بع، چه چه،

۱- این قاعده با توجه به ترکیب پذیری زبان فارسی مشکل بزرگی را حل می کند. مثلاً کلمه «صاحب» دهها ترکیب اضافی پیوندپذیر دارد و نیز «قابل» دارای ۲۵ ترکیب پیوندپذیر است. (رک: لغت نامه دهخدا) دست کم در مورد این ترکیبات مشخص است که جدا باید نوشته شود.

۲- در کلمه آبرو با توجه به ترکیبات آن از قبیل آبرودار، آبرومند، جدانویسی موجه به نظر نمی رسد (آب رودار، آب رومند).

۳- در کلمه رختخواب هم باید توجه کرد که به صورت معروف معنی فراش عربی (بستر که بر آن می خوابند) می دهد و به صورت رخت خواب معنی آن جامه خواب است.

۴- لکک و جمجم یا چمجم (گیوه) از این قاعده مستثناست.

جیک جیک، حق حق، پچ پچ، پت پت، بیت بیت، به به، بچاپ بچاپ، خش خش، پرسیان پرسیان، لی لی رفتن.

در صورت الحاق پسوند نیز چنین است: هول هولکی، لنگ لنگان، به استثنای مکررهای دو حرفی که در صورت الحاق پسوند اغلب متصل می نویسند مانند:

نقنقو، چقچقه، چقچقی، جغجغه، خشخشه، قهقهه، پچپچه، دمدمی، و گاهی جدا می نویسند: پت پتی، پس پسکی، پخ پخو.

بادآوری— در کلمات عربی مرکب از دو جزء مکرر، به موجب رسم خط آن زبان اجزا متصل نوشته می شود:

زمزم، زمزمه، زلزله، دغدغه، مضمضه، هلهله، دلدل.

۳— عدد و معدودی که با افزایش حرفی صفت یا قید باشند معمولاً جدا نوشته می شوند^۱: هفت ماهه، یک منی، ده منی، پنجاه منی، یک کیلوئی، پنج کیلوئی، بیست متری.

استثنا: یکساله، پنجساله، یکشبه، یکباره.

۴— در کلمات مرکبی که حرف آخر جزء اول آن و حرف اول جزء دوم همجنس باشند دو جزء باید جدا از هم نوشته شود^۲:

چوب بری، چوب بست، جوراب بافی، آیین نامه، بیابان نشین، داستان نویسی، هم میهن، هم مکتب، کم مصرف، تشریف فرمائی، درست تر، مرگ گرائی، خاک—کشی، آتش شناسی، فراخ خوی^۳.

همچنین است غالباً در حروف مشابه: چوب پا، چوب پرده، چوب پر،

۱— عدد و معدود در حالت عادی طبق قاعده عمومی جدا نوشته می شوند:

پنج ماه، یک سال، یک بار، بیست من.

۲— مرحوم دکتر خیام پور در دستور فارسی خود به این قاعده اشاره کرده است.

۳— مثالهای دیگر: چوب بازی، چوب بندی، آب بر، آب بها، آب باز، قاب بازی، جان نگار، جان نواز، روشن نامه، روشن نظر، روشن نفس، روشن نهاد، بیابان نورد، جهان نما، جهان نامه، جهان نورد، ویولن نواز، کم مایه، اسلام مدار، سخت سر، اوقات تلخی، جنگ گاه، تنگ گیر، جنگ گر، چک کشی، خاک کندن.

۴— نظیر این امر در رسم خط انگلیسی هم دیده می شود. در خط انگلیسی Pre معمولاً چسبیده است اما وقتی دو جمع شود جداست: pre-eminence, pre-engaged, pre-empt

چوب پاره، چوب پنبه، چوب پوش، خاک گیر، آتش سوزی، آب تنی.
۵- ترکیبات و کلمات جوش خورده و آمیخته که کاهش یا افزونی، ابدال و یا تغییری در آنها روی داده باشد، باید عموماً چسبیده نوشته شوند:

امروزه، امشب، خانقاه، جلنبر (جل انبار)، جلوزه (چل غوزه)، چگاره (جد کاره)، هفده، کش، کت، مرا، چنو، سیصد (سه صد)، پانصد، راستر، (راست تر)، دوستر (دوست تر)، سختر (سخت تر)، کهربا، هشیار (هوشیار)، مهپاره، نگهبان، ولنکاری، زاستر (زان سوتر)، رایگان (راه گان)، شایگان (شاه گان).

۶- در ترکیباتی که جزء دوم با الف (مصوت کوتاه a) آغاز شده باشد همیشه جدا نوشته می شود: پس انداز، خاک انداز، دل انگیز، هم افق، بی ادب، بی اصل، ره انجام، بی ایمان.

مگر آنکه الف نیز در کتابت بیفتد، مانند ولنکار، گلندام، گلنگبین، تلنبار (به جای ول انگار، گل اندام، گل انگبین و تل انبار).

۷- در ترکیباتی که جزء دوم با «آ» (مصوت بلند) آغاز شده باشد اغلب جدا نوشته می شود:

دانش آموز، جمع آوری، بی آزار، بی آبرو، تن آسان، نام آور، جان آفرین، نان آور.

اما گاهی هم متصل نوشته می شود، از جمله این ترکیبات است:
پیشاهنگ، پیشامد، هماهنگ، شباهنگ، شباويز، چرخاب، چركاب، دوغاب، چشماور، پشماکند، پشمالو، بسامد، بساهنگ، بستاوند، تکاو، تکاب، تکاور، تلخاب، تنگاب، دلاويز، دلارام، دلاور، دستاويز، گلاويز، پساوند، پشاوند، پیشاب، برنجاسف، چاقالو، گرماب، گرمابه، جنگاور، رهاورد، هماورد، هماواز، گلاب، دولاب، سیلاب، غرقاب، زهاب، بناب، پایاب، خوناب، خونابه، سیماب، خوشاب، دوشاب، آشاب.

۸- در ترکیبات فعلی که جزء دوم آنها کلماتی از قبیل شده، گذشته، زده، دیده، خورده، کننده، کرده، کشیده و نظایر آن باشد، جزء دوم عموماً جدا نوشته

می شود^۱:

معاف شده، انجام شده، گم گشته، دندان زده، آفت زده، خواب دیده، جهان — دیده، ضرب خورده، زخم خورده، غربال کننده، گرم کننده، رم کرده، گم کرده، ستم — کشیده، محنت کشیده.

مگر آنکه جزء دوم ماده فعلی (یا به تعبیر معروف مرخّم) باشد که در این صورت گاه پیوسته و گاه جدا نوشته می شود: سخنگو، حقیقت گو، ستایش گوی، غزل سرا، پیشرو، دام پرور، دندان ساز، درمان شناس. (الحاق یاء تغیری در قاعده نمی دهد: حقیقت گوئی، غزل سرائی، دندان سازی).

۹ — پیشوند یا پسوند یک حرفی را همیشه باید متصل نوشت: نفهم، بخرد (خردمند)، بهوش (هوشمند)، بنام (نام آور)، طفلک، مامک.

۱۰ — پسوندهائی را که با یکی از حرکات ضمّه و فتحه و کسره آغاز شده باشند باید چسبیده نوشت: گیلستان، شیستان، زننده، گوینده، گنجور، آبکی، پیشکی، راستکی، یواشکی، خستگی، تشنگی.

۱۱ — پسوندهای تر و ترین در الحاق به کلمات دو حرفی متصل نوشته می شوند:

بهرتر، کمتر، مهتر، کهتر، بهتر، کمترین و... (به استثنای لق و ثل تر).
۱۲ — «ه» غیر ملفوظی که در وسط ترکیبات قرار می گیرد باید ضبط شود نه آنکه با حذف آن، اجزای ترکیب به هم پیوندند. از این رو در کلماتی همچون علاقه مند، لاله گون، به سبب وجود «ه» اجزا جدا از هم نوشته می شوند، نه متصل (علاقه مند، لاله گون): خانه دار، کارخانه دار، سایه دار، لاله رخ، دیده بان.

استثنا: خلبان، سایبان، خانوار، خانواده، خاندان، بُتدار

۱۳ — ترکیباتی که عیناً از عربی گرفته شده اند و یا اثری از نحو عربی دارند از

۱ — به ندرت ترکیباتی از قبیل غمزده، دلشده به صورت پیوسته آمده است ولی آنها را هم برای یکنواختی قاعده باید جدا نوشت.

نظر فصل و وصل اجزا تابع زبان عربی هستند: ان شاء الله، بسم الله، حتی المقدور، بالله، علی حده، عن قریب، مع هذا، مع ذلك (چهار کلمه اخیر را می توان طبق آنچه در فارسی معمول است به صورتهای علیحده، عنقریب، مع هذا و مع ذلك نوشت).

۱۴- در ترکیبات عربی نظیر عاقبة الامر به موجب رسم خط عربی «ة» در وسط به همین صورت نوشته می شود: ثقة الاسلام، حجة الاسلام، حجة الوداع، حجة الحق، حقیقة الحقیقه، ثقة الملك، ثقة الدین. یادآوری- ترکیباتی از قبیل حشمت الدوله، حجت الاسلام، نعمت الله، عزت الله، آیت الله، حسرت الملوك و چند ترکیب دیگر را معمولاً به تاء کشیده نیز می نویسند.

۱۵- حروف اضافه و عطف در وسط ترکیبات عموماً جدا نوشته می شوند بدین ترتیب:

الف- حرف اضافه «بر» در ترکیبات (مصدر، صفت، حاصل مصدر و فعل) جداست: قدم برداشتن، گام برداشتن، دم برزدن، پوست برکندن، به هم برآمدن، قدم برداشت، تعطیل بردار، تخلف بردار، فیلم بردار، دست بردار، شوخی بردار، بخت- برگشته، خانمان برانداز، افسون بردار، ترک بردار، تمشیت بردار، توجیه بردار، چکش- بردار، دل بردار، رنگ بردار، نظم بردار، نقش بردار، جان برکف، خاک برداری، شن برداری، عکس برداری، کلاه برداری، فیلم برداری، یادداشت برداری. یادآوری- کلمات فرمانبردار و نامبردار از مصدرهای فرمان بردن و نام بردن هستند و «بر» در آنها حرف اضافه نیست.

ب- حرف اضافه «در» نیز جداست: روی در دیوار، روی در روی، پای در گل، روی در بایستی، خرج در رفته، پیش در آمد، پی در پی.

ج- حرف «به» در وسط کلماتی که از دو جزو مکرر ترکیب شده باشد جداست: گام به گام، قدم به قدم، دم به دم، دست به دست، تن به تن، دوش به دوش، جابه جا، روبه رو.

اما اگر دو جزء مکرر نباشد متصل است: چشم‌براه^۱، روبراه، سربراه، سربهوا، سربنیست، پابراه، پابماه، سربگریبان، دست بیه، سربداران، سربمهر، پابدو، پابركاب، پاشنه‌بخواب، نمک بحرام، مادر بخطا، سربزیر، حسرت بدل، حق بجانب، حلقه بگوش، آتش بجان گرفته، چوب بدست، روز بخیر، شب بخیر، عاقبت بخیر. یادآوری— باء تأکید فعل که گاهی شبیه مورد مذکور است طبق قاعده عمومی چسبیده نوشته می‌شود: خدا بیامرز.

د— حرف «وا» نیز جدا نوشته می‌شود: پوست وا کردن، دل واپسی.
ه— همچنین است حرف عطف «و» تک و تا (نه تکوتا) صاف و ساده، پس و پیش.

و— حرف «نا» هم در وسط ترکیبات جدا نوشته می‌شود: سازش ناپذیر، تزلزل ناپذیر، اصلاح ناپذیر، تحمل ناپذیر، خستگی ناپذیر، رنج نابرده، بریان ناکرده، گناه ناکرده، راه نرفته.

۱۶— از پیشوندهای معروف به، ز، بی، هم، پیوند پذیرند و در مورد آنها به ترتیب زیر باید عمل کرد:

الف— به (ب) پیشوند که با کلمه بعدی صفت بسازد همیشه به کلمه بعد می‌پیوندد^۲: بخرد (خردمند)، بنام (نامدار)، بشرح (مشروح)، بسامان (سامان‌دار)، بشرط (مشروط).

همچنین است در ترکیباتی همچون سربهوا، پابماه، چشم‌براه، حلقه بگوش (اگرچه «به» در آنها حرف اضافه است) رک: قاعده ۱۵ بند ج.
همچنین است در «ب» حرف جرّ عربی که بنا به رسم خط این زبان پیوسته نوشته می‌شود: بعینه، برأی العین، بلامعارض، بدون.

۱— همه جا مراد از اتصال پیوستن حرف آخر جزء اول به حرف اول جزء دوم است (گام به گام، نه گامیه گام) در اینجا هم، بنابراین توضیح، منفصل است (چشم‌براه، نه چشمه راه)، اما استثناء «متصل» متوجه خود «به» است که به کلمه بعد پیوسته است.

۲— «به» قید سازچنین نیست: به کلی، به تعجیل، به شتاب، به حقیقت، به دقت، به آرامی، به آسانی، به استثنای...

ب- «ذ» نیز همیشه می چسبد: نسنجیده، نفهم، پاشنه نخواب، چیز نفهم.
ج- «بی»^۱ و «هم» قاعده کلی ندارند: بیسواد، بیدل، بیچاره- بی عقل، بی فرهنگ، همدل، همسر، همکار- هم نبرد، هم مسلک، هم سلیقه، هم وزن و... (رک: همین فرهنگ املائی).

یادآوری- اسمها و صفت‌هایی که نقش پیشوند را دارند مانند سایر کلمات مرکب‌اند و قاعده کلی ندارند. گاه متصل و گاه منفصل نوشته می شوند مانند «پیش» در ترکیبات پیشکش، پیش ساخته.

۱۷- پسوندها (بجز پسوند یک حرفی و پسوندهای آغاز شده با یکی از حرکات- قاعده‌های ۹ و ۱۰) غالباً متصل نوشته می شوند و گاهی هم باید آنها را جدا نوشت، بنابراین قاعده کلی ندارد و باید به همین فرهنگ املائی رجوع کرد^۲.

۱- در این مورد به دو نکته باید توجه کرد:

الف- «بی» در آغاز ترکیب یا صفت ساز است مانند بی خرد، بیچاره، (حاصل مصدر فرع این است: بی خردی، بیچارگی) و یا قید ساز مانند بی شبهه، بی چون و چرا بی تأمل (که در این مورد همیشه جداست) یا هردو مانند بی خیال (آدم بی خیال- آن جوان بی خیال به راه ادامه می داد). آنچه در اینجا مطرح است قسم اول است، یعنی تنها صفات ترکیبی همراه با «بی» در این فرهنگ آمده، و اگر به ندرت قیود درج شده باشد با پراختز مشخص شده است و ممکن است از قبیل بی باکانه، بی تابانه، بیشرمانه باشد که از صفت ساخته شده‌اند.

ب- «بی» صفت ساز در حدود ۳۶۰ ترکیب دارد که تنها در حدود ۴۰ ترکیب متصل نوشته می شود به قرار زیر: بیجا، بیجهت، بیچاره (بیچارگی)، بیچیز، بیحیا (بیحیائی)، بیخبر، بیخرد، بیخود، بیخواب، بیداد (بیدادگر، بیدادگری)، بیدانش، بیدل، بیدین، بیراه (بیراهه)، بیرحم، بیزار (بیزاری)، بیسواد، بیشعور، بیشرم، بیشمار، بیعاز، بیعرضه، بیفایده، بیقاعده، بیقرار (بیقراری)، بیکار (بیکاری)، بیکران، بیگناه، بیگار (بیگاری)، بیمایه، بیمزه، بینوا، بیواسطه، بیوفا (بیوفائی)، بیهوده (بیهودگی)، بیهوش (بیهوشی)، بیمالات، بیوطن.

۲- پسوندها عبارتند از: اک، آسا، بار، باره، باز، باشی (باغبان باشی)، بان، جی، چی، چه، سار، سان، ستان، کی، مان، ور، واره، زار، لاج، کده، گار (کار)، گر، گری، گرا، مند، گون، ین، وش (فش)، دیس، گین، ناک، دان، بد، تاش، وند، ویه، وا، سیر، گان، گونه، گین و... .

چنانکه اشاره شد پسوندها اغلب متصل نوشته می شوند اما مواردی هست که اتصال به علی دشوار است مانند: وار: آتش وار، ایوب وار (صبر ایوب وار)، انسان وار، آدم وار، رودکی وار، رعیت وار، آیا می توان به صورت آتشوار، ایوبوار، رودکیوار و... نوشت؟

وز: تیغ ور، رشک ور، جوشن ور (تیغور، رشکور...!)

وش: فرهنگ وش، تلخ وش (فرهنگش...!)

گر: تهنیت گر، تشت گر، تعلیم گر، تعصب گر، تشبیه گر، جنگ گر (تهنیتگر، تشتگر...!) بقیه پاورقی در صفحه بعد

یادآوری- بعضی از کلمات نقش پسوند را ایفا می کنند، مانند «رنگ» در «شبرنگ» و «سرخ رنگ». املای این نوع ترکیبات تابع قاعده کلی کلمات مرکب است.

۱۸- به و که در ترکیبات قیدی و نظایر آن جدا نوشته می شوند: به طوری که، به هر حال، به کلی، به طور کلی، وقتی که، هنگامی که. به استثنای روابط مرکب اینکه، آنکه، چونکه، همینکه.

۱۹- «چه» حرف ربط در ترکیبات همیشه چسبیده نوشته می شود: آنچه، چنانچه.

بقیه پاورقی از صفحه قبل

گرا: مطلق گرا، گروه گرا (مطلقگرا...)

گونه: ضعیف گونه، انسان گونه، صلح گونه، فارسی گونه، کتاب گونه (ضعیفگونه...!)

چی: باروت چی، چرخ چی، راپرت چی، گمرک چی، مشت و مال چی، واگن چی، (باروتچی، واگنچی...!)

باشی: باغبان باشی، توپچی باشی، حکیم باشی، خیاط باشی، دلاک باشی، زنیورکچی باشی، (باغبانباشی، خیاطباشی...)

مانند: آهن مانند، لاستیک مانند، چوب مانند، دلقک مانند (آهمنانند...!)

اما جدا نویسی تمام پسوندها هم خلاف عرف معمول است و دشواری ایجاد می کند. آیا کلمات باغچه، طاقچه،

کمانچه، مسگر، آهنگر، دانشگاه، دانشکده را می توان به صورت باغچه، طاقچه، کمانچه، مسگر، آهن گر، دانش گاه، دانش کده نوشت؟

روش تدوین فرهنگ حاضر

۱- ترکیب یا مرکب در این فرهنگ در معنی وسیع کلمه تلقی شده و شامل

مشتق نیز می شود.

کلمه مرکب واحد مستقلی است که از دو یا چند جزء مستقل ترکیب یابد و مفهوم تازه‌ای داشته باشد، و شامل اسم مرکب، صفت مرکب، قید مرکب، فعل مرکب، روابط مرکب و جز آن است: پدرزن، گلاب، تخم مرغ، پاک‌نهاد، گلرنگ، اینجا، آنجا، دمام، لنگ لنگان، نگاه داشتن، خانه ساختن، همچنین، چنانکه. اما مشتق بجز مرکب است، و مشتق آن است که از ترکیب یک کلمه با پیشوند یا پسوند^۱ یا میانوند به وجود آمده باشد: دانشکده، گلستان، بیدل، ناپاک (مشتق اسمی) - یا از فعل جدا شده باشد: گوینده، ستم کشیده (مشتق فعلی).

پس فرق میان مرکب و مشتق آن است که در کلمه مرکب اجزا مستقلاً نیز به کار می روند، چنانکه در کلمه دانشسرا هرکدام از «دانش» و «سرا» جداگانه استعمال می شوند، اما در کلمه مشتق یکی از اجزاء (پسوند یا پیشوند) هرگز به تنهایی به کار نمی رود مانند کده در «دانشکده».

در این فرهنگ مرکب و مشتق هر دو آمده، و کلمه ترکیب یا مرکب همه جا توسعاً شامل مشتق نیز می باشد، و حتی روابط مرکب مانند با اینهمه، چونکه، همینکه، وقتی که، و ترکیبات عربی و هرآنچه از نظر فصل و وصل قابل ذکر است در این

۱- نشانه‌های جمع‌ها، جات، گان از مقوله پسوند به حساب نیامده است و از این رو کلمه‌های جمع با نشانه‌های مذکور در این فرهنگ مندرج نیست.

فرهنگ آمده است.

۲- همه ترکیبات اعم از کهن و نو در کتاب حاضر مندرج است و آوردن بعضی از ترکیبات نظیر آتش دگش (ترکی) و حق نیوش به این معنی نیست که آنها را باید به کار برد، بلکه چون در زبان فارسی از قدیم بوده است و رسم خط آنها می باید معلوم شود درج شده است.

۳- در تدوین این فرهنگ پایه کار لغت نامه دهخداست و با فرهنگ فارسی دکتر معین و فرهنگ عامیانه تألیف جمال زاده و فرهنگهای دیگر نیز مقابله و کلمات اضافی افزوده شده است، و علاوه بر این ترکیباتی را که در ضمن مطالعه نوشته های جدید بدانها برخورده ام افزوده ام، مانند بهکده، بهزیستی، زندگی نامه، اثاث کشی، دست کم...

لازم به یادآوری است که استخراج ترکیبات املائی از لغت نامه چنین نبوده است که عناوین پیوندپذیر به ترتیب از روی لغت نامه نوشته شود، بلکه در ذیل هر عنوان که ترکیباتی آمده است مورد استقصای کامل قرار گرفته و از میان آنها آنچه پیوندپذیر بوده است استخراج و اضافه شده است، مانند ترکیبات درشت بر، درشت تراشی، درشت پوست، درشت صورت، درشت بازو، درشت باف، درشت بدن، درشت بینی که در لغت نامه ذیل عنوان «درشت» آمده است.

۴- ترکیباتی نظیر دشمن، دشوار، آسمان که به ظاهر بسیط اند برای جامعیت کتاب در این فرهنگ مندرج است.

۵- تنها ترکیبات پیوندپذیر در این کتاب درج شده است، یعنی ترکیباتی که حرف آخر جزء اول آنها از حروف متصل (حروفی که به مابعد خود می چسبند) است مانند ب، ت، ج، م (پیامبر، پیام دهنده) و اگر از حروف منفصل بوده باشد مانند د، ذ، ر، ز، ژ، وه (هاء غیر ملفوظ) طبعاً درج نشده است: کارخانه، دادگاه.

۶- در نشانه های «تر» و «ترین» اگرچه بعضی حکم به متصل نویسی داده اند، از نظر فصل و وصل قاعده کلی وجود ندارد (کمتر، بیشتر، ژرف تر، پائین تر، وحشتناک تر، وخیم تر، عمیق تر، مهربان تر- کمترین، بیشترین، ژرف ترین...) و

بنابراین همه صفات مختوم به تر یا ترین در فرهنگ حاضر آمده است، منتهی اغلب صفات تفضیلی درج شده است و صفات عالی را می توان به آنها قیاس کرد.

۷- ماده های فعلی گوی، پوی و نظایر آنها یا به صورت گو و پو و یا به صورت گوی و پوی آمده است: سخنگو، راهپوی.

۸- در رسم الخط ترکیبات قدیمی و مهجور پافشاری نشده است، مثلاً «رسن گر» اگر هم به صورت رسن گر باشد ایجاد مشکل نمی کند. اما در سایر موارد دقت شده و ضوابط مندرج در این مقدمه خاصه نحوه کاربرد صحیح ترکیبات رعایت گردیده است و از این رو در بعضی جاها دو صورت آمده مانند دندانپزشک، دندان پزشک.

۹- در این فرهنگ تنها ترکیباتی مندرج است که حرف آخر جزء اول آنها عموماً ساکن است: راهنما، حق شناس. بنابراین ترکیبات اضافی (مضاف و مضاف الیه)، موصوف و صفت) که کسرۀ اضافه آنها نیفتاده باشد مطلقاً در این کتاب نیامده است مگر به عنوان تذکر که در این صورت با پارانتز مشخص شده است. از این رو ترکیباتی همچون جام جم، حاصل ضرب، اهل حق، راه آهن، راه حل، ضبط صوت، دست کم، نام نیک، شورای عالی مندرج نیست.

قواعد عمومی املا و رسم خط فارسی

تا اینجا قواعدی که یاد شد خاص ترکیبات و مشتقات است، اما قواعد دیگری نیز دربارهٔ املاي انواع کلمه، همزه، تنوین، حرف اضافه، الف مقصور، های غیرملفوظ و جز آن هست که برای تکمیل مقال زیر عنوان قواعد عمومی املا در اینجا می آورم.

املاي می، این، آن...

۱- پیشوند «می» و نیز کلمات این، آن، هم^۱، اعداد^۲، عدد و معدود^۳، را، ای عموماً باید جدا از کلمهٔ قبلی یا بعدی نوشته شوند: می رود، می انداخت، این کتاب، آن کس، این کار، من هم، ایشان هم، شش صد، هفت صد، یک هزار، لقمان را، یکی را، آن را، ای دوست، ای که.

استثنا: علامت «را» در کلمهٔ «چرا» از قاعده مستثناست و باید متصل باشد، و کلمهٔ «مرا» بنا به قاعدهٔ تخفیف به همین شکل نوشته می شود. و «تورا» را به صورت «ترا» می توان نوشت.

املاي «ام» و «است» و فروع آنها

اول- املاي «است»

۱- «هم» در حالت قیدی همیشه جد است: من هم پرویز را می شناسم (نه منهم...) اما اگر پیشوند باشد حکم ترکیبات دیگر را دارد و اغلب متصل نوشته می شود. در متن فرهنگ املائي تمام ترکیبات «هم» آمده است.

۲- بجز سیصد و پانصد و نظایر آنها که دگرگونی یا کاهشی در آنها روی داده است. سیصد= سه صد، و پانصد= پنج صد

۳- رجوع شود به قاعدهٔ ۳ صفحهٔ ۱۵ همین مقدمه.

۲- الف «است» پس از کلمه مختوم به الف یا واو ممدود حذف شود: داناست، نیکوست.

۳- «توست» به همین صورت یا به صورت «تست» (به حذف واو و الف) نوشته شود.

۴- در بقیه موارد «الف» مطلقا چه در نثر و چه در نظم باقی بماند: دانائی است. سالی است. تیره است. کدام است. این است. خسرو است. موی است. اینجا شهرری است. کی است (= چه وقت است).

دوم- املاي ام، ای، ایم، اید، اند:

۵- اگر این روابط پس از کلمات مختوم به «آ» یا واو ممدود باشند، الف آنها تبدیل به یاء می شود. دانایم (داناام)، دانایی (داناای)، داناییم، دانایید، دانایند، خوشخویم، خوشخویی، خوشخوییم، خوشخوید، خوشخویند.

۶- «اند» مانند «است» بجز مورد بالا در همه جا با الف نوشته شود: پاک اند. دوستان من اند. مؤمنین اند (نه مؤمنینند). خسرو اند.

۷- اگر روابط ام، ای، ایم، اید پس از کلمات مختوم به حرف صامت (یعنی کلمات مختوم به غیر الف و واو و یای ممدود) قرار گیرند، الف آنها حذف می شود: من پیرم (پیرام)، توجوانی (جوانای)، پاکیم (پاکایم)، پاکید (پاکاید)، من خسروم، تو خسروی.

استثنا- در الحاق روابط به «(تو)» و «(دو)» باید الف بماند (جز در «تویی» «دویی» و «توست یا تست» بدین قرار:

توام	دوام
تویی	دویی
توست (یا تست)	دو است
توایم	دو ایم
...	دو اید
تو اند	دو اند

۸- در بقیه موارد الف باید باقی بماند: مردی کاری‌ام. کاری‌ای. کاری است. کاری‌ایم. کاری‌اید. کاری‌اند. فرزانه‌ام. فرزانه‌ای... چه‌ای.

املای «های جمع»

۹- «ها» علامت جمع مطابق معمول متصل نوشته می‌شود: کتابها، گلستانها.

حذف و تخفیف

حذف و تخفیف دو صورت دارد: حذف الف (جز الف ام و است که پیش از این ذکر شد) حذف و تخفیف در موارد دیگر:

۱۰- از حذف الف یا مَد در کلماتی از قبیل: ازین (ازاین)، ازان (ازآن)، درین (دراین) و جز آن در نثر باید خودداری شود و به جای: ازین، ازان، برین، بران، هران، ازو، درین، درآن، باید نوشت: ازاین، از آن، براین، برآن، هران، از او، در این، در آن. به استثنای «وگر»، «وگرنه» و به استثنای ضبط متون قدیم که صورت مخفف کلمات باید حفظ و تلفظ شود:

کز (که از): کز معده خالی چه قوت آید و زدست تهی چه مروت؟! (گلستان سعدی).

۱۱- اما در نظم حذف الف یا مَد شایع است: زین، زان، ازینان، وی (و+ای)، کای (که+ای) درین، دران، بران، چنو، همو، همین، همان.

۱۲- تخفیف در غیر الف از قبیل کت (که‌ات)، کز (که از)، کش (که‌اش)، هرچ (هرچه)، هرک (هرکه)، چنانک (چنانکه)، آنچ (آنچه)، آنک (آنکه)، چنو (چون او)، چنان (چون آن)، چنین (چون این)، بتر (بدتر)، سدیگر و نظایر آن که در نثر و نظم شایع است باید رعایت گردد و همه این گونه کلمات مخفف متصل نوشته می‌شوند.

همچنین است کلمات: راستر (راست‌تر)، دوستر (دوست‌تر)، سخت‌ر (سخت-

تر)، زاستر (زان سوتر)، کهر با (گاه ربا)، هشیار (هوش یار)، و مهپاره (ماه پاره)^۱

ابدال و تغییر

۱۳- ابدال و تغییر نیز حکم تخفیف را دارد و باید اجزای کلمه پیوسته نوشته شوند: سیصد، رایگان، شایگان...^۲

۱۴- همزه «ابن» در میان دو اسم خاص نوشته نمی شود: حسن بن علی، مگر آنکه «ابن» در آغاز سطر باشد.

املاي «که و چه»

۱۵- که و چه باید از کلمه قبلی یا بعدی جدا نوشته شود، مانند: وقتی که، هنگامی که، کتابی که، ای که، کسانی که، این است که. بجز روابط مرکب: اینکه، آنکه، آنچه، چونکه. همینکه... (اینگونه مرکبها در فرهنگ املايي آمده است). به استثنای حالت تخفیف و آمیختگی چنانکه پیش از این شرح دادیم، مانند: آنک، آنچ، چت، کت، کاندر، کاین، گاگاه.

۱۶- در مواردی نظیر: کآن و گاگاه مذ اگر چه تلفظ نمی شود لیکن باید نوشته شود.

املاي «به»

۱۷- بای تأکید فعل عموماً متصل نوشته شود: برفت. برو. بیفکند.

۱۸- «به» حرف اضافه باید جدا نوشته شود: به استثنای دو مورد که باید متصل نوشته شود:

الف- در صورتی که با کلمه بعد صفت بسازد: بخرد (با خرد)، بنام (مشهور)، بجا، بسزا.

ب: دو کلمه بجز و بغیر

- یادآوری ۱- در ترکیباتی که صرفاً عربی هستند باء حرف جزا است و متصل نوشته می شود: بعینه، بلا تکلیفی، بلا فصل.
- یادآوری ۲- کلمات بدین. بدان. بدو. بدیشان. بدینان و بدانان به همین صورت نوشته می شود.
- یادآوری ۳- «به» در قیود و همچنین در سر فعلهای مرکب مطابق قاعده عمومی جداست: به سختی، به شتاب، به جا آوردن، به سر رسیدن.

احکام «های» غیرملفوظ

- ۱۹- هرگاه پس از کلمات مختوم به «های» غیرملفوظ یای نکره یا نسبت یا خطاب بیاید، پیش از یاء الف افزوده می شود: خانه ای، پنبه ای، ساوه ای، رفته ای.
- ۲۰- ضمائر متصل (م، ت، ش) حکم قاعده یای نکره (شماره ۱۹) را دارند: خانه ام. خانه ات. خانه اش.
- ۲۱- کلمه مختوم به «های» غیرملفوظ هرگاه اضافه شود یا پیش از صفت بیاید «ی» کوچک شبیه علامت همزه در بالای «ه» گذاشته می شود: جامه ی زیبا، خانه ی حسن، اما نوشتن «ی» به جای علامت همزه که بعضی از نویسندگان طرفدار آن اند نیز جایز است: جامه ی زیبا، خانه ی حسن.
- ۲۲- در اتصال به پسوند یا «های» جمع یا به هنگام ترکیب با کلمه دیگر باید باقی بماند: بهره مند، علاقه مند، جامه ها، لاله رخ (نه بهره مند، علاقه مند...).

املای یاء ممدود همراه با یاء نکره

- ۲۳- در کلمات مختوم به یای ممدود هنگام اتصال به یای نکره یا وحدت بر طبق اصل دو «یا» نوشته شود: طوطی (نه طوطی یا طوطی ای)، ماهی، قاضی.

املای الف مقصور

- ۲۴- الف مقصور در آخر کلمات مأخوذ از عربی که در رسم خط این زبان آن

را به صورت «ی» می نویسند باید به صورت الف نوشته شود: مبتلا، معما، قوا، تقوا، مستثنا، هوا (هوی) و بدین قیاس باید کرد کلماتی را از قبیل: تولا، تمنا، تقاضا... به استثنای بعضی حروف عربی از قبیل: حتی، علی، الی و به استثنای نامهای خاص مانند: مصطفی و یحیی و به استثنای برخی از ترکیبات عربی که صورت عربی خود را حفظ کرده اند مانند: مدعی به. موصی له.

یادآوری— کلماتی که الف مقصور دارند و به الف نوشته می شوند در اضافه و داشتن صفت تابع قواعد فارسی هستند: هوای نفس، قوای سه گانه. همچنین است نامهای خاص: یحیای برمکی، موسای کلیم.

املاي «ة»

۲۵— «ة» آخر کلمات مأخوذ از عربی که در فارسی تلفظ می شود به صورت «ت» دراز نوشته شود: جهت، مراجعت، حجت، قضات (در ترکیباتی از قبیل ثقة الاسلام، حجة الاسلام و نعمة الله رجوع کنید به قاعده ۱۴ در صفحه ۱۸) و در صورتی که «ة» حکم «های» غیرملفوظ را داشته باشد به صورت «ها» نوشته می شود: مصاحبه، مراجعه، دفعه.

املاي «طاووس»

۲۶— کلماتی چون طاووس، داوود، کاووس باید به دو واو نوشته شوند.

املاي «اسماعيل»

۲۷— کلمات اسماعیل، رحمان، اسحاق، ابراهیم، هارون را باید به همین شکل نوشت (به استثنای لفظ جلاله «الله»).

املاي «صلات»

۲۸— کلماتی مانند صلوات، حیات، زکات، تورات، و مشکات به همین

شکل باید نوشته شوند نه به شکل عربی صلوة، حیوة و مشکوة.

املای «تنوین»

۲۹- تنوین نصب در آخر کلمات مأخوذ از عربی عموماً به این علامت «أ» نوشته شود: نسبتاً. موقتاً (یعنی علامت «أ» در همه جا به عنوان تنوین نصب تلقی گردد).

املای همزه

۳۰- همزه در اول کلمه همیشه به شکل الف نوشته می شود: اسب، اسما، استخر، اجازه، الفت.

۳۱- همزه در وسط پس از الف عموماً به صورت یاء (ژ) نوشته می شود:^۱ قرائت، برائت، غائب، قائل، زائل، ملائکه، ثلاث، ابتدائی، کربلائی، میکائیل، استثنائات، القائات، زائو، مائو، رافائل، اوکرائین.

۳۲- همزه در وسط پس از «و» (= o, u) که در نوشتن درج می شود عموماً به صورت یاء نوشته شود:^۲ گروئنلند، سوئز، نوئل، ژوئن، پنگوئن.

۳۳- همزه در وسط کلمه اگر ساکن باشد به صورت حرکت ماقبل نوشته می شود: رأفت. رأس. یأس. بئر. مؤمن.

۳۴- همزه در وسط کلمه اگر متحرک و حرف ماقبل آن ساکن باشد به صورت حرکت خود^۳ نوشته می شود: مسأله. نشأت. هیأت. مرؤوس. مسؤول^۴ افنده. (املای مسئله و مرئوس و مسئول به صورت «ژ» نیز مجاز است).

۳۵- هرگاه حرف ماقبل آن (همزه) نیز متحرک باشد اگر حرکت ضمه یا

۱- در ترکیبات عربی از قبیل دام بقاؤه، واطال الله بقاءه همزه به همین شکل و تابع قاعده عربی خواهد بود.

۲- این قاعده خاص فارسی و کلمات داخل در این زبان است و کلمه عربی مرؤت به علامت خود همزه نوشته می شود که در فارسی «مرؤت» است و خارج از بحث همزه.

۳- از سه حرکت ضمه، فتحه و کسره، ضمه به صورت واو و فتحه به صورت الف و کسره به صورت یاء تلقی می شود.

۴- کلمه تفؤل را هم می توان نظیر «مسؤول» دانست.

کسره است همزه را به صورت واو یا یاء می نویسند: سؤال^۱، رؤوس، شئون، مؤثر، مؤذب، مئات، تخطئه، تبرئه، تئاتر، تئودور، زئوس، رئالیست، ایدئالیست...
 (املائی کلمه های رئوس و شئون به صورت یاء نیز مجاز است) و اگر فتحه است به صورت حرکت خود همزه می نویسند: رئیس، لئیم، رؤوف، مؤونت، لآلی، مآب، رئوف به صورت «ی» نیز مجاز است).
 ۳۶- همزه در آخر کلمه به صورت حرکت ماقبل خود نوشته می شود: لؤلؤ، مبدأ، منشأ، خلا^۲، سیی.
 اما در صورتی که ماقبل آن ساکن باشد به صورت علامت همزه است: جزء، بَطء، شیء، بطیء، ضوء، سوء.

۱- همزه واقع پیش از الف در حکم متحرک است زیرا الف خود مصوت است.

۲- به هنگام افزودن یاء طبق قاعده ۳۵ به صورت میدئی. منشئی و... نوشته می شود.

فرہنگ املائی

حرف «آ»

آبادانی کن	آبتابه، آب تابه	آب خشک کن	آبدست
آبادانی کاغذ	آبتاخت	آبخوار	آبدستان
آبانگان	آبتاز	آبخواره	آبدستان دار
آبانگاه	آب تتماج	آبخور	آبدست جای
آب باز	آب تراز	آبخورد	آبدستی
آب بازان	آب ترازو	آبخوردی	آبدندان
آب بازی	آب تراش کردن	آبخورش	آبدنگ
آب بان	آب تره	آبخوره	آب دوات کن
آب بخش کن	آب تنی کردن	آبخوری	آبدوغ
آب بر	آب تیرگان	آبخوست	آبدوغ خیار
آب بند	آبجامه	آبخون	آبدوغی
آب بندی	آبجای	آبخیز	آب ده
آب بها	آب جر	آبداده	آبدهان
آب بین	آبجی	آبدار	آب دهنده
آب پا	آبجیل	آبدارخانه	آبدهانی
آبپاش	آب چرا	آبدارک	آب دیدار
آبپاشان	آب چشمی	آبدارو	آبدیده
آبپاشی	آب چلو	آبداری	آب ران
آب پخته	آبچین	آب داغ	آبراه
آب پخشان	آبخانه	آبدان	آبراهه
آب پز	آبخسب	آبدانک	آبرفت
آب پیکر	آبخست	آب دزد	آب رفته
آبتاب	آبخشکان	آب دزدک	آب رو، آبرو

آبرو	آبسالان	آبشن	آبکشی
آبروخواه	آب ساي	آب شناس	آبکشی کردن
آبروخواهی	آبستن کننده	آبشنگ	آب کشیده
آبرود	آبستگاه	آب شونده	آبکشین
آبرودار	آبسر	آبشی	آبکند
آبروداری	آب سرا	آب شیب	آبکور
آب روده	آب سرد	آبشیر	آبکوهه
آب روغن	آب سرد کن	آب صفت بودن	آبگاه
آبروفت	آبسنج، آب سنج	آب طراز	آبگذار، آب گذار
آبرومند	آبسنگ	آب طلا	آبگذر، آب گذر
آبرومندی	آبسوار، آب سوار	آب طلا کار	آبگرد
آبرون	آب سیر	آب طلا کاری	آبگردان
آبروی	آبشار	آب طلائی	آبگردانی
آبریز	آبشار زن	آبغوره، آب غوره	آب گردش
آبریزان	آبشار کوب	آبغوره پلو	آب گرفته
آبریزگان	آبشتگاه	آبغوره چلانیدن	آب گرم
آبریزه	آبشتگه	آبغوره گرفتن	آبگرم کن
آبریس	آبشتگاه	آب فشان	آبگز، آب گز
آب زده	آبشتگه	آبکار	آبگز شدن
آب زرفت	آبشخوار	آبکاری	آبگوشت
آبز	آبشخور	آبکامه	آبگوشت خوری
آبزه	آبشخورد	آبکانه	آبگون
آب زیرکاه	آب شده	آب کرده	آبگون صدف
آب ساب کردن	آب شش	آبکش	آبگون قفس
آبسال	آبشگاه	آب کشنده	آبگونه

آبگه	آب ندیده	آتش بی دود	آتش روشن کننده
آبگیر	آب نشاط	آتشپا	آتش روی
آبگیرناک	آب نکشیده	آتشپاره	آتش زا
آبگیری	آب نما	آتشپای، آتش پای	آتش زاد
آبگیری کردن	آب نورد	آتش پرست	آتش زبان
آبگین	آبنوسی شاخ	آتش پرستی	آتش زبانی
آبگینه	آب نی	آتش پیکر	آتش زننده
آبگینه خانه	آب نیشکر	آتش تاب	آتش زنه
آبگینه طارم	آب و تاب دهنده	آتش تاو	آتش سرخ کن
آبگینه فروش	آب ورز	آتش تن	آتش سری
آبگینه گر	آب ورزی	آتش چرخان	آتش کاری
آبگینه گری	آب وند، آبوند	آتش خاموش کن	آتش کاو
آب لمبو	آبیار	آتشخانه	آتشکده
آب لمبوشدن	آبیاری	آتش خو	آتش کننده
آب لمبو کردن	آبیاری کردن	آتشخوار	آتش کش، آتشکش
آب لنبو	آپکانه	آتشخواره	آتشگاه
آب لنبه	آتش باد	آتش خواه	آتش گردان
آبلوج	آتشبار	آتش خواهی	آتش گرفته
آب لیمو، آبلیمو	آتشباره، آتش باره	آتش خوی	آتشگون
آب مال، آبمال	آتشباز	آتش خیال	آتشگه
آبمالی کردن	آتشبازی	آتش داغ	آتشگیر
آب ناداده	آتشبان	آتشدان	آتشگیرانه
آبناک	آتش برگ	آتش دست	آتشگیره
آب نبات	آتش بس	آتش دستی	آتش مزاج
آب ندیدگی	آتش بند	آتش رنگ	آشناک

آتش نشان	آدمکش	آرامش جو	آرمان گرائی
آتش نشانی	آدمکشی	آرامش خواه	آرن صارن
آتش نعل	آدم وار	آرامش دهنده	آزادی بخش
آتش نفس	آدمی پیکر	آرام شده	آزادیخواه
آتش نهاد	آدمیخوار	آرام کننده	آزادیخواهی
آتش وار	آدمیخواره	آرام گرفته	آزادی طلب
آتش هماردبیره	آدمی خوی	آرام گونه	آزادی طلبی
آتشین پنجه	آدمیزاد	آرامگه	آزادی گرا
آتشین دست	آدمیزاده	آرام گیر	آزادی گرائی
آجودان باشی	آدمی سیرت	آرام گیرنده	آزرمجو
آجیل خوری	آدمی سیرتی	آرام یافته	آزرمجوئی
آجیل فروش	آدمی شناس	آرایش دهنده	آزرمگن
آجیل فروشی	آدمی کش	آرایشکار	آزرمگنی
آچمز	آدمیگری	آرایش کننده	آزرمگین
آخر الامر	آدمی وار	آرایشگاه	آزرمگینی
آخر الزمان	آذری طوس	آرایشگر	آزرمناک
آداب دان	آذین بند	آرایشگری	آزرمناکی
آداب دانی	آذین بندی	آردل باشی	آزمایش دیده
آداب پیرا	آرام بخش	آردی روغن	آزمایشگاه
آدمخوار، آدم خوار	آرام بخشی	آرش وار	آزمایشگاهی
آدمخواره.	آرام جای	آرمان جوئی	آزمایشگر
آدمخور	آرامجوی	آرمان خوار	آزمون شونده
آدمخوره	آرام ده	آرمان سرا	آزمون کننده
آدم زاده	آرام دهنده	آرمان فلوت	آرخ ناک
آدم شناس	آرام سوز	آرمان گرا	آزنگ چهر

آزنگ ناک	آس باد	آسمان سای	آسیب زده
آزنگ ناکی	آسبان	آسمان شکن	آشاب
آسان حجابی	آسبانی	آسمان غُرْغُرِه	آش بچگان
آسان فکن	آس بویه	آسمان غُرْش	آش برگ پزان
آسان کار	آستان بوس	آسمان غرنبه	آشپز
آسان کاری	آستان بوسی	آسمان غره	آشپز باشی
آسان کننده	آستین بالا زدن	آسمان فرسا	آشپزخانه
آسان گذار	آستین پوش	آسمان کته	آشپزی
آسان گذاری	آس خانه	آسمانگر	آشتی پذیر
آسان گشای	آس دست، آسدست	آسمانگون	آشتی پذیری
آسان گوار	آسکده	آسمانگونه	آشتی جوی
آسان گواری	آسگون	آسمانگونی	آشتی خواره
آسان گیر	آسمار	آسمان نورد	آشتی خواه
آسان گیری	آسمان	آسمان نوردی	آشتی خواهی
آسان نما	آسمان پیکر	آسمان وش	آشتی کنان
آسان یاب	آسمان پیما	آسمانه	آشتی کننده
آسایش جو	آسمانجون	آسمانی	آشتی ناپذیر
آسایش جوئی	آسمانجونى	آسمانی تیر	آش جرد
آسایش خانه	آسمانخانه	آسمند	آشخال بر چین
آسایش خواه	آسمانخراش،	آس نیکه	آشخانه
آسایش خواهی	آسمان خراش	آسوندار	آش خوری
آسایش طلب	آسمان دره	آسیب پذیر	آشدار
آسایش طلبی	آسمان رند	آسیب پذیری	آشغال بر چین
آسایشگاه	آسمان روز	آسیب دیده	آشغالدان
آسایشگاه	آسمان ساو	آسیب رسیده	آشغالدانی

آشغال کله	آفتاب پیکر	آفتاب مهتاب	آککرا
آشگر	آفتاب جبین	آفتابناک	آکنش گر
آشمال	آفتاب چشمه	آفتابناکی	آگاه تر
آشمالی	آفتاب خانه	آفتاب نزده	آگاه دل
آشوب طلب	آفتاب خورده	آفت دیده	آگاهی دهنده
آشوب طلبی	آفتاب دزدک	آفت رسیدگی	آگه مند
آشوبگر	آفتاب رو	آفت رسیده	آگاهی دهنده
آشوبگری	آفتاب رویه	آفت زدگی	آایشناک
آشوب گستر	آفتاب زدگی	آفت زده	آبالو
آشوب گستری	آفتاب زده	آفرین خانه	آبالوپلو
آشوبناک	آفتاب زرد	آفرین خوان	آلب نورد
آشوبناکی	آفتاب زردی	آفرین سرا	آلب نوردی
آعاج دلن	آفتاب طلعت	آفرینگان	آلت تراشی
آغال پشه	آفتاب عذر	آفرین گر	آلت شناس
آغالشگر	آفتابگاه	آفرین گوی	آل تمغا
آغالشگری	آفتاب گردان	آفگانه	آلتون بیلکا
آغری داغ	آفتاب گردش	آقابلی چی	آلتون تمغا
آفاق گیر	آفتاب گردک	آقبانو	آلچه
آفتاب	آفتاب گرفتگی	آق پر	آلش دگش
آفتاب پرست	آفتابگن	آق خزک	آل طمغا
آفتاب پرستک	آفتابگنی	آق سرا	آلفونه
آفتاب پرستی	آفتابگیر	آق سقل	آلگونه
آفتاب پرورد	آفتابگین	آقسنقر	آلمان پرست
آفتاب پرورده	آفتابگینی	آقشام	آلمانچی
آفتاب پهن	آفتاب لقا	آق کرنگ	آلی بالی

آهن کشان	آهن بر	آن دیگری	آماج خانه
آهن کوب	آهن بره	آن روز	آماجگاه
آهن کوبی	آهن پایه	آن روزینه	آماجگه
آهن گاو	آهن پوش	آن زمان	آماس کش
آهن گداز	آهن پوش کردن	آن سرا	آمرزشکار
آهن گدازی	آهن تاب	آن سری	آمفی تئاتر
آهن گذار	آهن تن	آن سو	آموختگار
آهنگر	آهن جامه	آن سوی	آموزشگاه
آهنگرخانه	آهن جان	آنشتگاه	آمین گوی
آهنگری	آهن جفت	آنکت	آنتی بیوتیک
آهنگساز	آهن خای	آن کجا	آنتی پیرین
آهنگسازی	آهن داغ	آن کس	آنتیک خر
آهنین پنجه	آهن دل	آنکش	آنتیک خری
آهنین چنگ	آهن دلی	آنکو	آنتیک فروش
آهنین چنگال	آهن ربا	آنکه	آنتیک فروشی
آهنین دل	آهن ربائی	آنگاه	آنجا
آی بابا	آهن رگ	آنگونه	آن جهان
آی دریغا	آهن سا	آنکه	آن جهانی
آیک سرا	آهن ساز	آنکھی	آنچت
آیم سایم	آهن سازی	آنهمه	آنچش
آیه الله، آیت الله	آهن سهای	آو یزان شده	آنچنان
آیین بندی	آهن سلب	آهک پز	آنچنانکه
آیین پرست	آهن شیار	آهک پزی	آنچه
آیین پرستی	آهن کرسی	آه کشنده	آن دگر
آیین نامه	آهن کش	آهمند	آن دیگر

حرف «الف»

احوال پرسی	اثاث البیت	آبله وش	ابدالذهر
احوال پرسان	اثاث کشی	ابلیس وار	ابروی وار
احوال پرسی	اثبات کننده	ابم کماجی	ابریشم بها
اخترماران سالار	اجابت شده	ابن السبیل	ابریشم پوش
اخ تف	اجابت کننده	ابن الوقت	ابریشم تاب
اخ تفو	اجابت یافته	ابواب جمع	ابریشم تابی
اختلاط پذیر	اجاره نامچه	ابواب جمعی	ابریشم زن
اختلاط پذیری	اجاق کور	ابی رنج	ابریشم فروش
اخلاص کیش	اجری خوار	ابیشم (ابریشم)	ابریشم فروشی
اخلاصمند	اجری خور	ابی شمار	ابریشم کش
اخلالگر	اجری ده	اپگانه	ابریشم کشی
اخم رو	اجل رسیده	اپل دار	ابریشم گر
اخم کننده	اجل گردیده	اتاق دار	ابسال
ادام الله توفیقه	اجل گشته	اتاق سرا	ابکار
ادب پذیر	اجل گیاه	اتالیق میرزا	ابکاره
ادب پذیری	اجنبی پرست	اتراق کننده	ابگون
ادب پرور	اجنبی پرستی	اتساع یافته	ابلاغ نامه
ادب پرورده	اجی بی	اتلاف کننده	ابلق چشم
ادب خانه	اح اح کننده	اتل متل	ابلق سوار
ادب دهنده	احتیاط کار	اتوبوس رانی	ابله فریب
ادب سنج	احرام بند	اتومبیل رانی	ابله فریبی
ادب شناس	احلب دیا	اتومبیل رو	ابله گونه
ادب شناسی	احمق کده	اتومبیل سازی	ابله وار

ادبکده	ارتنگ وار	ارسلان لی	اریژینال
ادب کننده	ارتیشاران سردار	ارسی دوز	از آن باز
ادبگاه	ارتیشدار	ارسی دوزی	از آن پس
ادب یافته	ارث بر	ارغنون زن	از آنچه
ادراک پذیر	ارث برنده	ارغنون ساز	از آن رو
ادراک پذیری	ارث خور	ارغوان بار	از آن سان
ادراک کننده	ارج دار	ارغوان تن	از آنکه
ادراک مند	ارجمند	ارغوان خد	از آنگونه
ادراک ناپذیر	ارجمندی	ارغوان روی	از این پس
ادرام کش	اردک پرانی	ارغوان گون	از اینجا
ادرم کش	اردک پوز	ارگ بد	از این جهت
ادریس خانه	اردک ماهی	ارگ پات	از این دست
ادیال بند	اردیهشت	ارگ پت	از این رو
ادیم گر	اردیهشتگان	ارگ زن	از این سان
اذان گوی	ارزان بها	ارمنی باف	از این سو
اذان گوئی	ارزان خرید	ارمنی بافت	از این قبیل
ارادت پیشه	ارزان فروش	ارمنی دانه	از این قرار
ارادت شعار	ارزان فروشی	ارمنی فش	از اینگونه
ارادت کیش	ارزانی داشته	ارمنی نشین	از دست پزا
ارادت کیشی	ارزشیابی	ارنی ترنگ	از دست رفته
ارادتمند	ارزن زار	ارو پائی مآب	از دست فرا
ارباب رعیتی	ارزیابی کننده	اروق لامیشی	از دل برآمده
اربع مائه	ارژنگ وار	ارومچی	ازرق پوش
ارتشتار	ارسال کننده	ارویس گاه	ازرق تتق
ارتفاع یاب	ارسلان چپ	اره چاق کن	ازرق جامه

ازرق چشم	اسب ریز	اسپرسب	استخوان خو
ازرق فام	اسب ریس	اسپریز	استخوان دار
ازرق لباس	اسب سار	اسپریس	استخوان درد
ازن دائی	اسب سارا	اسب سار	استخوان ربا
ازنگو قورچی سی	اسب شناس	اسب ساران	استخوان رند
ازهم گسیختگی	اسب شناسی	اسبغل	استخوان رنگ
اژخ ناک	اسبغل	اسبغول	استخوان ساز
اژدهای هفت سر	اسبغول	اسب گدار	استخوان سازی
اسارت زده	اسبیل تو	اسب گله	استخوان شناس
اسارتگاه	اسب نمد	اسب نتمد	استخوان شناسی
اساسنامه	اسب وار	اسبندان دانه	استخوان فروشی
اسباب بازی	اسبهد	اسبوار	استخوان کاری
اسباب جوی	اسب یار	اسبهد	استخوان مغز
اسباب چینی	اسباسدار	اسبهدان	استدلال گر
اسباب کشی	اسباهد	اسبهسالار	استراحتگاه
اسب باز	اسباهسالار	اسبیار	استغفرالله
اسب تاز	اسببارک	اسبیدار	استفراغ کننده
اسب تازی	اسب تاز	اسبیوش	استقلال طلب
اسب دار	اسب تازی	استادنگاه	استقلال طلبی
اسب داری	اسبخول	استاندار	استماع کننده
اسب دم	اسبدار	استانداری	استمالت کننده
اسب دوانی	اسبداری	استخوان بری	استمگر
اسب دوست	اسب دم	استخوان بست	استمهال کننده
اسب رز	اسب دوانی	استخوان بند	استندار
اسب رس	اسبرس	استخوان بندی	استندار یه

اصلاح جو	اشک پیما	اسگزار	استنساخ کننده
اصلاح خواه	اشکخانه	اسلامبولی پلو	استنطاق کننده
اصلاح دهنده	اشک خوش نمک	اسلام پرور	اسراف کار
اصلاح شدنی	اشکران	اسلام پناه	اسرافیل خوی
اصلاح بنده	اشکر یز	اسلام مدار	اسطرلابگر
اصلاح طلب	اشکر یزان	اسم و رسم دار	اسفالت کاری
اصلاح طلبی	اشکفت نشین	اسهال پیچ	اسفاهدار
اصلاح کردنی	اشک فشان	اشارت کنان	اسفاهیگری
اصلاح کننده	اشک گلگون	اشارت کننده	اسف بار
اصلاح ناپذیر	اشکناک	اشباع پذیر	اسف خورنده
اصلاح ناشدنی	اشنان دارو	اشباع شده	اسفزاری
اصل پاک	اشناندان	اشباع کننده	اسفل السافلین
اصلجو، اصل جو	اشنان سوز	اشپغول	اسفناک
اصلدار	اشنان سوزنده	اشتراک کننده	اسفهد
اصلداران	اشنان فروش	اشتلم کننده	اسفهلار
اصل دان	اشنان کوب	اشتیاق نامه	اسفهلاری
اصلمند	اشوک زوشت	اشغال کننده	اسفیوس
اصلی زاده	اشوی داد	اشغالگر	اسفیوش
اصول دار	اصابت کننده	اشکال تراش	اسقف نشین
اصیل تر	اصطرلابگر	اشکال تراشی	اسکدار
اصیل زاده	اصطلاح شناس	اشکال کننده	اسکداری
اطاقچه	اصفهد	اشکبار	اسکلم تلی
اطاقدار	اصفهلار	اشکباران	اسکی باز
اطاقداری	اصلاح پذیر	اشکباری	اسکی بازی
اطراف نشین	اصلاح پذیری	اشکباز	اسگدار

افرنجمشک	اعراض کننده	اطناب دهنده	اطراق کننده
افزایش پذیر	اعزام شده	اطناب کننده	اطر یفل شاهتره
افزایش جو	اعزام کننده	اعانت کننده	اطلاع دارنده
افزایش دهنده	اعلام دهنده	اعتراض کننده	اطلاع دهنده
افزایش طلب	اعلام کننده	اعتراض نامه	اطلاع یابنده
افزون بین	اعلامنامه	اعتراف کننده	اطلاق کننده
افزون تر	اعلی الله مقامه	اعتراف نامه	اطلاق نامه
افزون جوی	اعمال کننده	اعتزال کننده	اطلس باف
افزون جوئی	اعمی دل	اعتصاب کننده	اطلس بافی
افزون خواهی	اعمی دیده	اعتصام کننده	اطلس بر
افزون فروش	اعمی وش	اعتکاف کننده	اطلس پوش
افزون کننده	اعیان نشین	اعتکاف نشین	اطلس چی
افزون گشته	اغانی سرای	اعجاب کننده	اطلس دوز
افزونی خواه	اغجی	اعجمی تن	اطلس رخ
افزونی خواهی	اغراق گو	اعجمی زاد	اطلس شکن
افزونی کننده	اغراق گوینده	اعجمی زاده	اطلس فروش
افسوس پرداز	اغراق گوئی	اعجمی زبان	اطلس گلرنگ
افسوس خورنده	اغفال شده	اعجمی سار	اطلس گلگون
افسوس کن	اغفال کننده	اعجمی صفت	اطلس نقاب
افسوس کننده	اغماض کننده	اعجمی نژاد	اطلس نگار
افسوسگر	افتان خیزان	اعجمی نسب	اطلس نما
افسون بردار	افت کننده	اعدام شده	اطمینان بخش
افسون خوان	افراط کاری	اعدام کننده	اطمینان دارنده
افسون زده	افراط کننده	اعراب دار	اطمینان دهنده
افسون ساز	افراطی تر	اعراب گذاری	اطمینان کننده

افسون کن	اقتباس کننده	الحاق کننده	الف ليله
افسون کننده	اقدام کننده	الحاق شده	الفنجگاه
افسونگر	اقطاع خوار	الحاق شونده	الفنجگه
افسونگری	اقطاع ده	الحاق کننده	الفقه
افسون گشا	اقطاع دهنده	الحق والانصاف	الک جنبش
افشان شده	اقلیم بخش	الحکم لله	الک دولک
افشان کننده	اقلیم ستان	الخير في ما وقع	الک کننده
افضال کننده	اقلیم گیر	الدرم يلدزم	الکل سنج
افعی خورنده	اقلیم گیری	الرك غوزا	الگونه
افعی دم	اکت مکت	الزام کننده	اللهم ارزقنا
افعی زار	اکرام خوی	الضلا	اللهم
افعی زده	اکرام ساز	العهدۃ علی الراوی	الماس بار
افعی شاخدار	اکرام کننده	الغ بیتکچی	الماس پاره
افعی ناک	اکراه کننده	الغرض	الماس پیکان
افغان کننده	اکلکرا	الغیاث کنان	الماس تراش
افلاسخانه	اکمون بزبان	الفت پناه	الماس چنگ
افلاس نامه	الاغ دار	الفت دهنده	الماس چهر
افلاک شناس	الاقدم فالاقدم	الفت گرفته	الماسدان
افیون زننده	الاهم فالاهم	الفت گری	الماس دندان
افیونگر	التزام دهنده	الفت گیرنده	الماس رنگ
اقامت کننده	التزام کننده	الف داغ	الماس ریزه
اقامتگاه	التزام نامه	الفرار	الماسگون
اقبال کننده	التفات کننده	الف قامت	الماس نشان
اقبالمند	التماس کننده	الف قد	المانچی
اقبالمندی	التیام پذیر	الف کش	الم پرور

الم دلی	الهی پناه	امانت نگهدار	امین شمارنده
الم دیده	الی الابد	امان خواه	امین لشکر
الم رسان	الی غیرالنهایه	امان دهنده	انا الحق
الم رساننده	الی کاک	امان نامه	انبانچه
الم رسیده	الیکک	امان یابنده	انبوهناک
الم زار	امارت دهنده	امان یافته	انتحال کننده
الم زده	امارت مآب	امّ الخبائث	انتخاب شونده
الم سرا	امارت مآبی	امّ الفساد	انتخاب کننده
الم شنگه	امامت کننده	امثال کننده	انتظام دهنده
الم غلم	امام خوان	امتحان شده	انتقال دهنده
الم غلمی	امام خوانی	امتحان کننده	انتقال کننده
الم گذار	امام نشین	امتناع کننده	انتقالنامه
الم ناک	امام وردی	امساک کننده	انتقال یافته
النک دولنگ	امام وردی بیگ	امشی پاش	انتقامجو
النک نشین	امام وردی خان	امکان پذیر	انتقامجویی
الواح دوازدهگانه	امامی کننده	امکان پذیری	انتقام کشنده
الوداع	امان پذیر	امیرالحاج	انتقام گیرنده
الوداع گوینده	امانتدار	امیرالمؤمنین	انجام پذیر
الون باکوت	امانتداری	امیرتو پخانه	انجام دهنده
الهام بخش	امانت فروش	امین التجار	انجام شدنی
الهام بیان	امانت فروشی	امین الدوله	انجام شده
الهام پذیر	امانتکار	امین حضرت	انجام گرفته
الهام دهنده	امانت گذار	امین حضور	انجام ناپذیر
الهام شده	امانت گذارنده	امین خلوت	انجم داد
الهام کننده	امانت گزار	امین دفتر	انجم سپاه

انجم سوز	اندک مال	اندوهگینی	اندیشمند
انجم شناس	اندک مایگی	اندوهمند	اندیشمندی
انجم فروز	اندک مایه	اندوهمندی	اندیشناک
انجم کده	اندک مندک	اندوهناک	اندیشناکی
انجم گری	اندک نعمت	اندوهناکی	انسان خور
انجمن سای	اندک نگر	اندوه نشین	انسان دوست
انجمن طراز	اندک نگرش	انده خرما	انسان دوستی
انجم نگار	اندک وفا	انده خوار	انسان ساز
انجمن گاه	اندوهبار	انده خواره	انسان سازی
انداشگر	اندوه خوار	انده خواری	انسانیت پرور
اندایشگر	اندوه خواره	انده زدا	انسانی تر
اندک بقا	اندوه خواری	انده زده	انسانیت کننده
اندک بین	اندوه رسیده	انده شکن	انس پرورد
اندک بینی	اندوه زدا	انده فرا	انس جو
اندک خرج	اندوه ستان	انده کده	انس جوینده
اندک خرد	اندوه سوز	انده کش	انس دهنده
اندک خوار	اندوه فرا	انده گسار	انس گرفته
اندک خواری	اندوه کاه	انده گساری	انس گیر
اندک خواسته	اندوه کش	انده گن	انس گیرنده
اندک خور	اندوه گسار	انده گوار	انشاء الله،
اندک خوری	اندوه گساری	انده گین	انشاء الله
اندک زاد	اندوه گن	انده مند	انصاف جوی
اندک سال	اندوه گنی	اندهناک	انصاف خواه
اندک سخن	اندوه گین	اندهناکی	انصاف خواهی
اندک گوی	اندوه گین کننده	اندی خرما	انصاف ده

انصاف دهنده	انگبین لب	انگلیسی مآب	اولوالعزم
انصاف سازی	انگبین وار	انگولک کننده	اولیتر، اولی تر
انصاف کننده	انگزه مثین یوه	انگیزش گر	اونیفرم
انصاف یاب	انگشت بُرک	انوش دارو	اوهام پرست
انعام دهنده	انگشت پیچ	اوج پر	اهانت کننده
انعام کننده	انگشت خایان	اوج خرام	اهتمام کننده
انعطاف پذیر	انگشت خواره	اوج سرو	اهرمن بند
انعطاف کننده	انگشت رس	اوجگاه	اهرمن چهره
انعطاف ناپذیر	انگشت زنان	اوج گیرنده	اهرمن روی
انفعال پذیر	انگشت زننده	اوج گیری	اهرمن زلف
انقاس گون	انگشت سای	اوراقچی	اهرمن سیر
انقراض یافته	انگشت شمار	اوراق شده	اهرمن کردار
انقلاب کننده	انگشت کش	اورنگ پیرای	اهرمن کیش
انگشت گر	انگشتگر	اورنگ دار	اهرمن منظر
انگشت گون	انگشت گزان	اورنگ زیب	آه کننده
انگبین چنبره	انگشت گنده	اورنگ نشین	آه گوینده
انگبین چین	انگشت گون	اوزون برون	اهلی کننده
انگبین خانه	انگشت نگاری	اوقات تلخی	اهمال کار
انگبین خر	انگشت نما	اوقات گذاری	اهمال کاری
انگبین خور	انگشت نمائی	اول بین	اهمال کننده
انگبین دار	انگشتوانه	اول دشتی	اهون بر
انگبین روی	انگل شناس	اول رسیده (میوه)	ایاغخانه
انگبین کاو	انگل شناسی	اول ماخلق الله	ایاغ دار
انگبین کندره	انگل صفت	اول نظر	ایاقچی
انگبین گر	انگلک کننده	اولوالامر	ایام البیض

ایت‌ئیل	ایزگم‌کننده	ایل جاری	این جهان
ای داد و بیداد	ایستادگی‌کننده	ایلچی	این جهانی
ای دریغا	ایستادنگاه	ایلچی‌خانه	اینچار
آیدک‌الله	ایست‌کننده	ایلچیگری	اینچنین
(ای دل)	ایستگاه	ایلخان	این خاک آن خاک
ایران‌پرست	ایشکچی	ایلخانان	اینسان
ایران‌پرستی	ای شگفت	ایلخانی	این سر
ایران‌دوست	ای شهریار	ایلدانه	این سری
ایران‌دوستی	ایشیک آقاسی	ایل‌راه	این سو
ایران‌زمین	ایشیک آقاسی‌باشی	ایل‌نشین	این طرف
ایران‌سپاهبد		ایمان دارنده	این طور
ایران‌شاه	ایشیک‌خانه	ایمان ده	این قدر
ایران‌شناس	ای عجب	ایمان گستر	این کاره
ایران‌شناسی	ای عجبی	ایمن شده	اینگونه
ایرانی‌الاصل	ای کاش	ایمن گشته	اینهمه
ایرمان‌خانه	ایلان‌ئیل	ایمن‌گونه	ایواه ماه
ایرمان‌خور	ایل بیگی	اینجا	ایوالله، ای والله
ایرمان‌سرا	ایل جار	این جانب	آیها الناس

حرف «ب»

با آنکه	باجگیر	بادروج بویه	باروت کوب
با اینکه	باج نامه	بادشقام	باروت کوب خانه
با اینهمه	بادام بن	بادغریب درکن	باری تعالی
باب المعده	بادام تره	بادنجان فرنگی	باریجه
باب باب	بادام تلخه	بادنجان کشک	باریک بازو
بابزن	بادام چشم	بادۀ پشت دار	باریک بافت
(باب عالی)	بادام چنگ	باران بار	باریک بدن
بابک نژاد	بادامچه	(ابری که بیماراند)	باریک برگ
بابل خانه	بادام زار	باران دیده	باریک بین
بابلسری	بادام سفال	باران رسیده	باریک بینش
باب یافت	بادام سوخته	باران ریز	باریک بینی
بابیزن	بادام صفت	باران زا	(به هر دو معنا)
باج بگیر	بادام فروش	باران زده	باریک تاب
باج پران	بادام مغز	باران سنج	باریک تن
باج خانه	بادام ناک	باران گریز	باریک جوی
باج خواه	بادان پیروز	باران گیر	باریک خیال
باجدار	بادافره نما	باران ناک	باریک دان
باجدان	بادبادک بازی	بارسجی	باریک دُم
باج دهنده	بادبدست	بارک الله	باریک دَم
باج ستان	بادبمشت	بارنگ بویه	باریک ران
باج سرا	باد تنگ بسته	باروت چی، باروتچی	باریک رای
باجگاه	بادرنجبویه	باروت خانه	باریک ریس
باجگزار	بادرنجبویه	باروت ساز	باریک ساق

باریک سر	بازیچه	باشگونه	باغدار
باریک سنج	بازی خورده	باشلق	باغگاه
باریک سنگ	بازی دوست	باشماچی	باغ هشت در
باریک شکم	بازی دهنده	باشنامه	بافت برداری
باریک فکر	بازی سکال	باشی بوزوق	بافت شناس
باریک کار	بازی کده	باطری ساز	بافت شناسی
باریک کمر	بازیکن	باطل السحر	بافت کار
باریک گردن	بازی کننده	باطل پرست	بافدم
باریک گیر	بازی گاه	باطل پرور	بافکار (بافنده)
باریک لب	بازیگر	باطل پیشه	باقچه (بقچه)
باریک میان	بازی گردان	باطل خوار	باقری قرا
باریک نا	بازیگرن	باطل ستیز	باقلی پلو
باریک نان	بازیگوش	باطل شده	باقی خوار
باریک و هم	بازیگوشی	باطل کننده	باقی دار
باری گر	باستان شناس	باطل نیوش	باقی فاضل کردن
باز پس تر	باستان شناسی	باطن بین	باقی ماندگی
باز پس مانده	باستان نامه	باغبان	باقی مانده
بازداشتگاه	باسکت بال،	باغبان باشی	باقی مانده
بازرگان بچه	باسکتبال	باغبانی	بالا بانچی (بالبانچی)
بازرگان خرید	باسگونه	باغبین	بالا تفاق
بازگشتگاه،	باسمه تعالی،	باغ پیرا	بالاخره
بازگشتن گاه	بسمه تعالی	باغ تره	بالام جان
بازی بازی	باشگاه	باغچه	بال بریده
بازی بین	باشگون (بازگون)	باغچی شور	بالچه
بازی جای	باشگونی	باغ چین	بالدار

بال دستان	بالتسبه	بانکدار	بت فریب
بال زن	بال وار	بانکداری	بتکده
بالش تکیه	بال ور	بانگ رس	بتکوب
بالشچه	بالین پرست	بانگ زن	بتکیش
بالش خانه	بالینگاه	بانگ کنان	بتگر
بالش مار	بالینگه	بانی کار	بت نگار
بالشویک	بام بو	باورچی خانه	بتون ریزی
بالصراحه	بامبول باز	باورچی گری	بتیاره (بتیاره)
بالطبع	بامبول زن	بایستگاه	بث الشکوی
بالعکس	بام پوش	بایقوش	بجا (ص)
بالغ دولت	بامچه	بایکت	بچاق چی
بالغ کلام	بامداد	بایگان	بج بج
بالغ نظر	بامدادان	بایگانی	بچه گانه، بچگانه
بالفرض	بام ره	بئس البدل	بحث شده
بالفطره	بام زد	بت بال	بحث کننده
بالفعل	بام شکسته	بت بو	بحر العلوم
بالقوه	بام غلطان	بت پرست	بحری قطاس ^۱
بالله التوفیق	بامگاه	بت پیکر	بحمدالله
بالکن	بام گردان	بت تراش	بخاری پاک کن
بالماسکه،	بام گلان	بت چهره	بخاری ساز
بال ماسکه	بام نشین	بتخانه	بخت برگشته
بالمال	بام نورد	بت خواره	بخت کور
بالمره	بانات فروش	بت رو	بختگار
بالمناصفه	بان پرست	بت شکن	بختگاو
بالتتیجه	بان دار	بت شکنی	بخت گشا

برغاب	بُرّاق سیرت	بَدَرْد	بخت گشائی
برغستبا	برآمد نگاه	بدست وار	بختمند
برفاب	براه	بدعت گذار	بختور
برفاب دادن	برأی العین	بدعت سرای	بختیار
برف بازی	براین گونه	بدنام کن	بخرد
برف پاک کن	بر بست نامه	بدن نما	بخشایشگر
برف خوره	بربط زن	بدهستان	بخشبندر
برفدان	بربط سرای	بدهکار	بخش بندر
برف دان	بربط نواز	بدهکاری	بخش پذیر
برف روب	برتری جوی	بدیع الجمال	بخشدار
برف روبی	برتری جوئی	بدیع الزمان	بخشداری
برف ریز	برجای مانده	بدیع چهره	بخش شده
برف ریم	برچین گاه	بدیع خوی	بخشش گاه
برف زدگی	برخاست نامه	بدیع رقم	بخشش نامه
برف ساب	برداالعجز	بدیع سخن	بخشگاه
برف سنب	بررسی شده	بدیع شمایل	بخشنامه
برف شیره	بررسی کننده	بدیع صفت	بخشیاب
برف کوبی	برز یگر	بدیع صورت	بخشیگری
برف گیر	برسام زده	بدیع منظر	بخل پرورد
برف مرز	برس غنچه	بدیع نگار	بخل زدا
برف موی	برسم چین	بدیع قلم	بخل فرسا
برف ناک	برسمدان	بدین گونه	بخل کش
برف نمای	برسیان دارو	براتدار	بخل ورز
برق جولان	برص دار	برات کش	بدان گونه
برق جه	برص زده	برات گیر	بدایع نگار

برق چنگال	برکسون دار	برنج کار	بریان شده
برق خاطر	برگبالان،	برنج کوب	بریان کرده
برق خیال	برگ بالان	برنج گر	بریانگر
برق رو	برگ بندی	برنجمشک	بریان ناکرده
برق زدگی	برگچه	برنج وا	بریانی ساز
برق زده	برگ خوار، برگخوار	برون سرا	بریدنگاه
برق سنج	برگدار	برونسو، برونسو	بریشم پوش
برق سوار	برگدار شدن	برون شد	بریشم زن
برق سیر	برگدانه	برون شو	بریشم زنی
برق سیرت	برگ ریز	برونگرایی	بریشم کشی
برق شتاب	برگ ریزان	برونمرزی،	بریشم گر
برق صورت	برگ ریزه	برون مرزی	بریشم نواز
برقع پوش	برگ ریزی	برون نگری	برین دایره
برقع دوز	برگستوان	برهم خوردگی	برین فرهنگ
برق عنان	برگستوان پوش	برهم خورده	برین مرکز
برقع گشای	برگستوان دار	برهم دوزی	بزانو
برق کردار	برگستوان ور	برهم زدگی	بزرگ بینی *
برقگیر	برگشت پذیر	برهم زن	بزرگ پا
برق مجال	برگ کافه	برهم شده	بزرگ پهلوه
برق نگاه	برگ گاه	برهمکار	بزرگ پیشانی
برق وار	برنجاسپ	برهم نهاده	بزرگتر
برق هیأت	برنج زار	بری حاجت	بزرگترین
برق یاز	برنج فروش	بریان ساز	بزرگ تن

* در ترکیبات «بزرگ» اجزاء عموماً جداست بجز بزرگوار، بزرگواری، بزرگداشت و نیز صفت تفصیلی «بزرگتر».

بزرگ جثه	بزرگ قطره	بزم نشین	بستان سرا
بزرگ چشم	بزرگ گوش	بزن (صفت)	بستان فراز
بزرگ خلقت	بزرگ محل	بزن بزن	بسهانکار
بزرگ خوشه	بزرگ مرتبه	بزن بهادر	بستانکار
بزرگ دارو	بزرگ مردی	بزنگاه، بزن گاه	بستانکاری
بزرگداشت	بزرگ مقدار	بزه کار	بستری شده
بزرگ دانه	بزرگ منش	بزه کاری	بست زده
بزرگ دلی	بزرگ مهر، بزرگمهر	بزه گر	بستناک
بزرگ دنبه	بزرگ نسب	بزه مند	بست نشسته
بزرگ ران	بزرگ نهاد	بز یچه	بست نشین
بزرگ راه	بزرگوار	بساط بوس	بستنگاه
بزرگ رای	بزرگواری	بساط بوسی	بستنگه
بزرگ زادگی	بزرگ همت	بسا کدان	بستنی خوری
بزرگ زاده	بزرگی بخش	بسامان	بستنی ساز
بزرگ زانو	بزغمسه	بسامد	بستنی فروش
بزرگ سال	بزغمه	بساوند	بس جسته
بزرگ سالی	بزغ ناک	بساهنگ	بس چاره
بزرگ سایه	بزک خانه	بس بر	بس خواسته
بزرگ سپاهرگ	بزک دوزک	بس پایک	بسزا (صفت)
بزرگ شکم	بزماورد	بسپایه	بس شماری
بزرگ عطا	بزم جوی، بزمجوی	بستان بان	بس شمر
بزرگ عفو	بزم دار	بستان پیرا	بسط دهنده
بزرگ فرمان	بزمساز، بزم ساز	بستانچه	بسکتبال
بزرگ فرمای	بزمگاه	بستانچی	بسکماج
بزرگ فرماندار	بزمگه	بستانچی باشی	بس گوی، بسگوی

بسم الله	بشگرد	بغل شش بری	بلبل مزاج
بسمل شده	بشماقچی	بغلگاه	بلبل نوا
بسمل کردنی	بشماقدار	بغل گیر	بلبلی گوش
بسمل کرده	بشن پد	بغل گیری	بلعجب
بسلمگاه،	بصل النخاع	بغیاز	بلفرخج
بسمل گاه	بط ناک	بغیازی	بلفضول (بوالفضول)
بسمه تعالی،	بطن پرست	بقاعده (صفت)	بلکامه
باسمه تعالی	بطن پرستی	بقیه السیف	بلکنجک
بسیج کنان	بعد السلام	بکتابش	بلکه
بشارت دهنده	بعون الله	بکتفدی	بلم دار
بشارت رس	بعید العهد	بکزادگی	بلنجمشک
بشارت رسان	بغبغو	بکزاده	بلندی ده
بشارت کنان	بغفور	بک لک	بلندی کننده
بشارت نامه	بغ کرده	بگاه تر	بلندی گرای
بشاورد	بغل بر	بگتاش	بلندیگه
بش باد	بغل بغل	بگزاده	بلنگمش
بشتخته	بغل بند	بگلر بگی	بلنگمشت
بشخانه	بغل پیچ	بگهتر=بگاه تر	بلنگمشک
بشخوار	بغل تری	بلبر ینگ	بلور ین پنجه
بشخور	بغل چپ	بلکه	بلور ین تن
بشکاری	بغل دست	بلبشو، بل بشو	بلور ین ساعد
بشکن بشکن	بغل راست	بلبل چشم	بلور ین ساق
بشکوفه	بغل ران	بلبل زبان	بلور ین طبق
بشکوه	بغل زن	بلبل زبانی	بلوط چوب پنبه
بشگر	بغل شش	بلبل زبانی کردن	بلوف زن

بلوف زننده	بنانج باز	بنگاه	بوالعجب،
بلوک باشی	بن با	بنگ دانه	بلعجب
بلوک گردش	بن بست	بنگ رنگ	بوالعجب گوی
بلوک گردی	بن بسته	بنگ ساز	بوالعجبی
بله قربان گو	بنجشک زبان	بنگل	بوالفضول،
بلهوس (بوالهوس)	بنجیک یام	بنگلک	بلفضول
بلهوسی	بندار	بنگله	بوالکنجک
(بوالهوسی)	بنداری	بن گو	بوالهوس،
بلی قربان	بندقچی	بنگه	بلهوس
بلی قربان گو	بند قدر	بنلاد	بوالهوسی،
بلیت فروش	بندوبست چی	بن لاک	بلهوسی
بلیت فروشی	بندیخانه	بنمشک	بوالهیجا
بلیت کشیده	بندیوان	بنوان	بوجهل وار
بلیط فروش	بنزین فروش	بنیاد	بور گلرنگ
بلیط فروشی	بنزین فروشی	بنیاد گذار	بوستانبان
بمباران	بنساله	بنیاد گر	بوستان پیرا
بمب گیر	بن شن، بنشن	بنیادی	بوستان سرا
بمبلی بوز	بن شوی	بنیان کن	بوستان گرد
بمبلی بوزو	بنفرین	بنیان گذار	بوس دهنده
بمهر (کیسه سر بمهر)	(نفرین شده)	بنیچه	بوغ بند
=ممهور	بنکدار	بنیرو (=نیرومند)	بوغچه (بقچه)
بُناب	بنکن	بنیز (نیز)	بوغچه
بنات التّعش	بن کوهی	بنی عم	بوغدان
بنام (=نامدار)	بنگاب	بنی نوع	بو قچه
بنام ایزد، بنامیزد	بنگاب ساز	بوالحزن	

بوق زن	بویناک	بهدانه	بهتشی وش
بوق زننده	به آفرید	بهدوز	به شدگی
بوقلمون باف	به آیین	به دین	به شده
بولسری	به بود	به رای	به کده
بول کننده	به بودی	به روز	به گت باز
بولگاه	به به	به روزی	به گزیده
بوم خوار	به بیوس	به روزگار	به گزین
بوم طلا	به بیوسی	به زاد	به گزینی
بوم کند	بهتان گوی	بهزیستی	به گو
بومی شاه	بهتان گویی	بهش (هوشمند)	به لیمو
بوی پرست	بهتر	بهشت رو	بهَم (=باهم)
بوچه	بهترک	بهشت زار	بهمنجنه
بوی دار	بهتری	بهشت سیما	بهمنش
بوی دان	بهترین	بهشت نشین	بهمن شکن
بوی دهنده	بهترین	بهشت وار	بهمنگان
بوی رنگ	بهت زدگی	بهشتی پیکر	بهمن گیر
بوی سای	بهت زده	بهشتی خو	بهمن نژاد
بوی سوز	بهجت فزا	بهشتی رخ	بهمنیار،
بوی فروش	به خواه	بهشتی روی	بهمن یار
بوی فروشی	به خور	بهشتی سرا	بهنام
بوی کلک	به دار	بهشتی سرشت	بهانه
بویگان	به داری	بهشتی صفت	به هر صورت
بوی گرفتگی	به داشت	بهشتی صورت	به نشینی
بوی گرفته	به داشتی	بهشتی لقا	به هم برآمدن
بوی مادران	به دان	بهشتی وار	به هم رسیده

بی پایی	بی بصر	بیان نامه	بهوش
بی پایه	بی بصیرت	بی ادب وار	به هم زده
بی پدر	بی بضاعت	بی باب ^۱	به هم شده
بی پدری	بی بغل	بی بار	بهیار
بی پرده	بی بقا	بی باران	بهیاری
بی پرستار	بی بلا	بی باقی	بهی پیکر
بی پروا	بی بن	بی باک	به هیچ روی
بی پروائی	بی بند	بی باکانه	بهی دانه،
بی پرو پا	بی بندو بار	بی باکی	بهیدانه
بی پزشک	بی بندو بست	بی بال	بهی روی
بی پشت	بی بنه	بی بام	بهی طلعت
بی پناه	بی بنیاد	بی بخت	به یکبار، بیکبار
بی پناهی	بی بنیه	بی بدی	بیابان
بی پول	بی بو	بی بدیل	بیابان باش
بی پولی	بی بها	بی بر	بیابان بر
بی پیر	بی بهره	بی برادر	بیابان گرد
بی پیوند	بی بی	بی برکت	بیابان گردی
بی تا	بی بی جان	بی برگ	بیابان نشین
بی تاب، بیتاب	بی بیم	بی برگ و نوا	بیابان نورد
بی تلمانه، بیتابانه	بی پا	بی برگی	بیابان نوردی
بی تاب، بیتابی	بی پاو پر	بی بروم	بیابانی
بی تاج و تخت	بی پاورقی	بی برهان	بیاضچه
بی تار و بود	بی پایاب	بی بسی	بیان کننده
بی تاو	بی پایان	بی بصارت	بیانگر

بییت الاحزان	بی تعارف	بی ثبات	(بی چندو چون)
بییت الحرام	بی تعصّب	بی ثمر	بی چوبه
بییت الحزن	بی تعصّبی	بیجا	بیچون
بییت الحکمہ	بی تعلّل	بی جامگی	(بی چون و چرا)
بییت الخلا	بی تغییر	بی جامه	بیچونی
بییت الله	بی تفاوت	بی جان	بیچیز
بییت المال	بی تقریب	بی جفت	بیچیزی
بییت المالچی	بی تقصیر	بی جگر	بی حاجت
بییت المقدّس	بی تقصیری	بی جگری	بی حاصل
بی تأمل	بی تکبر	بی جمال	بی حاصلی
بی تبعض	بی تکچی	بی جمالی	بی حال
بی تتبع	بی تکلف	بی جنگ	بی حالی
بی تجانس	بی تماشا	بی جواب	بی حجاب
بی تجربگی	بی تمیز	بی جواز	بی حجابی
بی تجربه	بی تن	بی جوهر	بیحد
بی تحاشی	بی تناسب	بیجهت	بی حد و حصر
بی تحمل	بی تنوین	بی جهیز	بی حرف
بی تخلف	بی توان	بیچارگی	بی حرکت
بی تدبیر	بی توبه	بیچاره	بیحرمت
بی تربیت	بی توش	بی چاک و بست	بیحرمتی
بی تربیتی	بی توشه	بی چانه	بیحس
بی ترحم	بی توفیق	بی چراغ	بی حساب
(بی تردید)	بی توقّع	بی چشم	بی حسابی
بی ترس	(بی توقف)	بی چشم و رو	بیحسی
(بی ترس و سوز)	بی تیمار	(بی چک و چانه)	بی حشمت

بی حفاظ	بیخرد	بیخودی	بیدادمند
بی حفاظی	بیخردانه	بیخور	بیدادی
بی حق	بی خرده	بی خور	بیداشت
بی حقیقت	بیخردی	بی خورد	بیداشتی
بی حکم	بی خروبار	بی خورشی	بی داغ
بی حکمت	بی خریدار	بی خور و خواب	بیدانش
بی حکیم و دوا	بیخ شکن	بی خونی	بیدانشی
بی حلم	بی خطا	بی خویش	بیدانه
بی حمیت	بی خطائی	بی خویشتن	بی داور
بی حمیتی	بی خطر	بی خویشتنی	بید بن ساله
بی حواس	بی خطری	بی خویشی	بیدخت
بی حواسی	بیخ کن	بی خیانت	بی دخل
بیحوصلگی	بیخ کند	بی خیر،	بی دخلی
بیحوصله	بیخ کنی	بیخیر	بی در
بیحیا	بیخ گوشی	بی خیر و برکت	بی درآمد
بیحیائی	بی خلاف	بی خیری	بی درد
بی حيله	بی خلافی	بیداد	بی دردی
بی خانمان	بی خلل	بیداد پیشه	بی دررو
بی خانه	بی خو	بیداد کار	بی درفش
بی خایه	بی خواب	بیداد کش	بی درمان
بیخبر	بی خوابی	بیداد کشی	بی درمانی
بیخ بُر	بی خواست	بیداد کننده	بی درمی
بیخبری	بی خواهش	بیداد کیش	بی درنگ
بی خداوند	بیخود	بیداد گر	بی دروغ
بی خدیو	بیخودانه	بیداد گری	بی دریغ

بی دست	بی دنگ و فنگ	بیراهه	بی رنگی
بی دستگاه	بی دوا	بیراهی	بی رو
بی دست و پا	بی دوائی	بی رای	بی روان
بی دست و پائی	بی دوام	بی رایبی	بی روایی
بی دستور	بی دوامی	بی ربط	(بی رودر بایستی)
بی دسته	بی دود	بی رتبگی	بی روئی
بی دستیار	بی دودمان	بی رتبه	بیروز
بی دشمن	بی دولت	بیرحم	بی روزن
بی دعوی	بی دولتانه	بیرحمی	بی روزی
بی دغدگی	بی دولتی	بی رسته	بی روش
بی دغدغه	بی دهشت	بی رسم	بی روشی
بیدقدار	بی دهن	بی رسم و راه	بیرون بر
بی دک و پوز	بی دیدار	بی رسمی	بیرون برنده
بیدل	بی دیده	بی رشک	بیرون پوست
بیدلا	بیدین	بی رشکی	بیرون جستگی
بیدل شده	بی دینار	بی رغبت	بیرون خانه
(بی دل واپسی)	بیدینی	بی رغبتی	بیرون خزیدگی
بی دل و دماغ	بی دیوار	بیرقدار	بیرون خزیده
بیدلی	بی ذوق	بیرقداری	بیرون دهنده
بی دلیل	بی ذوقی	بی رگ	بیرون رانده
بی دم	بی راحله	بی رگی	بیرون رونده
بی دماغ	(بی رادع و مانع)	بی رنگ	بیرون روه
بی دماغی	بی رامش	بی رنگ گر	بیرون رویه
بی دمب	بیراه	بی رنگ گری	بیرون زده
بی دندان	بی راهبر	بی رنگ و بو	بیرون سرا

بیرون سرائی	بی ریشی	بی زور	بی سبب
بیرون سو	بی زاد	بی زوری	بی سببی
بیرون شد	بی زاد و راحله	بی زه	بی سپاس
بیرون شو	بی زاد و رود	بی زهر	بی سپاسی
بی رونق	بی زاد و ولد	بی زهره	بی سپاه
بی رونقی	بی زادی	بی زیان	بی سپاهی
بیرون کننده	بیزار	بی زیانی	بی ستاره
بیرون مانده	بیزاری	بی زین	بیست بیست
بیرون نشین	بیزاری نامه	بی زینت	بیستگان
بیرون نویس کردن	بی زاغ و زوغ	بی زینهار	بیستگانه
بیرون نویسی	بی زاق و زوق	بی زینهار	بیستگانی
بی روی	بی زاور	بی ژنگ	بیستگانی خوار
بی رویگی	بی زبان	بیژن وار	بی ستور
بی رویه	بی زبانی	بی سابقگی	بیستون
بی رویی	بی زحمت	بی سابقه	بی سح
بی ره	بی زر	بی ساختگی	بی سخاوت
بی رهنما	بی زره	بی ساخته	بی سخن
بی رهی	بی زری	بی ساز	بی سر
بی ریا	بی زمینه	بی ساز و برگ	بی سرافسار
بی ریائی	بی زن	بی سازی	بی سران
بی ریب	بی زنجیره	بی سامان	بی سر رشته
بی ریب و ریا	بی زنهار	بی سامان کار	بی سرمایه
بی ریخت	بی زنی	بی سامانی	بی سرو بن
بی ریش	بی زوال	بی سایه	بی سرو بی سامان
بی ریشه	بی زوالی	بیس بال	بی سرو پا

بی سرو پایی	بی سیرت	بیشترین	بیش زور
بی سروه	بی سیرتی	بیشترین	بیش ستان
بی سرودل	بیسیم	بی شخصیت	بیش ستانی
بی سروسامان	بی شاخ و برگ	بیش خوار	بیشعور
بی سروسامانی	بی شاخ و دم	بیش خواری	بیشعوری
بی سره	بی شام	بیش خور	بی شغب
بی سعادت	بی شامگی	بیش خورد	بیش فروش
بی سعادت	بی شاهد	بیش داد	بی شفقت
(بی سعی)	بی شایه	بیش دان	(بی شک)
بی سکون	بی شبان	بیش دانی	(بی شک و شبهه)
بی سگه	بی شبانی	بی شر	بیشکار
بی سلیقگی	بی شباهت	بی شروشور	بی شکل
بی سلیقه	بیش بقا	بی شرافت	بی شکله
بی سنگ	بیش بودگی	بی شرافتی	بی شکوه
بی سنگی	بی شبه	بی شرط	بی شکوه
بیسواد	بیش بها	بی شرطی	بی شکی
بیسوادی	بیش بهار	بیشرف	بی شکیب
بی سؤال	بیش بهایی	بیشرفی	بی شکیبی
بی سود	بی شبهگی	بی شرم	بیش کین
بی سودوزیان	بی شبهه	بی شرم و حیا	بیشمار
بی سور	بیش بیش	بی شرمانه	بی شمار
بی سوز	بیش بین	بی شرمی	بیش مره
بی سوزی	بی شبیه	بی شره	بی شمع
بی سوسه	بی شتاب	بی شریک	بیش موش
بیسپار	بیشتر	بی شریکی	بیش مهر

بی عرضه	بی طور	بی صورتی	(بی شوخی)
بی عزت	بی طهارت	بی ضابطگی	بی شوهر
بی عزتی	بی طهارتی	بی ضابطه	بی شوهری
بی عزم	بی ظهور	بی ضبط	بی شوی
بی عزمی	بی ظرف	بی ضرر	بی شویی
بی غسل	بی ظرفیت	بی ضرری	بی شهر
بی عصمت	بی ظرفیتی	بیضی شکل	بی شهری
بی عصمتی	بی ظهیر	بیضی وار	بیشی جوینده
بی عطوفت	بیعار	بی طاعت	بی شیر
بی عفاف	بیعاری	بی طاعتی	بی شیرینی
بی عفافی	بیعاری کننده	بی طاقت	بیشی کننده
بی عفت	بی عاطفگی	بی طاقتی	بی شیلہ پیلہ
بی عقب	بی عاطفه	بی طالع	بی صاحب
بی عقل	بی عاقبت	بی طالعی	بی صاحب مانده
بی عقلی	بی عبرت	بی طبع	بی صبر
بی عقیده	بیعت کننده	بی طراوت	بی صبری
بی عکس	بیعت گیرنده	بی طراوتی	بی صدا
بیع گاه، بیعگا	بیعت نامه	بیطرف	بی صدایی
بیعگه	بی عد	بی طرفدار	بی صرفه
بی علاج	بی عدالت	بی طرفداری	بی صرفه گو
بی علاجی	بی عدالتی	بیطرفی	بی صفا
بیعلاقگی	بی عدد	بی طعم	بی صفایی
بیعلاقه	بی عدیل	بی طعمی	بی صفت
بی علت	بی عدیلی	بی طمع	بی صفتی
بی علف	بی عرضگی	بی طمعی	بی صورت

بی علفی	بی غوری	بی فهم	بی قواره
بی علم	بی غیرت	بی فهمی	بی قوام
بی عمل	بی غیرتی	بی فیض	بی قوت
بی عملی	بیفایدگی	بی قابلیت	بی قوتی
بیع نامه	بیفایده	بی قابلیت	بی قول
بی عنایت	بی فر	بیقاعدگی	بی قولی
بی عنایتی	بی فرجام	بیقاعده	بی قیاس
بی عوار	بی فردا	بی قال	بی قید
بی عیب	بی فرزانه	بی قانون	بی قیدی
بی عیبی	بی فرزند	بی قانونی	بی قیل وقال
بی غائله	بی فرزندی	بی قبا	بی قیمت
بی غایت	بی فرمان	بی قباح	بیکار
بی غدر	بی فرمانی	بی قدر	بیکار پوی
بی غذا	بی فروغ	بی قدرت	بیکار شده
بی غذایی	بی فره	بی قدری	بیکار گشته
بی غرض	بی فرهنگ	بی قدم	بیکارگی
بی غرضانه، بیغرضانه	بی فرهی	بیقرار	بیکار مانده
بی غرضی، بیغرضی	بی فریاد	بیقراری	بیکاره
بی غش	بی فساد	بی قرین	بیکاری
بی غش و غل	بی فسار	بی قرینگی	بی کام
بی غفلت	بی فضل	بی قرینه	بی کامی
بی غم	بی فضلی	بی قصد	بیکبار، به یکبار
بی غمانه	بی فغان	بی قصور	بی کبری
بی غمی	بی فکر	بی قلمی	بی کتاب
بی غور	بی فکری	بی قماش	بی کتابی

بیل زن	بی گمانی	بی کیاری	بیکران، بی کران
بیل زنی	بیگناه	بی کیش	بیکرانگی
بی لطافت	بیگناهی	بی کیل	بیکرانه
بی لطف	بی گنه	بی کینه	بیکرانی
بی لطفی	بی گنهی	بیگانگی	بی کردار
بیلفوش	بی گوا	بیگانه	بیک زاده
بیل کار	بی گواه	بیگاه	بی کس
بیلکچی	بی گوهر	بیگاهان	بی کس و کار
بی لجام	بی گوهری	بیگاه خیز	بی کس و کو
بی لگام	بی گه، بیگه	بی گذار	بی کسی
بیل گر	بیگه خیز	بی گذاره	بی کفایت
بی ماحصل	بی گهر	بی گذر	بی کفایتی
بی مادر	بی گهی، بیگهی	بی گذشت	بی کفنی
بیمار	بی لاد	بی گذشتی	بی کفو
بیماره	بیل باقلی	بی گروه	بی کلاه
بیماری	بی لباس	بیگ زادگی	بی کله
بیماری زا	بی لباسی	بیگ زاده	بی کله
بیماری ناک	بی لپه	بی گزند	بی کلهی
بی مال	بی لجام	بی گزندگی	بی کلید
بی مالک	بیلچه	بی گزندگی	بی کلیدی
بی مالی	بی لحاظ	بی گزیر	بی کمر
بی مانع	بیل خورده	بی گفتگو	بی کنار
بی مانعی	بیلدار	بی گلبرگ	بی کناره
بیمانند	بیل دسته	بیگلر بیگی	بی کوئی
بی ماه	بیل زده	بی گمان	بی کی

بیمایگی	بیم دیده	بی مشقت	بی ملاحظگی
بیمایه	بی مَر	بی مشورت	بی ملاحظه
بی مأوا	بی مراد	بی مصرف	بی ملاک
بیمبالات	بی مرادی	بی مضایقه	بی منازع
بیمبالاتی	بی مرام	بی مطالعه	بیمناک
بی مبدأ	بی مرامی	بی معارض	بی منت
بیم بر	بی مرحمت	بی معاش	بی منتها
بی مثال	بی مرحمتی	بی معبر	بی منزل
بی مثل	بی مرد	بی معرفت	بی منزلت
بی مثلی	بی مرگ	بی معرفتی	بی منزلتی
بی مجال	بی مرگی	(بی معظلی)	بی منزلی
بی محابا	بی مروت	بی معنا	بی منش
بی محک	بی مروتی	بی معنی	بی مو
بی محل	بی مرهم	بی مُعین	بی موج
بی محلی	بی مرهمی	بی مَغ	بی موجب
بیم خورده	بی مزد	بی مغز	بیم وَر
بی مدار	بیم زدگی	بی مغزی	بی مورد
بی مدارا	بیم زده	بی مقال	بی موسم
بی مداوا	بی مزگی	بی مقدار	بی موشدگی
بی مدد	بی مزه	بی مقدمه	بی موشده
بی مددی	بی مزه گوی	بی مکسب	بی موقع
بی مدرک	بی مسلک	بی مکسبی	بی مونس
بی مدرکی	بی مسلکی	بیم کننده	بی موی
بیم دل، بیمدل	بی مُسَمّا	بیمگاه	بی مهار
بیم دهنده	بی مشغله	بیمگه	بی مُهر

بی مهر	بینش ور	بی نمکی	بی وایگی
بی مُهرگان	بی نصیب	بی نمود	بی وایه
بی مهری	بی نظام	بی ننگ	بی وجدان
بی میل	بی نظامی	بی ننگ ونام	بی وجود
بی میلی	بی نظر	بی ننگی	بی وجه
بی ناخن	بی نظری	بینوا	بی وزا
بی نام	بی نظم	بینواخانه	بی وزن
بی ناموس	بی نظمی	بینوایی	بی وزنی
بی ناموسی.	بی نظیر	بی نور	بی وضعی
بی نام و نشان	بی نظیری	بی نوکر	بی وضو
بی نان	بی نعل	بی نهان	بی وطن
بی نانخورش	بی نعمت	بی نهایت	بی وطنی
بین الاثنین	بی نفاق	بی نیاز	بی وعده
بین الدفتین	بی نفس	بی نیازکننده	بی وفا
بین الطلوعین	بی نفسی	بی نیازی	بی وفائی
بین الملل	بی نفع	بینی بند	بی وقت
بین المللی	بی نقاب	بینی دار	بیوقتی
بین التهرین	بی نقش	بینی دراز	بی وقر
بین بین	بی نقصان	بینی دره	بی وقوف
بی ندیم	بی نقطه	بینی نما	بیهدگی
بی نشاط	بی نقل	بینی ور	بیهد
بی نشاطی	بی نگار	بی وارث	بیهدگو
بی نشان	بی نماز	بیواسطه	بیهدگویی
بی نشانه	بی نمازی	بی والی	بی هراس
بی نشانی	بی نمک	بی واهمه	بی هُش

بی هیشانه	بی همه چیز	بیهوده	بی هیبتی
بی هیشی	بی هنجار	بیهوده گوی	بی هیچ
بی همال	بی هنر، بی هنر	بیهوده گویی	بی یاد و هوش
بی همالی	بی هنری	بی هوش	بی یار
بی همت	بی هنگام	بی هوش دارو	بی یار و یاور
بی همتا، بی همتا	بی هوا	بی هوش کننده	بی یاری
بی همتایی	بی هود	بی هوشی	بی یاور
بی همتی	بی هودگی	بی هیبت	بی ید
			بی یدی

حرف «پ»

پاک بوم	پاسخ خواه	پادشاه وزیری	پائین پرست
پاک بین	پاسخ ده	پادشه پسر	پائین تر
پاک بینی	پاسخ دهنده	پادشه زاده	پائین تنه
پاک پیکر	پاسخ سرای	پادشه نشین	پائین دست
پاک پیوند	پاسخ گذار	پادگوسپان	پائین دسته
پاکتر	پاسخگری	پادوسپان	پائین نشین
پاک تراش کردن	پاسخ گزار	پادوی کننده	پاپوش دوز
پاک تن	پاسخ گوی	پارانتز	پاپوش دوزی
پاک تنی	پاسخ نویس	پارتی بازی	پاپیچ فروش
پاک جامگی	پاسخ نیوش	پارتی نیوم	پاتوغدار
پاک جامه	پاسدار	پاردم سائیده	پاتوقدار
پاک جان	پاسداری	پاردم گر	پاتیلچه
پاک جانی	پاسکاری	پارسچی	پاتیل دررفته
پاک جفت	پاسگاه	پارسی خوان	پاچالدار
پاک جیب	پاسگزار	پارسی زبان	پاچ نامه
پاک چشم	پاسگزاری	پارسی گو	پاخپاخ
پاک چشمی	پاسگه	پاسبان	پاداش ده
پاک چهر	پاسیار	پاسبانی	پاداش دهنده
پاک حساب	پاشگونه	پاس بخش	پادشاه بازی
پاک خو	پاشنامه	پاسپورت	پادشاه زاده
پاک خون	پاعلم خوان	پاستور یزه	پادشاه نشان
پاک خوی	پاکباز	پاسخانه	پادشاه نشین
پاک داد	پاکبازی	پاسخ پذیر	پادشاه وزیر بازی

پاکدامن	پاک زن	پاک فَن	پاکنویسی
پاکدامنی	پاکسازی	پاک کردار	پاک نهاد
پاک درون	پاکسازی شده	پاک کرده	پاک نهادی
پاک درونی	پاکسازی کننده	پاک کننده	پاک وار
پاکدست	پاک سخن	پاک گشته	پاک یزدان
پاکدستی	پاک سیر	پاک گفتار	پاکگون دار
پاکدل	پاک سرشت	پاک گوهر	پالانچه
پاکدلی	پاک سرشتی	پاک گهر	پالاندوز
پاکدوزی	پاک سَری	پاک گهری	پالاندوزی
پاک دیدگی	پاک سر یرت	پاک مرد	پالان ساییده
پاک دیده	پاک سر یرتی	پاک مغز	پالانگر
پاکدین	پاک سیر	پاک مغزی	پالانگری
پاکدینی	پاک شده	پاک منش	پالایشگاه
پاک ذهن	پاک شلوار	پاک مهر	پالایشگر
پاک رای	پاک شلواری	پاک نام	پالدم
پاک رو	پاک ضمیر	پاک نامی	پالشگاه
پاک روان	پاک طبع	پاک نژاد	پالکی نشین
پاک روانی	پاک طبعی	پاک نژادی	پالوانه
پاک روب کردن	پاک طویت	پاک نسب	پالین گه
پاک روز	پاک طینت	پاک نظر	پامال شده
پاک رَوی	پاک طینتی	پاک نظری	پامال کننده
پاکزاد	پاک عقیدتی	پاک نفس	(پانتومیم)
پاکزادگی	پاک عقیده	پاک نفسی	(پاندول)
پاکزاده	پاک فطرت	پاک کنویس	(پانسمان)
پاک زبان	پاک فطرتی	پاکنویس کردن	پانصد

پای کشان	پایدار	پای بوسی	پان عریست
پای کلات	پایداره	پای پش	پایاب
پایکوب	پایداری	پای پوزان	(پایان آبه)
پایکوبان، پای کوبان	پای داش	پای پوش	پایان بندی
پایکوبی	پایدام	پای پیچ	پایان بین
پایگاه	پایدان	پای پیش نهادن	پایان بینی
پایگاهی	پای رشت	پای پیل	پایان پذیر
پایگذار	پای رنج	پایتابه	پایان دهنده
پایگر، پای گر	پای رنجن	پایتاوه	پایان ناپذیر
پایگه	پای روب	پایتخت	پایان نامه
پایگیر	پایزار	پای توغ	پایان نگر
پای لغز	پایزن	پایجامه، پای جامه	پایان نگری
پای ماچان	پایزه	پای جوش	پای باز
پایمال	پای زهر	پایچال	پای بازی
پایمال شده	پای سپر	پای چوب	پای باف
پایمال کننده	پای سپرده	پایچه	پای بافی
پایمرد	پای سنگ	پایچه پز	پای برنجن
پایمردی	پای سنگین	پای خار	پای برهنگی
پای مزد	پای سهیل	پای خاره	پای برهنه
پای موزه	پای شکسته	پای خاسته	پای بریده
پاین سرا	پای شیب	پای خسته	پای بست
پایور، پای ور	پای صلیبی کردن	پای خوان	پای بسته
پای ورنجن	پای ورنجن	پای خوست	پای بمه
پای وند	پایکار	پای خوش	پای بند
پایین پرستی	پایکاری	پای خوشه	پای بوس

پایین دسته	پدرام شهر	پرس پرسیان	پرورش یافته
پایین رو	پدیسار	پرستش پلاس	پرو یزن گر
پت پت	پذرفتگار	پرستشکده	پروین گسل
پت پتی	پذیرفتگاری	پرستشگاه	پری بند
پتفوز	پر بسامد	پرستشگر	پری پوی
پتکدار	پر پین چی	پرستشگری	پری پیکر
پتکداری	پر پین گر	پرستشگه	پر یچه
پتک زن	پرتاپ شده	پرست و یشی	پر یچهر
پتک کوب	پرت شده	پرستگاه	پر یچهره
پتکوب	پرت کننده	پرستش نامه	پری خوان
پتنگر	پرتگاه	پرستش نما	پری خوانی
پچ پچ	پرت گو	پرستگاه، پرش گاه	پری دار
پچشک ستور	پرت گوئی	پرکتوتروپ	پری داری
پچ پچ	پرچ شده	پرمان بردار	پر یدخت
پچپچه	پرخاشجو	پرمنش وار	پری دنت
پچ میانه	پرخاشجویی	پرنگ داده	پر یدوش
پخ پخ	پرخاشخر	پرنیان بر	پری دیدار
پخ پخو، پخپخو	پرخاشخور	پرنیان خوی	پری دیده
پختدانی	پرخاش دیده	پرنیانی درفش	پری رخ، پر یرخ
پختکاب	پرخاش ساز	پروازی بازی	پری رخسار
پختکاو	پرخاش کیش	پروانچه	پری رخسارگی
پخج بینی	پرخاشگاه	پروانچی	پر یرو، پری رو
پخ دار	پرخاشگه	پروبال زده	پر یروز
پخش کننده	پرده هفت رنگ	پرورش دهنده	پر یزاد، پری زاد
پخ کرده	پرسیان پرسیان	پرورشگاه	پر یزاده،

پری زاده	پری فش	پس پایگی رفتن	پست فطرت
پری زدگی	پری گرفته	پس پر یروز	پست فطرتی
پری زده	پری نژاد	پس پر یشب	پست قامت
پر یسا	پری نیا	پس پسان پر یروز	پست قد
پر یستی پم	پری وار	پس پیرار	پس جانشین
پری سیرت	پر یوش	پستان بند	پس خانه
پر یشان حال	پزشک خانه	پستاندار	پس خم زدن
پر یشان حالی	پزشک دستیار	پستان درد	پس خم گرفتن
پر یشان حواس	پزشکیار	پستائی ساز	پس خور
پر یشان خاطر	پزشکیاری	پستائی سازی	پس خورد
پر یشان خاطری	پژول باز	پست بالا	پس خورده
پر یشان خیال	پژول بازی	پست بینی	پس خیز
پر یشان دل	پژوهش خواسته	پست پست	پس داده
پر یشان رای	پژوهش خوانده	پستچی	پس درد
پر یشان رو	پژوهش خواه	پست پیشه	پس دست
پر یشان روزگار	پژوهشگر	پستخانه	پس دوزی
پر یشان فکر	(پس آب)	پس تر	پس دهنده
پر یشان کار	پسان پر یروز	پس ترک	پس ران
پر یشان کننده	پسان پر یشب	پست تر	پس رس
پر یشان گفتار	پسان پیرارسال	پس دست	پس رفت
پر یشان گوی	پسان فردا	پست رفتار	پس رَو
پر یشان نظر	پس بال	پس تر ین فردا	پس رونده
پر یشاه رخ	پس بردار	پست سر ین	پس رَوی
پر یشب	پس برداری	پست شور	پس رَوی کردن
پری صورت	پس بها	پست فروش	پسر یچه

پستری کرده	پشت بست	پشت کننده	پشتوای
پس سو	پشت بند	پشتک وارو	پشت یار
پس شام	پشت بندی	پشت کوژ	پشتیاره
پس فردا	پشت پا	پشتگاه	پشتیبان
پس فرستاده	پشت پایزان	پشت گردنی	پشتیبانی
پس فکند	پشت پائی	پشت گرم	پشتی کننده
پس قد	پشت پلنگ	پشت گرمی	پشتیوان
پس قراول	پشت خار	پشت گلی	پشتیوانه
پس کوچه	پشت خم	پشت گوژ	پشتیون
پس کوهه	پشت خمیده	پشت گوش فراخ	پشکل ناک
پس گردنی	پشتدار	پشت لنگ	پشک ناک
پس گرفته	پشت درد	پشت مازو	پشلنگ
پس مانده	پشت دری	پشت مازه	پشما گند
پس مانده خور	پشت رو	پشت ماهی	پشمالو
پس ماهور	پشت رو کردن	پشت ماهی کردن	پشم چین
پس نشین	پشت ریز	پشت مزه	پشم چینی
پس نشینی	پشت ریش	پشت مغز	پشم خوار
پس نماز	پشت شکسته	پشت مهره	پشم ریزان
پس نهاد	پشت قوی	پشت ناو	پشم علیشاه
پس وازنگ	پشتکار	پشت نویس	پشمناک
پس و پیتن نگر	پشتکاردار	پشت نویسی	پشم وران
پس وردار	پشتک چارکش	پشتوار	پشیمان دل
پسین فردا	پشت کرده	پشتواره	پف تلنگر
پشت بام	پشتک زن	پشتوان	پف کردگی
پشتبان	پشت کلان	پشتوانه	پف کرده

پنج شعبه	پنج پایه	پلنگ وار	پف نم
پنجشنبه	پنج پنج	پلنگی پوش	پک تیک
پنج صد	پنج پوشیده	پل هفت طاق	پک تین
پنج ضلعی	پنج پهلو	پلیدی خوار	پگاه خیز
پنج علت	پنج پیکر	پلیدی ناک	پگاه خیزی
پنج عیب	پنج تن	پلی کلینیک	پلاس باف
پنج قازی	پنج تیر	پم پم	پلاس دار
پنج کرانگی	پنج تیغه	پمچال	پلاسدار
پنج کرانه	پنج چوبه	پناباد	پلاس گر، پلاسگر
پنج کوهه	پنج حس	پناه جای	پلاس گری،
پنجگان	پنج حواس	پناه جوینده	پلاسگری
پنجگانه	پنج دانگ	پناه دهنده	پلاک کوبی
پنج گاه	پنج دری	پناهگاه	پلپل مشک
پنج گزی	پنج دستی	پناهگه	پلچی فروش
پنج گشت	پنج دعا	پنبه پاک کنی	پلخدار
پنج گنج	پنج دکان	پنجاه تیر	پلژی فروش
پنج گوش	پنج رودک	پنجاه هزار	پلشت بر
پنج گوشه	پنج روز	پنجاه یک	پلشت بری
پنج گوهر	پنج روزه	پنج باشه	پلغ پلغ
پنج لو	پنج روزی	پنج برگ	پلغ زده
پنج ماهه	پنج سر	پنج بوخت	پلک گیر
پنج مرده	پنج سو	پنج بوده	پلکی فروش
پنجم رواق	پنج شاخ	پنج بیچاره	پلنگ رنگ
پنجنگشت	پنج شاخه	پنج پا	پلنگ گوهری
پنج نماز	پنج شاخه	پنج پایک	پلنگ مشک

پول دوستی	پوست فروشی	پوچ مغز	پنج نوبت
پولساز	پوست کرده	پوزش پذیر	پنج نوبت زدن
پولک دوز	پوست کلفت	پوزش پذیری	پنج نوش
پولک دوزی	پوست کلفتی	پوزش خواه	پنج وقت
پول مول	پوست کن	پوزش خواهی	پنج هزار
پولی پولی	پوست کنده	پوزش ساز	پنج هزاری
پوی پوی	پوست کننده	پوزش کنان	پنج هلال
پو یچه	پوستگال	پوزشگر	پنج یک
په پگی	پوستگاله	پوزشگری	پنج یک شدن
په په	پوستین بید	پوست باز کردن	پنجبوده
په پیاز	پوستین پیرای	پوست باز کرده	پنگانچه
پهلبد	پوستین پیرائی	پوست برکندن	پنهان بین
پهلوان بچه	پوستین دوز	پوست بیرون کردن	پنهان پژوه
پهلوان پنبه	پوستین دوزی	پوست پاره	پنهان پژوهی
پهلوان پور	پوستین فروش	پوست پسته ای	پنهان پسله
پهلوان زاده	پوستین فروشی	پوست پوش	پنهان خانه
پهلوان کچل	پوشگان	پوست پوشی	پنهان کرده
پهلوانی سخن	پول پرست	پوست پیرا	پنهان کننده
پهلوانی سرود	پول پرستی	پوست پیرائی	پنهان گشته
پهلوانی سماع	پول پول شدن	پوست تخت	پنهان نویس
پهلویجی	پول پولی	پوست تخت افکندن	پوت کشی
پهلوی خوان	پول خرج کن	پوست تخت انداختن	پوتین دوز
پهلوی کیش	پولدار	پوست تخته	پوتین دوزی
پهلوی نامه	پولداری	پوست دار	پوچ گو
پهن بازو	پول دوست	پوست فروش	پوچ گوئی

پهن بر	پهن میدان	پی جوئی	پیچی ٹیل
پهن بینی	پهن ناخن	پی جوب	پی خجسته
پهن پا	پیاب	پی جور	پیخست
پهن پازدن	پیامبر	پی جوری	پی خستگی
پهن پازن	پیامبری	پی جوری کردن	پی خستندگی
پهن پازنی	پیام گزار	پی جوی	پیخسته، بی خسته
پهن پشت	پیام گزاری	پی جوی شدن	پیخشت
پهن پیشانی	پی بر	پیچان تن	پی خوره
پهن تن	پی برنده	پیچان دل	پیخوست
پهن جای	پی بریده	پیچ پیچ	پیخوسته
پهن چشم	پی بند	پیچ پیچان	پی دار
پهن خانه	پی بندی	پیچ پیچان رفتن	پی داری
پهن دریا	پی پر کرده	پیچ پیچ کنان	پیران سال
پهن دشت	پی پل	پیچ پیچ کننده	پیران سر
پهن دوش	پی پیچ	پیچ پیچی	پیراهنچه
پهن رخسار	پی پیش	پیچ پیچی کردن	پیراهن خواب
پهن ریش	پی پیشی	پیچ خوار	پیراهن دوز
پهن ساز	پیت پیت	پیچ خور	پیراهن دوزی
پهن سر	پیت پیت کردن	پیچ خوردگی	پیرایشگاه
پهن سینه	پی تی	پیچدار	پیرایشگر
پهن شانه	پی تی پز	پیچ کش	پیرزن وار
پهن کرده	پی تی پزی	پیچ گوشتی	پی رس
پهن گشته	پی تی لی	پیچ مهره	پیروزی بخش
پهن گوش	پیجامه	پیچناک، پیچ ناک	پیروزی رسان
پهن محاسن	پی جو	پی چوب	پیروزی مند

پیش‌پیش	پیش‌بازفرستادن	پی سفید	پیرِ هاف هافو
پیش‌پیشکی	پیش‌باز کردن	پی سنج	پیرهن چاک
پیش‌پیشی	پیش‌بال	پی سوده	پیرهن دوز
پیشتاب	پیش‌بخاری	پی سوز	پیرهن دوزی
پیشتاز	پیش‌بر	پیسار	پیرهن قبا کردن
پیشتازی	پیش‌برد، پیش‌برد	پیشاب	پی ریز
پیش‌تخت	پیش‌برگ	پیشاب‌راه	پی ریزی
پیش‌تخته	پیش‌بسته	پیش‌آگهی	پی ریزی شدن
پیش‌تختی	پیش‌بند	پیش‌آمد،	پی ریزی کردن
پیشتر	پیش‌بندر	پیشامد	پی زده
پیش‌ترس	پیش‌بندی	پیش‌آمدگی	پی زن
پیشترک	پیش‌بها	پیش‌آورد	پیزی شل
پیشترین	پیش‌بین	پیشانی بلند	پیزی گشاد
پیش‌تفنگ	پیش‌بیننده	پیشانی بند	پی سبق
پیش‌جنگ	پیش‌بینی	پیشانی دار	پی سپار
پیش‌جنگی	پیش‌بینی کردن	پیشانی داری	پی سپار کردن
پیش‌جرمه	پیش‌پا	پیشانی سفید	پی سپر
پیش‌چشم	پیش‌پا افتاده	پیشانی گشاده	پی سپردگی
پیش‌چین	پیش‌پا خوردن	پیشاهنگ	پی سپرده
پیش‌حرف	پیش‌پار	پیشاهنگی	پی سپر شدن
پیشخان	پیش‌پاره	پیشباره	پی سپر کردن
پیشخانه	پیش‌پاس	پیشباز	پی سپید
پیشخدمت	پیش‌پای	پیشباز آمدن	پی سر
پیشخدمت‌باشی	پیش‌پرداخت	پیشباز رفتن	پی سرزدن
پیش‌خر	پیش‌پیرا	پیشباز شدن	پی سرکردن

پیش خور کردن	پیش دوزی کردن	پیش فنگ	پیشگاه
پیش خری	پی شده	پیش قاب	پیشگاهی
پیش خرید	پیش دهنی کردن	پیش قبض	پیشگر
پیشخوان	پیش دید	پیشقدم	پیش گشاده
پیش خوانی	پیش دین	پیشقدمی	پیش گفتار
پیش خور	پیش رس	پیش قراول	پیشگو
پیش خورد	پیش رسی	پیش قراولی	پیشگوئی
پیش خورد کردن	پیشرفت	پیش قسط	پیشگه
پیش خیز	پیشرفته	پیش قطار	پیشگهی
پیشداد	پیشرو	پیشکار	پیشگیر
پیشدادی	پیشروی	پیشکاره	پیشگیره
پیشدار، پیش دار	پیشروی کردن	پیشکاری	پیشگیری
پیشداری،	پیشرویه	پیشکاول	پیش لنگ
پیش داری	پیش زاد	پیشکرایه	پیش لنگی
پیشداشت	پیش زاده	پیش کسوت	پیش مانده
پیشدامن	پیش سلام	پیش کسوتی	پیش مرگ
پیش دان	پیش سو	پیشکش	پیش مرگ شدن
پیش داوری	پیش سینه	پیشکش ساختن	پیش مزد
پیش درآمد	پیش شاخ	پیشکش کردن	پیش مصرع
پیش درد	پیش طاق	پیشکش نویس	پیش مهر
پیشدست	پیش عهد	پیشکشی	پیش میر
پیشدستی	پیش فرش	پیش کوه	پی شناس
پیشدستی کردن	پیش فروش	پیشکوهه	پی شناسی
پیش دندان	پیش فروش کردن	پیشگام	پیش ناف
پیش دوزی	پیش فروشی	پیشگاول	پیش نرفتنی

پیش نشین	پیشی جو ینده	پیغوله	پی گم
پیشنماز	پیشی گرفته	پی فراخ	پی گم کردن
پیشنمازی	پیشی گیرنده	پیکاپ	پی گیر
پیش نویس	پیشین گاه	پیکار	پی گیری
پیش نویس کردن	پیشین گه	پیکان ریز	پی گیری کردن
پیشنهاد	پیشین گهان	پیکان کش	پیل بار
پیشنهاد دهنده	پیشین نماز	پیکان نشان	پیل باران
پیش نهاد	پیغاره	پیکانگر	پیل باز
پیشنهادی	پیغال	پیک پیک	پیل بازی
پیش نیاز	پیغامبر	پیک خانه	پیل بالا
پیشوا	پیغامبری	پیکرد (پی کرد)	پیل بان
پیشوائی	پیغام دار	پی کرده	پیل بانی
پیشواز	پیغام ده	پی کن	پیل بند
پیشوازی	پیغام دهنده	پی کننده	پیل بند دادن
پیشواساختن	پیغام رسان	پیک نیک	پیل بند کردن
پیشواشدن	پیغام گزار	پی کوب	پیل پا
پیشوا کردن	پیغام گزاری	پی کوب کردن	پیل پایه
پیش وجود	پی غر	پی کور	پیل پیکر
پیشوند	پی غلط	پی کور کردن	پیل پیلی خوردن
پیش هنگ	پی غلط افشردن	پی گذار	پیل پیلی رفتن
پیشیار	پی غلط راندن	پی گذاری	پیلتن
پیشیاره	پی غلط کردن	پی گر	پیلتنی، پیل تنی
پیشیانه	پیغله	پی گر کردن	پیل جادو
پیشی پیشی	پیغمبر	پی گرد، پیگرد	پیل جامه
پیشی جوی	پیغمبری	پیگردی	پیل حمله

پیلخانه	پیل فام	پیمان بسته	پینکی زن
پیلخوار	پیل فکن	پیمان پذیر	پینگ پونگ
پیلدار	پیل قامت	پیمان دار	پی نوشت
پیل دل	پیل قدم	پیمان درست	پیواز
پیل دندان	پیل گام	پیمان شکن	پیوند
پیل رنگ	پیلگوش	پیمان شکنی	پیه با
پیل زور	پیلگوشک	پیمانکار	پیه پرورد
پیل زوری	پیلگون	پیمانکاری	پیه پیاز
پیل زهره	پیل گیر	پیمان گسل	پیه خواه
پیل سا	پیل مال	پیمان گسلی	پیه دار
پیلستگین	پیل مرغ	پیمان نامه	پیه دارو
پیلسته	پیل نشین	پیمان نماینده	پیه دان
پیل سُم	پیلوار	پیمایشگر	پیه سوز
پیلسوار، پیل سوار	پیلوار افکن	پیمبر	پیه فروش
پیلسواری،	پیلوان	پیمبرزادگی	پیه گرفته
پیل سواری	پیلوایه	پیمبرزاده	پیه ناک
پیل شرم	پیلی پیلی	پیمبری	پیه ناک شدن
پیلغوش	پی ماچان	پی ناک	

حرف «ت»

تاب بازی	تاجبخش	تاختگاه	تاریک بخت
تاب تاب	تاجبخشی	تاراج ده	تاریکتر
تابخانه	تاج بر=تاجور	تاراج رفته	تاریک جان
تابخورد	تاج پرست	تاراج کرده	تاریک جوی
تابخورده	تاج پوش	تاراجگاه	تاریک چشم
تاب داده	تاج تاش	تاراجگر	تاریک چهر
تابدار	تاج خواه	تاراجگری	تاریک چهره
تابداری	تاجدار	تارک الصلوه	تاریک خانه
تابدان	تاج دارنده	تارک سای	تاریکدان
تاب دیده	تاجداری	تارک شکاف	تاریک دل
تابزن	تاج دوز	تارک نشین	تاریک دین
تابستانگاه	تاج ده	تارم کش	تاریک رای
تابستان نشین	تاج ریزی	تاری جای	تاریک رو
تابع دار	تاج ستان	تاری چشم	تاریک روز
تاب گیری	تاج فروز	تاریخچه	تاریک روشن
تابناک	تاجگاه	تاریخ دار	تاریک شب
تابناکی	تاجگذاران	تاریخ دان	تاریک شده
تابوت خشکه	تاجگذاری	تاریخ گرانی	تاریک طبع
تابوت کش	تاجگه	تاریخ گوی	تاریک فام
تابوت کشی	تاج لعل	تاریخ نگار	تاریک کرده
تابین باشی	تاج وار	تاریخ نگاری	تاریک گشته
تاپ تاپ	تاجور	تاریخ نویس	تاریک ماه
تاپ توپ	تاجوری	تاریخ نویسی	تاریک مغز

تاریک میغ	تالاپ تالاپ	تباه خوی	تبدیل یافته
تاریک نشان	تالان تالان	تباه دست	تب زده
تازان تر	تال مال	تباه رای	تبسم کنان
تازی زبان	تالواسه	تباه روز	تب سنج
تازی سوار	تالیس تپیر	تباه شده	تبشن
تازی گوی	تام الاختیار	تباهکار	تب کرده
تازی نژاد	تام تام	تباهکاری	تب گرفته
تازی هش	تانی تنه	تباه کننده	تب گیر
تاژک داران	تانی ژن	تباه کیش	تب لرز
تاس بین	تاوان دار	تباه گشته	تب لرزه
تاس کاسه	تاوان داری	تباه نامی	تب ناک
تاس گردان	تاوان زده	تباهی پذیر	تبوراک زن
تاس ماهی	تای بار	تباهی پذیری	تبه بوی
تاغ تاغ	تای تای	تباهی زده	تبه پیشه
تافتان پز	تأسف بار	تباهی ناپذیر	تبه چشم
تافتان پزی	تأسیس شده	تب باده	تبه حال
تافت خانه	تأسیس کننده	تب بُر	تبه خو
تافتون پز	تأمل کن	تب بند	تبه دست
تاق تاق	تأمل کنان	تب بندی	تبه رای
تاقدیس	تأمل کننده	تبخال	تبه روز
تاکدانه	تئوری باف	تبخال زده	تبه روزگار
تاکسی متر	تباه بوی	تب خیز	تبه روزی
تاک نشان	تباه چشم	تب دار	تبهکار
تاکمی مزاج	تباهچه	تبدیل شده	تبهکاری
تاگ ور	تباه خرد	تبدیل کننده	تبه کیش

تبه مغز	تحصیلداری	تختگیر	تراش خراش
تبه نام	تحصیل کرده	تختگیری	تراش دهنده
تبه نامی	تحلیل پذیر	تخت نشان	تراشکار
تب یازه	تحمل پذیر	تخت نشین	تراشکاری
تپ تپ	تحمل کن	تخت نشینی	تراکی نما
تپ تپو	تحمل کنان	تخت ور	تراموای
تُپل مُپل	تحمل گداز	تخته پاک کن	تربت خانه
تتری با	تحمل ناپذیر	تخلف بردار	تر بچه
تتق باف	تحویلدار	تخماق کوب کردن	تربیت پذیر
تتق بند	تخت بخت	تخم بازی	تربیت شده
تتن تتن	تخت بر	تخم پاش	تربیت کاری
تجارخانه	تخت بند	تخم پاشی	تربیت یافته
تجارتگاه	تخت پایه	تخمچه	تُرْتُقْجی
تجاهل العارف	تخت پوش	تخمدان	ترتیب داده
تجسس گر	تخ تخ	تخم ریز	ترتیب وار
تجسس گری	تخت خانه	تخم ریزی	ترجیع بند
تجلی زار	تخت خواب	تخم زا	ترخم بار
تجلی کده	تختدار، تخت دار	تخم کار	ترسان دل
تجلی گاه	تخت روان	تخم کاری	ترسکار
تجمل پرستی	تخت ستانی	تخم کشی	ترسکاری
تحت البحری	تخت طاقدیس	تخم گذار	ترسگار
تحت الحفظ	تخت کش	تخم گذاری	ترسگاری
تحت الحمايه	تخت کلاه	تخم گیری	ترسگین
تحت الشعاع	تختگاه	تخم مرغ خوری	ترسناک
تحصیلدار	تختگه	تخم یله	ترسناکی

ترش‌آب (لعب)	ترغچی	ترکش دوز	تر یاق دار
ترش‌آبه (لعب)	ترف با	ترکش کش	تر یاق زار
ترش‌شاله	ترف سیاه	تُرک مزاج	تر یاق لان
ترش با	ترفع یافته	تُرک نشین	تر یاک دار
ترش پالا	ترق ترق	تُرک نشین	تر یاک ده
ترش و پالا	ترقیخواه	تُرک وار	تر یاک دهنده
ترش و یی	ترقیخواهی	ترکیب بند	تر یاک زن
ترش شیرین	ترقی طلب	ترکیب پذیر	تری مورتی
ترش طبع	ترک بردار	ترکیب پذیری	تسبیح خانه
ترش طعم	ترک بند	ترکیب دهنده	تسبیح خوان
ترش کنس	ترکتاز	ترکی خوان	تسبیح ساز
ترش گیاه	ترکتازی	ترکی صفت	تسبیح شمار
ترش لگام	ترک جوش	ترکی ضرب	تسبیح گوی
ترش مازو	ترک چشم	ترگ دار	تس سگ
ترش مزگی	تُرکچه	ترنج بازی	تسکل علف
ترش مزه	ترک چهره	ترنج پیکر	تسکین بخش
ترش میزبان	ترک خو	ترنج خویی	تسکین دهنده
ترش هلو	تَرَک خوردگی	ترنج دیس	تسکین ساز
ترشی بادی	ترک خورده	ترنج ذقن	تسکین فزا
ترشی پالا	تَرَک دار	ترنج سازی	تسکین یافته
ترشی خوری	تُرک رخساره	ترنجی نما	تسلط طلب
ترشی زده	تُرک زاد	ترنم سرای	تسلط طلبی
ترشی فروش	تُرک زاده	ترنم شناس	تسلی بخش
ترشی فروشی	ترک سوار	ترنم فشان	تسلیت گو
	ترکش دار	ترنم گری	تسلیت گوئی

تسلیت گوینده	تصدیق کننده	تعصب گری	تفصیل دهنده
تسلیت نامه	تصدیق نامه	تعطیل بردار	تفصیل نامه
تسلی گاه	تصرف شده	تعقل گریز	تفصیل وار
تسلی یاب	تصرف کننده	تعقیب شده	تف کده
تشتچه	تصنیف ساز	تعقیب کننده	تُفک ساز
تشت خان	تصنیف گر	تعلق دار	تُفلدان
تشتخانه	تصویب شده	تعلیم خانه	تفنگچی
تشتخوان	تصویب نامه	تعلیم دهنده	تفنگدار
تشتدار	تضرع کنان	تعلیم فرما	تفنگ ساز
تشت ساز	تطاؤل پیشه	تعلیم گر	تفنگ سازی
تشت گر	تظلم دار	تعلیم یافته	تَقَبَّلَ الله
تشفانه	تظلم زن	تغافل پسند	تقبُّل کننده
تشریفاتیچی	تظلم کنان	تغافل پیشه	تق تق
تشریف فرما شدن	تظلم گاه	تغافل شعار	تقدیم کننده
تشریف فرمایی	تعب فروش	تغافل شیوه	تقرب جویی
تشک خانه	تعب کاه	تغافل کش	تقلب کننده
تشکیل دهنده	تعجب کننده	تَف باد	تقلیل دهنده
تشنه آب زا	تعذی کننده	تَف چین	تقویت داری
تشنع زن	تعرض کننده	تفحص کنان	تقویت کننده
تصادف دیده	تعرفگری	تُف دان	تقویم کننده
تصادف کننده	تعریف پذیر	تفرج جای	تکاب
تصحیح شده	تعزیت پرسی	تفرج کنان	تکامل شناس
تصحیف خوانی	تعزیت خانه	تفرج کننده	تکامل یافته
تصدیع ده	تعزیت نامه	تفرجگاه	تکان دهنده
تصدیع دهنده	تعصب دار	تفرجگاه	تکاور

تکاوری	تکوین یافته	تلخ روئی	تلفظ شده
تک برگ	تک یاخته	تلخ روده	تلفظ کننده
تک بند	تکاب	تلخ زبان	تلف کار
تکبیره الاحرام	تک بن	تلخ سخن	تلف کرده
تک پایه	تگتاز	تلخ شکوگ	تلف کننده
تک پران	تگ دو	تلخ عتاب	تلفنچی
تک پرانی	تگرگ زده	تلخ عمر	تلفنخانه
تکتاز	تلاب	تلخ عیش	تلفن کننده
تک نک	تلاش کننده	تلخ عیشی	تلفونچی
تکخال	تلاشگه	تلخ کام	تلفونخانه
تک رو	تلافی کننده	تلخ کامی	تلقین کننده
تک روی	تلاوشگاه	تلخ کردار	تلقین گوینده
تک ریشه	تلخاب	تلخ گفتار	تلگرافچی
تکفروش	تلخ آبه	تلخ گو	تلگرافخانه
تکفروشی	تلخ بار	تلخ گواری	تلگراف کننده
تکفل کننده	تلخ بهر	تلخ گوئی	تلگراف نامه
تکک تک	تلخ پاسخ	تلخ مذاق	تلگیر
تک لپه	تلخ جکوک	تلخ مزاج	تلّمبار
تکلف گرائی	تلخ جوان	تلخناک	تلنبار
تک لو	تلخ جوک	تلخ نگاه	تلنگبین
تک نگاری	تلخ حرف	تلخ وش، تلخوش	تلنگ دایره
تکلیف کش	تلخ خو	تلخی چشم	تلنگ سرا
تک مضراب	تلخ خوان	تلخی چشیده	تلوث پذیر
تک نواز	تلخ دانه	تلخی کشیده	تلون طبع
تک واژه، تکواژه	تلخ رو	تلف شده	تلون مزاج

تندی کننده	تنبل خانه	تماهچه	تلویز یون
تن زده	تنلی کننده	تمبک زن	(تله پاتی)
تنزل دهنده	تن بها	تمتع گیرنده	تله تایپ
تن زن	تنبیه کننده	تم تم	تلیبار
تنزیل خوار	تن پرست	تمثالگر	تلیوار
تن سالار	تن پرش	تمرین کننده	تمام بالا
تنسان	تن پرور	تمسک جوینده	تمام جیب
تن سپاری	تن پروری	تمسک کننده	تمام خرد
تنسيق الصفات	تن پوش	تمش دانه	تمام خلقت
تن شناس	تن تن	تمشیت بردار	تمام دان
تن شوی	تن تنانی	تمشیت پذیر	تمام رخ
تن عجایب	تن تنن	تمکین کننده	تمام رس
تن فرسای	تن تننا	تمگین	تمام سلاح
تنفس شده	تن جامه	تملق کننده	تمام شده (صفت)
تنفس کننده	تنخواه	تملق گو	تمام صورت
تن فگار	تنخواه دار	تمنچه	تمام عیار
تنقیح طلب	تنخواه داری	تمندار	تمام عیاری
تُنک بزمه	تنخواه گردان	تمیش بور	تمام قد
تنک بهره	تن دار	تمیش دانه	تمام قوس
تنک بیز	تندرست	(تناور)	تمام کمال
تنک پوست	تندرستی	تن بُد	تمام کننده
تنک جام	تندیس	تنبک زن	تمام مایه
تنک جنگل	تندیس پایه	تنبک نواز	تمام مرد
تنک حوصله	تندیشه	تنبل خان	تمام هیکل

تنگ خرد	تنگ بست	تنگدستی	تنگ گیری
تنگ خردی	تنگ بسته	تنگدل	تنگ لب
تنگ درز	تنگ بهر	تنگدلی	تنگ معاش
تنگ درزی	تنگ بیز	تنگ دهان	تنگ میخ کردن
تنگ دل	تنگ بیغوله	تنگ دهانی	تنگ میدان
تنگ رنگ	تنگ پهنا	تنگ دهلیز	تنگ میدانی
تنگ روزی	تنگ پیغوله	تنگ دهن	تنگنا
تنگ روی	تنگ تاب	تنگ روی	تنگ نظر
تنگ ریش	تنگ تنگ	تنگ زعفران	تنگ نظری
تنگ زهره	تنگ توشه	تنگ زندگانی	تنگ نفس
تنگ سرمایه	تنگ جای	تنگ زهره	تنگ یاب، تنگیاب
تنگ صبر	تنگ چاره	تنگ زیست	تن مرده
تنگ ظرف	تنگ چشم	تنگ سال	تن نما
تنگ فهم	تنگ چشمی	تنگ سالی	تنورخشت پزان
تنگ لب	تنگچه	تنگ سرا	تنها به قاضی رفته
تنگ مایه	تنگ حال	تنگ سودا	تنین دم
تنگ مزاج	تنگ حالی	تنگ شرم	توافق کننده
تنگ مشرب	تنگ حوصلگی	تنگ شق	توانچه
تنگ مغز	تنگ حوصله	تنگ ظرف	توان فرسا
تنگ موی	تنگخو	تنگ ظرفی	توان کن
تنگاب	تنگخویی	تنگ عیش	توانگر
تنگبار	تن گداز	تنگ عیشی	توانگری
تنگباری	تنگ در	تنگ فرصت	توانگی
تنگ بخت	تنگ درزی	تنگ فضا	تواچه
تنگبختی	تنگدست	تنگ گیر	توپ بازی

توپ بندی	توران سپه	توقیع زن	ته تو
توپ توپ	توران ستان	توقیع کننده	ته ته
توپچی	توران شاهی	توقیفگاه	ته جام
توپچی باشی	توران گروه	توکل کننده	ته جرعی
توپخانه	توزیع شده	تولک خانه	ته جرعه
توپدار	توزیع کننده	تولک کرده	تهجی کننده
توپ رس	توسری خور	تولیت دهنده	ته چک
توپ ریزی	توسری خورده	توماندار	ته چین
توپ زن	توسری زن	تومانداری	ته چین پلو
توپ زننده	توسل جوینده	توم بیجار	ته خان
توپ پزان	توسن خوی	تونتاب	ته خانه
توت زار	توسن دل	تونگر	ته دار
توت فرنگی	توسن دلی	توهم کننده	ته دوزی
توجیه بردار	توشقان ثیل	ته بازاری	ته دیگ
توجیه پذیر	توشکچه	ته بُر کردن	ته رنگ
توجیه شدنی	توشکخانه	ته برگ	ته ریش
توجیه کردنی	توشک دوز	ته بساط	ته سبو
توجیه کننده	توشمال	ته بند	ته سفره
توجیه نشدنی	توصیف کننده	ته بندی	ته شیشه
توجیه نویس	توغچی	ته پُر	ته طعم
تودیع کننده	توغدان	ته پوشی	ته غربال
توران خدای	توفیق دهنده	ته پیاله	ته غربالی
توران زمین	توقف کننده	ته پیچ	ته کاسه
توران سپاه	توقفگاه	ته تغاری	ته گیره

ته مانده	تهی پشت	تیانچه	تیغ کش
تهمت بسته	تهی چشم	تیپا	تیغ کشیده
تهمت زده	تهی خیز	تیپاخورده	تیغگاه
تهمت زننده	تهی دامن	تیپازدن	تیغ گذار
تهمت کش	تهیدست	تیپچه	تیغ گر
تهمت گاه	تهی دیده	تی تی	تیغ گرای
تهمت ناک،	تهی دل	تی تیش مامانی	تیغ گیر
تهمتناک	تهی رای	تیزی راست	تیغ ور
تهمت نهاده	تهی رو	تیغ باران	تیغ گنج
تهم زاده	تهی روغنی	تیغ بازی	تیک تیک
ته مینا	تهی روی	تیغ بردار	تیکندست
ته نشان	تهی ساز کردن	تیغ بند	تی گילה
ته نشست	تهی شده	تیغ پر	تیلبار
ته نشسته	تهی شکمی	تیغ تیغ	تیمچه
ته نشین	تهی کرده	تیغ دار	تیمسار
ته نشین شده	تهی کیسه	تیغ زبانی کردن	تیمم گاه
ته نما	تهیگاه	تیغ زن	تیول دار
تهنیت گر	تهی گشته	تیغ زنان	تیول داری
تهنیت گوی	تهی مایه	تیغ زنی	تیول نامیچه
تهنیت گویان	تهی مغز	تیغ سوزن دار	تیول نامه
تهنیت نامه	تهی میان	تیغ سوزن ربا	تی یاتوغ
تهی پای	تهی میانی	تیغ فعل	تی یره
تهی پائی	تهی نام	تیغ قندک	

حرف «ث»

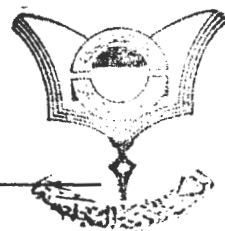
ثابت رأی	ثابت کننده	ثبت کننده	ثلت پذیر
ثابت شده	ثانی سماوی	ثروتمند	ثواب خواه
ثابت عزم	ثای گرچیش	ثروتمندی	ثوابکار
ثابت قدم	ثبت شده	ثلثان شده	ثوابکاری

حرف «ج»

جائزالتصرف	جاروب کشی	جام زن	جان بختار
جائز الخطا	جاروب کننده	جام عالم بین	جان بخش
جابه جا	جاروب وار	جامع الاطراف	جان بخشان
جامجم باف	جاری تر	جامع الشرايط	جان بخشی
جامجم بافی	جاری شده	جام غولک	جانبدار
جامجیم باف	جاری کننده	جام غولک بازی	جانبداری
جامجیم بافی	جاشدان	جام کار	جان بر
جاخالی با	جاشکدان	جام کاری کردن	جان برد
جاخالی کننده	جاف جاف	جامگاه	جان بر کف
جادوئی ساز	جافی رای	جامگاه	جان بری
جادوئی کرده	جالسگر	جام گردان	جانب گیر
جادوجنبیل کننده	جالشگر	جام گیتی نما	جان بوز
جاده صاف کن	جالشگری	جامگی خوار	جان بوزه
جار بلجار	جام باز	جامگی دار	جان به جانی
جارچی باشی	جام بازی	جام گیر	جان به لب رسیده
جارچی باشی گری	جام بخشی	جامه شوی خانه	جان بین
جارچیگری	جام پیما	جام یاقوت نوش	جان پذیر
جاروب دیده	جام جهان بین	جام یک منی	جان پذیری
جاروب زده	جام جهان نما	جانان دوست	جان پردازی
جاروب زن	جام خانه	جانان طلب	جان پرور
جاروب ساز	جام دار	جاناور (= جانور)	جان پروری
جاروب کرده	جام دارخانه	جانباز	جان پناه
جاروب کش	جام رنگ	جانبازی	جان پوش

جانب قبطه	جان سپار	جانفزایی	جان نثار
جان جانی	جان سپاری	جانفشان	جان نثاری
جانخانی	جان سپر	جانفشانی	جان نگار
جان خراش	جان سپوز	جانفشانی کننده	جان نمای
جان خراشی	جان ستان	جانکاه	جان نواز
جان خواه	جان ستاننده	جانکاهانه	جان نوازی
جاندار	جان ستانی	جانکاهی	جانوار=جانور
جان دارو	جان سخت	جان کش	جانور
جان داری	جان سختی	جان کن	جانوردار
جان دانه	جان سوز	جان کنان	جانورشناس
جان داور	جان سوزی	جان کنش	جانورشناسی
جان در	جان سیر	جان کنی	جان یافته
جان درازی	جان شکار	جانگاه	جانی خانی
جان درمیان	جان شکر	جانگداز	جاودان سرای
جان در یک قالب	جان شکری	جانگدازی	جاه جوی
جان دوست	جان شناس	جانگذار	جاهدار
جان دوستی	جانشین کننده	جان گران	جاه طلب
جان ده	جان طلب	جان گرانی	جاه طلبی
جان دهنده	جان فرسا	جان گرفته	جاه فزای
جان دهی	جان فرسایی	جانگزا	جاهل پسند
جان رُبا	جان فروز	جانگزایی	جاهل پسندی
جان ربایی	جان فروزی	جان گسل	جائی باش
جان ر بوده	جان فروش	جان گسلی	جائی جای
جان ریزه	جان فروشی	جان گیر	جائی چراغی
جان زنده کن	جانفزا	جان گیرنده	جائی دار

جای روب	جبین وار	جراحت فزای	جرم گرفته
جایزالتصرف	جدا گلبرگ	جراحتگاه	جرمناک
جایزالخطا	جدال کننده	جراحت گزین	جرنغاز
جای زاد	جدایی پذیر	جراحت یافته	جرنگ جرنگ
جای سیگاری	جدایی کننده	جرب دار	جریان کننده
جای فلان پیدا	جدایی ناپذیر	جربناک	جری خوار
جای فلان خالی	جدل کننده	جرت غوز	جری شونده
جای فلان سبز	جدول بندی	جرت مائه	جری کننده
جایگاه	جدول کش	جرح و تعدیل شده	جزائلیچی
جای گرم کردن	جدول کشی	جرح و تعدیل کننده	جزاک الله
جایگزین	جدی تر	جرس بسته	جزع فام
جایگزین شدن	جدیت کننده	جرس جنبان	جزع کنان
جایگزینی	جدیدالاحداث	جرس جنبانی	جزع کننده
جایگه	جدیدالاسلام	جرس دار	جزع گون
جایگیر	جدیدالتأسیس	جرس غوزه	جزیت ده
جایگیر شدن	جدی گو	جریغ جریغ	جزیت ستان
جایگیری	جذام خانه	جریق جریق	جستجو
جای مانده	جذب شده	جرم بخش	جستجو کردن
جایمند	جذب شونده	جرم بخشای	جستجو کننده
جب باج	جذب کننده	جرم بخشی	جستجوگر
جبتاج	جراحت بند	جرم پوش	جستنگاه
جبران کننده	جراحت بندی	جرم پوشی	جس رگ
جبلاهنگ	جراحت دوست	جرم دار	جسم پز
جبلهنگ	جراحت دیده	جرم شناسی	جشن آبر یزگان
جبین گرفته	جراحت رسیده	جرم کننده	جشن برز یگران



حرف «ج»

جشن ساز	جفتک زن	جلکاره	جنبش پذیر
جشن شربت خواران	جفت کننده	جلنار	جنبش پذیری
جشنگاه	جفت گیر	جلنبار	جنبش کننده
جشنکه	جفت گیرنده	جلنبر	جُنُب شونده
جعفری مذهب	جفت گیری	جل وزغ	جنتلمن
جعل پیشه	جفت گیری کننده	جلیل القدر	جَنّت مثال
جعل کننده	جفتلک	جماعت خانه	جَنّت مکان
جغ جغ	جفت وار	جمال پرست	جَنّت نشان
جغجغه	جفنگ گوی	جمال پرستی	جن زدگی
جغرات با	جفنگ گوئی	جمجم	جن زده
جغل مغل	جق جق	جمسفرم	جنس یاب
جفت بند	جکش بهدر	جمع الجمع	جنغولک باز
جفت بندی	جگی جگی	جمع المال	جنغولک بازی
جفت جفت	جگی جگی گاه	جمع کننده	جنگ باره
جفت جوی	جلا بگیر	جمهور یخواه	جنگ باز
جفت جوئی	جلا جل زن	جمهور یخواهی	جنگ بازی
جفت خانه	جلالت مآب	جناح تراش	جنگ جای
جفت خواه	جلانگر	جنایت پیشگی	جنگ جلاب
جفت خواهی	جلبک	جنایت پیشه	جنگ جلابست
جفت ران	جلب کننده	جنایتکار	جنگجو
جفت ساز	جلبهنگ	جنایتکاری	جنگجویی
جفت طلب	جل پیچ	جنایت کننده	جنگ خواه
جفت طلبی	جلجبین	جنایتگر	جنگ خواهی
جفتک پرانی	جلجلان	جنب جنبان	جنگدار
جفتک چارکش	جلغوزه	جنب جوش	جنگ دیدگی

جوشن ور	جوانمرد	جنیت کش	جنگ دیده
جوق جوق	جوان مرده	جواب ده	جن گرفتگی
جوقه به جوقه	جوانمردی	جواب دهنده	جن گرفته
جولان دهنده	جوانمرگ شده	جواب گزار	جنگ ساز
جولان زننده	جوانمرگی	جوابگو	جنگ سگال
جولان کننده	جوان وار	جوابگوئی	جنگ سود
جولانگر	جوان وش	جوال باف	جنگ طلب
جولانگری	جور به جور	جوال بافی	جنگ طلبی
جولانگاه	جوزی گره	جوالدوز	جنگ کن
جولانگه	جوش بره	جوالدوزک	جنگ کنان
جولان ور	جوش بیره	جوانبخت	جنگ کننده
جون دارو	جوش خورده	جوان پسند	جنگ گاه
جو ییار	جوش داده	جوان خاطر	جنگ گر
جوی جوی کردن	جوش زده	جوان دولت	جنگلبان
جویچه	جوشکار	جوان رنگی	جنگلبانی
جهانبان	جوشکاری	جوان روئی	جنگل شناس
جهان بانو	جوش کرده	جوان زن	جنگل شناسی
جهانبانی	جوش کوره	جوان سال	جنگل نشین
جهانبخش	جوشن باف	جوان سپرم	جنگ نادیده
جهان بین	جوشن پوش	جوان سیما	جنگ نامه
جهان بینی	جوشن خای	جوانشیر	جنگی تر
جهان پادشاه	جوشن دوز	جوان طبع	جن گیر
جهان پادشاهی	جوشن گداز	جوان عمر	جن گیری
جهان پرستی	جوشن گذار	جوان فر	جنگی سوار
جهان پرور	جوشن گر	جوان کننده	جنگ یوز

جهان پناه	جهان داور	جهان کد خدا	جیب بُر
جهان پناهی	جهان درنگی	جهانگرد	جیب بُری
جهان پهلوان	جهان دیدگی	جهانگردی	جیب دار
جهان پهلوانی	جهان دیده	جهانگشا	جیب شکاف
جهان پیما	جهان رو	جهانگشائی	جیب کن
جهان پیمائی	جهان سالار	جهان گشته	جیب کنی
جهانتاب	جهان ستان	جهانگیر	جی جیشن
جهانجو	جهان ستانی	جهانگیری	جیجیغ بیجیغ
جهانجوئی	جهان سنج	جهان نامه	جیر ینگ جیر ینگ
جهان خدیو	جهانسوز	جهان نوزد	جیغ جیغو
جهان خرامی	جهانشاه	جهان وطنی	جیغ زننده
جهان خسرو	جهان شناسی	جهت بخشی	جیغ کشنده
جهان خسروی	جهان شور	جهت گیری	جیک جیک
جهانخوار	جهان شوی	جهت یاب	جیک زننده
جهانخواری	جهان شهر یار	جهت یابی	جیل دارو
جهان خورده	جهان طبع	جه جهان، جهجهان	جیم الف جا
جهاندار	جهان طلب	جهک باف	جینگ جینگ
جهانداری	جهان فروز	جهتم دره	جینور (جینه ور)

حرف «چ»

چاشنی خور	چار بالش نه	چابک نفس	چائچی
چاشنی کننده	چار بی بی	چابک نفسی	چائی کار
چاشنی گیر	چار پای بند	چابوک دست	چابک بازی
چاشنی گیری	چارده ساله	چاپارچی باشی	چابک پای
چاقالو	چارده معصوم	چاپانچی	چابک تر
چاق تر	چارضرب زده	چاپچی	چابک خرام
چاق چاق	چارم کتاب	چاپخانه	چابک خیزی
چاق سلامتی	چار یک کار	چاپ شده	چابکدست
چاق کننده	چاسان فاسان	چاپکدست،	چابکدستی
چاک بست	چاشتخوار	چاپک دست	چابک دل
چاک پشت	چاشتخور	چاپکدل	چابک ربا
چاک پیراهن	چاشتخورد	چاپک سوار	چابک رقیب
چاک جامه	چاشندان	چاپ کننده	چابک رکاب
چاک چاک	چاشت فراخ	چاپوک دست	چابک رکیب
چاک چاک کردن	چاشت کننده	چاتلانقوش	چابک روی
چاک خورده	چاشتگاه	چاچول باز	چابک سخن
چاک داده	چاشتگاهان	چاچول بازی	چابک سرای
چاکدار	چاشتگاهی	چاخان باز	چابک سوار
چاک دهنده	چاشتگه	چاخان بازی	چابک سواری
چاکری کننده	چاشندان	چاخان پاخان	چابک سیر
چاک زننده	چاشکندان	چاخانچی	چایک عنان
چاک سای	چاشنی چش	چادر یک لخت	چابک قدم
چاک شده	چاشنی خوار	چار بالش نشین	چابک نشین

چاک صوت	چاه بن	چایمان کرده	چپکن
چاک کرده	چاه پوز	چپاولچی	چپ کوک
چاک گشته	چاهجو	چپاول کننده	چپ گرا
چاک نای	چاهچه	چپاولگر	چپ گرائی
چالاک پوی	چاهخو	چپاولگری	چپ گرد کننده
چالاک چنگ	چاه زرخ	چپ بال	چپلاهنگ
چالانچی	چاهسار	چپ بُر	چپلهنگ
چال پاپاخ	چاه سر	چپ تو	چپ مضراب
چالپاره	چاهکن	چپچاپ	چپلانغوز
چال پشت	چاه کننده	چپ چپ	چپلانقوس
چال حوض	چاه مغ	چپ چپی	چپک زده
چال شتری	چاه یوز	چپ چس	چخ چخ
چال شده	چای پز	چپ چک	چخ چخی
چالش کنان	چای پزخانه	چپچل	چدن ریزی
چالشگر	چای پزی	چپچله	چرا
چالشگری	چایچی	چپ دست	چراغ
چال کننده	چای خانه	چپ راس	چراغانی شده
چاله حوض باز	چایخوری	چپ راست	چراغانی کننده
چاله حوض بازی	چایدان	چپر چی باشی	چراغ الله
چام چام	چای صاف کن	چپر چی خانه	چراغ باران
چامگیر	چای صافی	چپ رو	چراغ بارانی
چانچو	چای فروش	چپ روی	چراغ بازی
چاوش خوان	چای فروشی	چپری خانه	چراغبان
چاوش خوانی	چایکار	چپق کش	چراغبانه
چاوش خیرانی	چایکاری	چپق کشی	چراغبانی

چراغ برق	چراغساز	چرب چرب	چرب کننده
چراغ برقی	چراغسازی،	چرب داده	چرب گفتار
چراغ بره	چراغ سازی	چربدار، چرب دار	چرب گفتاری
چراغپا	چراغسنگ	چرب دست	چرب بگو
چراغپاشدن	چراغ قوه	چرب دست تر	چرب بگوئی
چراغپا کردن	چراغکش	چرب دستی	چرب بناک
چراغپای	چراغ کشانی	چرب رُبا	چرب بناک تر
چراغپایه	چراغ کورشدن	چرب روده	چرب نرمی
چراغپایه بازی	چراغ گل شدن	چرب زبان	چرب نزار
چراغ پره	چراغ گل کردن	چرب زبان تر	چرب دار
چراغ پرهیز	چراغله	چرب زبانی	چرب چرت
چراغ پیه سوز	چراغ مرده	چرب زبانی کردن	چرب زنده
چراغ توری	چراغ مست شدن	چرب سای	چرخ آبکشی
چراغ جهانتاب	چراغ موشی	چرب سخن	چرخ آبگون
چراغچه	چراغ نفتی	چرب سخنی	چرخاب
چراغچی	چراغ وار،	چربش دار	چرخ ابریشم تابی
چراغچی باشی	چراغوار	چربش فروش	چرخ ابریشم کشی
چراغ خوراک پزی	چراغواره	چربش گرفتگی	چرخ باد
چراغدار	چراغوانی	چربش گرفته	چرخ بستنی سازی
چراغداری	چراغوره	چربشناک	چرخ پر
چراغدان	چراغفار	چرب شیرین	چرخ پیچ
چراغ دستی	چرب بالا	چرب غذا	چرخ پیمای
چراغ روغن چراغی	چرب پهلوی	چرب قامت	چرخ پیمائی
چراغ روغن کردن	چرب تر	چرب کار	چرخ تاب
چراغ ساز،	چرب ترازو	چربکاری	چرخ جوراب بافی

چرخچی	چرخ کمان	چرکناکی	چسبناکی
چرخچی باشی	چرخ کننده	چرکنویس	چسپناک
چرخ خورده	چرخگاه	چرکنویسی	چست چالاک
چرخ دار، چرخدار	چرخگر	چرکین جامه	چست خیز
چرخ رسن تابی	چرخ گرد	چرم بُرشدن	چست رفتار
چرخ رشت	چرخ گردان	چرم پاره	چست سوار
چرخ رشته	چرخگری	چرم چرم	چست سواری
چرخ ریسک	چرخ گوشت کوبی	چرم‌دان	چست کمان
چرخ ریسمان تابی	چرخله	چرم ساز	چست گوئی
چرخ ریسو	چرخ نخ ریزی	چرم سازی	چستی کننده
چرخ ریزی	چرخ نشین	چرم فروش	چس خور
چرخ زرین کاسه	چرخ وار	چرم فروشی	چس خوری
چرخ زن	چرخ وش	چرمگر	چس مال کردن
چرخ ساز	چرخ دار	چرسگری	چس ناله
چرخ سای	چرکاب	چرم گيله	چس نفّس
چرخ سپر	چرکتاب،	چرم لیوه	چس نفّسی
چرخ شتاب رنگ	چرک تاب	چرم نشین	چشرخ (چشم زخم)
چرخ سنگدل	چُرکچی	چروک خوردگی	چشگر
چرخ سوار	چرکچی باشی	چروک خورده	چشمارو
چرخ سواری	چرکچی خان	چروک دار	چشم باز
چرخ صوفی جامه	چرک شده	چروک شده	چشم باز کردن
چرخ کار	چرک گزفه	چرید نگاه	چشم بسته
چرخ کاری	چرک مرد شدن	چسان فسان	چشم بلبل
چرخ کحلی پوش	چرکناک،	چسبناک	چشم بلبلی
چرخ کرده	چرک ناک	چسبناک تر	چشم بند

چشم و همچشم	چشم شوری	چشم رساننده	چشم بندک
چشم و همچشمی	چشم شوی	چشم رسیدگی	چشم بندی
چشمه آتشفشان	چشم شویی	چشم رسیده	چشم بوس
چشمیزک	چشم غره	چشم روشن شدن	چشم بینا
چطور، چه طور	چشم غله	چشم روشنی	چشم پزشکی
چغ غری	چشم فسای	چشم زاغ	چشم پنام
چغل خور	چشم کردگی	چشم زال	چشم پوش
چغل خوری	چشم کرده	چشم زخ	چشم پوشی
چغلی کننده	چشمک زن	چشم زخم	چشم پوشیده
چغواره	چشم گرم شدن	چشم زخم دیدن	چشم پیش
چفت پایه	چشم گرم کردن	چشم زد	چشم تر
چف چف	چشم گشته	چشم زدگی	چشم تنگ
چقال بقال	چشمگیر	چشم زده	چشم تنگی
حق چق	چشملان	چشم زن	چشم چران
حقچه	چشم نرم	چشم زنی کردن	چشم چرانی
حققی	چشم نشین	چشم زهره	چشمخانه
حقون حقونک	چشم نمائی	چشم سپید	چشم خورده
چکاره	چشم نم نمی	چشم سخت کردن	چشمداشت
چکاری	چشم نهاده	چشم سرخ کردن	چشمندان
چک بند	چشم و دل پاک	چشم سفید	چشمدهانه
چکچاک	چشم و دل سیر	چشم سفیدی	چشم درد
چک چک	چشم و دل سیری	چشم سیاه	چشم درنده
چکچکی	چشم و گوش باز	چشم سیل زن	چشم دریده
چکش بردار	چشم و گوش بسته	چشم شکسته	چشم دیدی
چکش پذیر	چشم و هام	چشم شور	چشم رسان

چکش پذیری	چلتوک زار	چمانچی	چنانهن
چکش خوارگی	چل تیکه	چم پریش	چندک زدن
چکش خواره	چلچراغ	چمچاره	چنگال تیز
چکش خور	چلچل، چل چل	چمچم	چنگال تیز کردن
چکش خوری	چل ساله	چمچمه	چنگال خواست
چکش کاری	چل ستون	چم گردش	چنگالخوان
چک کشی	چل صبح	چم گردش زدن	چنگالخواست
چکمیزک	چل طوطی	چمن بُر	چنگالخوش
چکمیزک زده	چلقوزه	چمن پوش	چنگالدار
چکمیزک شدن	چلقوز	چمن پیرا	چنگال زننده
چکنامه	چلقوزه	چمن چهر	چنگال کنده
چکن دوز	چلک باز	چمن خیز	چنگال مرغ
چکن دوزی	چلک بازی	چمن زار	چنگ پشت
چک نویس	چلک چلک	چمن زن	چنگ تیز کردن
چک نویسی	چل کلید	چمن زنی	چنگ چنگ
چگونگی	چل گان	چمن ساز	چنگ چنگک
چگونه	چل گل	چمن سیر	چنگ ربع وش
چل بسم الله	چل مرد	چمن صفا	چنگ زن
چل بند	چلمردان،	چمن طبع	چنگ زنان
چلپ چلپ	چل مردان	چمن طراز	چنگ زننده
چلپک پز	چلوصاف کن	چمنگاه	چنگساز
چل پله	چل ویک منبر	چمن گرد	چنگ ساز کردن
چلتاج	چلیک چلیک	چمن گردی	چنگ سرای
چل تکه	چماقدار	چنانچون	چنگ قلاب
چلتوپ، چل توپ	چماقلو	چنانکه	چنگل باز

چنگلوک	چوب تراش	چوبسای،	چوقدار
چنگ مالی کردن	چوب تعلیمی	چوب سای	چوکی دار
چنگ نواز	چوب جارو	چوب سیگار	چوکی نویس
چنگ نوازی	چوب چق	چوب شکاف	چوگان باز
چنگ وار	چوب چوبی	چوب شکن	چوگان بازی
چنگوک	چوب حرفی	چوب شناس	چوگان پرست
چنگول چنگولی	چوبخانه	چوب شناسی	چوگان زن
چنو (= چون او)	چوب خرمنکوب	چوب شوی	چونانکه
چنوئی	چوب خط	چوب فروش	چونکه
چنین	چوب خط زدن	چوب فروشی	چهار بالش نشین
چوالدوز	چوبخوار	چوب فلک	چهار بالش نه
چوبان سگ	چوبخوارک	چوب قلم	چهار بی بی
چوب باز	چوبخواره	چوبکاری	چهار پای بند
چوب بازی	چوب خورنده	چوبکاری کردن	چهاردریچه
چوب بُر	چوبدار	چوب کاو	چهارده بند
چوب بُری	چوبداری	چوبک زن	چهارده ساله
چوب بست	چوب دانه	چوبک زنی	چهارده قوت
چوب بندی	چوبدست	چوبکش	چهارده معصوم
چوب پا	چوبدستی	چوبگون	چهارده معصومی
چوب پاره	چوبدوک	چوبین دست	چهار گلخن
چوب پُر	چوب ذرع	چوبان بیگی	چهچه، چه چه
چوب پرده	چوب رخت	چوبلنگ	چهچه زدن
چوب پنبه	چوب رختی	چوب مارانی	چهچه
چوب پوش	چوب رُست	چوبونچه	چهار
چوب پیچ کردن	چوبزن، چوب زن	چوبش پره	چه سان

چه قدر، چقدر	چهل کلید	چیک لک	چین دار
چهل پای	چهل گان	چیگ لک	چینگانه
چهل تکه	چهل مرد	چیلانگر	چینی بند
چهل تن	چهل منار	چیلانگری	چینی بندزدن
چهل تنان	چهل منبر	چیلک دان	چینی بندزن
چهل ته	چهل یک	چیم پیل	چینی بندزنی
چهل چراغ	چیت ساز	چین تک شیب	چینی خانه
چهل درم	چیتگر	چین پرورد	چینی ساز
چهل روزه	چیتی جو	چین چروک	چینی سازی
چهل ساله	چیستان	چین چین	چینی طراز
چهلستون،	چیستان بالا	چین چینی	چینی کار
چهل ستون	چیستان چیستان	چین خوردگی	چینی نگار
چهل طاس	چیک چیک	چین خورده	

حرف «ح»

حاجی مین دقز	حاجی بخشى	حب بُر	حج کننده
حاجى ياتماز	حاتم فش	حبدان	حج گاه
حادث شده	حاج بابا	حَبْذا	حج گزار
حادث گشته	حاجب الباب	حبسخانه	حج گزارنده
حاش لله	حاجبگاہ	حبسگاه	حجة الاسلام،
حاصل چينى	حاجبگه	حبيل الله	حجّت الاسلام
حاصلخيز	حاجت جاى	حبيل المتين	حجة الحق
حاصلخيزى	حاجت خواه	حبة القلب	حجة الوداع
حاصل دهنده	حاجت روا	حتى الامكان	حدس زننده
حاصل گشته	حاجت روائى	حتى المقدور	حديث تراشى
حاکم نشين	حاجتگاه	حجابگاه	حديث کنان
حال بين	حاجتمند	حجابگه	حديث گوى
حال پرسی	حاجتمندى	حجامت چى	حديث گوى
حالگاه	حاج حسینی	حجامت کرده	حذف شده
حال گردان	حاجى بابا	حجامت کننده	حذف کننده
حالگه	حاجى بادام	حجامت گاه،	حراج چى
حالى به حالى	حاجى ترخانى	حجامتگاه	حراج کننده
حالى بين	حاجى حاجى	حجامتگر	حرارت سنج
حالى کننده	حاجى خاتون	حجّت گوى	حراست کننده
حایل شونده	حاجى خرناس	حجّت گوئى	حرام توشه
حبابچه	حاجى زاده	حجّت نماى	حرام خوار
حباب وار	حاجى فيروز	حجر الاسود	حرام خواره
حب الوطن	حاجى لك لك	حجر الكهر با	حرام خوارى

حرام خور،	حرص گرفته	حرمت کننده	حساب تراشی
حرامخور	حرف استخواندار	حرمت گذار	حساب خرده
حرام خورنده	حرف بری	حرمخانه	حساب خواهی
حرام خورگی	حرف به حرف کردن	حرمدان	حسابدار
حرام خوری	حرف بی ربط	حُرمدانه	حسابداری
حرام روزی	حرف توحرف آوردن	حرمسرا	حسابدان
حرامزادگی	حرف چین	حرم شاهچراغ	حسابدانی
حرامزاده	حرف دانی	حرمگاه	حساب دهنده
حرام شده	حرف زن	حروفچین	حساب ساز
حرام کاره	حرف زننده	حروفچینی	حساب سازی
حرام کننده	حرف شنو	حروف ریزی	حساب سازی کننده
حرام گشته	حرف شنوی	حریص چشم	(حساب سوخته)
حرام گوشت	حرف گوش کن	حریف باز	حساب شده
حرام لقمگی	حرفگیر	حریف بازی	حساب کتاب
حرام لقمه	حرفگیری	حریق زدگی	حساب کشنده
حرام مغز	حرف مفت زن	حریق زده	حساب کننده
حرام نمک	حرف مفت زنی	حزب باز	حسابگاه
حرام نمکی	حرف نشنو	حزب بازی	حسابگر
حرب جای	حرف نیوش	حزب سازی	حسابگرانه
حرب دان	حرکت دهنده	حساب باز کننده	حسابگری
حرب کننده	حرکت کننده	حساب پاک کننده	حساب گیرنده
حربگاه	حرمت دار	حساب پس دادن	حسادت کننده
حربگه	حرمت داری	حساب پس دهنده	حسب الامر
حرص خورنده	حرمت داشت	حساب پس گیرنده	حسب الحال
حرص دارنده	حرمت دان	حساب تراش	حسب الفرمایش

حق گُشی	حق التاس	حسینقلی	(حسب حال)
حق گزار	حق الوکاله	حسینقلی خانی	حسب دار
حق گزاری	حق الیقین	حشمت پرست	حسرت بدل
حق گستر	حق بجانب	حشم دار	حسرت برنده
حق گوی	حق بین	حشم داری	حسرت بین
حق گوئی	حق پذیر	حشیار	حسرتخانه
حق ناشناس	حق پرست	حصاری شده	حسرت خوار
حق ناشناسی	حق پرستی	حصی لبان	حسرت خور
حق نویس	حق پژوه	حظ برنده	حسرت زار
حق نیوش	حق پوشی	حظ کننده	حسرت سرا
حق ور	حق تعالی	حفاظت کننده	حسرت فروش
حقوق بگیر	حق جوی	حفظ الصّحه	حسرتکده
حقیقت بین	حق جویی	حفظ الغیب	حسرت کش
حقیقت پژوهی	حق دار	حفظ شده	حسرت مند
حقیقت جو	حق دوست	حفظ کننده	حسرة الملوک
حقیقت جویی	حق ده	حقایق شناس	حسن کننده
حقیقت شناس	حق شکن	حقایق شنو	حسن بک اودی
حقیقت شناسی	حق شکنی	حق الامتياز	حسن پرست
حقیقت طلب	حق شمر	حق البوق	حسن دله
حقیقت طلبی	حق شمّری	حق التألیف	حسن شناس
حقیقت گو	حق شناس	حق التدریس	حسنعلی جعفر
حقیقت گوئی	حق شناسی	حق السکوت	حسن فروش
حقیقت نگار	حق طلب	حق العبور	حسن فروشی
حقیقت نما	حق قوشی	حق القدم	حسن کچل
حقیقت یابی	حق گُش	حق الله	حسن لبه

حقیقی تر	حلال دارنده	حمایل کش	حیرت زده
حکایت شنو	حلال زاده	حمایل کننده	حیرت سرا
حکایت کننده	حلال زادگی	حمل دار	حیرت فزا
حکایت گو	حلال شده	حمل کننده	حیرتکده
حکایت گوینده	حلال شمارنده	حنوط فروش	حیرت کردنی
حک کننده	حلال کننده	حنوط کننده	حیرت کننده
حکمت بافی	حلالگر	حوادث زده	حیرت نگاه
حکمت پرور	حلال گوشت	حوادث نگار	حیض الرجال
حکمت پژوه	حلال وار	حواس باخته	حیف و میل کننده
حکم دار	حلالی خواه	حواس پرت	حی کرده
حکمران	حلبی ساز	حواس پرتی	حیلت پژوه
حکمرانی	حلبی سازی	حوالت کننده	حیلت ساز
حُکْمَوَار	حل شدنی	حوالتگاه	حیلت کننده
حکومت کننده	حل شده	حورالعین	حیلت گر
حکومت گاه	حلق گیر	حوضچه	حیلت گری
حکومت مدار	حلقه آبگون	حوضخانه	حیوان خور
حکومت نشین	حل کننده	حو بیج خانه	حیوانداری
حکیم باشی	حلی بند	حیران شده	حیوان دوستی
حکیم نواز	حلی دار	حیران کننده	حیوان شناس
حلاجی شده	حلیم پز	حیران گشته	حیوان شناسی
حلاجی کننده	حلیم پزی	حیران مانده	حیوان گوار
حلال بائی	حلی وار	حیرت بخش	حیوان گوهر
حلال خوار	حمام رفته	حیرت زا	
حلال خور	حمام رونده	حیرت زدگی	

حرف «خ»

خائن طبع	خارج خوان	خاص کننده	خاکپاشی
خاتم بسته	خارج خوانی	خاص گشته	خاک پرست
خاتم بند	خارج شده	خاصیت دار	خاک پرویز
خاتم بندی	خارج کننده	خاطرنگهدار	خاک پریش
خاتم پرست	خارج نویس کردن	خاقان پرست	خاکپوش
خاتمت بین	خارجی شکل	خاقان کلاه	خاک توده
خاتمت بینی	خارجی مذهب	خاقان نژاد	خاک توسری
خاتمت پذیر	خارش دار	خاکباز	خاک خفت
خاتم ساز	خارشگاه	خاکبازی	خاک خسپه
خاتم سازی	خارشناک	خاک پدر	خاک خفت
خاتم سهیل نشان	خارق العاده	خاک برداری	خاک خوار
خاتم کار	خازندار، خازن دار	خاک برسر	خاک خور
خاتم کاری	خاستگاه	خاک بسر	خاک خورد
خاتون پنجره	خاشاکدان	خاک بوته	خاکدان
خاتون در کجاوه	خاش خش	خاکبوس	خاکدل
خاتون هفت قلعه	خاشکدان	خاکبوسی	خاکدوست
خاج پرست	خاش ماش	خاک بهر	خاک رند
خاج پرستی	خاص پوره	خاکبیز، خاک بیز	خاک رنگ
خاج شویان	خاص تر	خاکبیزی،	خاکروب
خاج کشنده	خاص تعلق	خاک بیزی	خاکروبه
خاخام خانه	خاص جا	خاکپا	خاکروبه ای
خادم باشی	خاص زر	خاکپاش	خاکروبه بر
خادم زاده	خاص زمین	خاک پاشنده	خاکروبه دان

خاکروب به کش	خاکشی مزاج	خال بین	خالی دارنده
خاکروب به کشی	خاک صوفی حمید	خال خال	خالی دماغ
خاکروبی	خاک کش	خال خالی	خالی شده
خاک روزی	خاک کشی	خالدار	خالی کننده
خاک ریحان	خاک کشی کردن	خال زاده	خالگیری
خاکریز	خاک کننده	خال زننده	خالی مانده
خاک ریزه	خاک گیر	خالصاً لله	خامباجی
خاک ریزی	خاک لیس	خالصجات	خام بغا
خاکزاد	خاک لیزی	خالص شده	خامپاره
خاککزی	خاک مال	خالص کننده	خام پخته
خاکسار	خاک مال دادن	خالِف تُعرف	خام پندار
خاکسارانه	خاک مال شدن	خالق پسند	خام پوش
خاکساری	خاک مال کردن	خالکوب	خام جوش
خاکسان	خاک مالی	خال کو بنده	خام خوی
خاک سایی	خاک مالی شدن	خالکوبی	خام خیال
خاک سپاسی	خاک مالی کردن	خالکوبی کردن	خام درایی
خاکستری رنگ	خاک نشین	خال گذاری	خام درایی کردن
خاک سُنْبه	خاک نشین شدن	خالگر	خام دست
خاک شده	خاک نشین کردن	خال ناک	خام دستی
خاک شناس	خاک نگار	خاله بی بی	خام دستی کردن
خاکشو	خاک نمک	خاله خامباجی	خام رای
خاکشور	خاک نهاد	خاله خواب رفته	خام رس
خاکشی	خاکی نهاد	خالی الذهن	خام ریش
خاکشیر	خال اوغلی	خالی بین	خام سخن
خاکشیر مزاج	خالباز	خالی خالی	خلم سر

خام سوختگی	خاموش سار	خان گرد	خانه سیل ریز
خام سوخته	خاموش شده	خانقاه	خانه شش در
خام سوز شدن	خاموش کار	خانقاه نشین	خانه نشین شده
خام سوز کردن	خاموش کاری	خان قزی	خانه نگهدار
خام سوزی	خاموش کننده	خانگاه	خانه نه در
خامسوک،	خاموش گردیده	خانگه	خانه نیشکر
خام سوک	خاموش گشته	خانگی محال	خانه وار
خامش کننده	خاموش لب	خانمان	خانه واری
خام شو	خاموش مانده	خانمان برانداز	خانه ویران کن
خام شوب	خاموش نشین	خانمانسوز	خانچه
خام طبع	خام وصول	خانم باجی	خایدانه
خام طبعی	خامی کننده	خانم خانما	خایسک پذیر
خام طمع	خان باجی	خان نشین	خایسک پذیری
خام طمعی	خان بالغ	خانوادگی	خایگینه
خام عقل	خام پایه	خانواده	خبز الخشکار
خام عقلی	خانچه	خانوار	خب نشین
خامکار	خان خانی	خانه آفت ریز	خبط کننده
خامکاری	خاندار	خانه بدوش	خبیاری
خام کننده	خاندان	خانه بدوشی	خبیث النفس
خام گفتار	خان دائی	خانه بیکسی	ختلی خرام
خام گوی	خان دوز	خانه پنج در	ختم امن یجیب
خامل ذکر	خان زادگی	خانه تکانی کننده	ختم خالی
خامل منزلت	خان زاده	خانه دار، خاندان	ختم شده
خام نوش	خانسانمان	خانه داری،	ختم کننده
خاموش خاموش	خانسانمانی	خانداری	ختم گیرنده

خرابکار	خدایگان	خجل گشته	ختمی مآب
خرابکاری	خدایگانی	خجل گونه	ختمی مرتبت
خراب کرده	خدای نما	خجل واری	ختن گرد
خراب کننده	خدای وار	خج خج	خجالت برنده
خرابی خواه	خدمت دوست	خدائی رحم	خجالت زدگی
خرابی زده	خدمتکار	خدائی فروشان	خجالت زده
خرابی کننده	خدمتکاری	خدات زاده	خجالت زده شدن
خراج خواه	خدمت گن	خداحافظی کننده	خجالت زده کردن
خراج دهنده	خدمت کنان	خدانگهدار	خجالت کش
خراجگزار	خدمت کننده	خدانگهداری	خجالت کشنده
خراجگزاری	خدمتگار	خدای بین	خجالت کشی
خراجگیر	خدمتگاری	خدای بینی	خجالت گاه
خراجی سر	خدمتگر	خدای پرست	خجداش
خرازی فروش	خدمتگری	خدای پرستی	خجالت برنده
خرازی فروشی	خدمتگزار	خدای پسند	خجالت دهنده
خراسانگیر	خدمتگزاری	خدای ترس	خجالت زدگی
خراسانی وار	خدمت نمای	خدای تعالی	خجالت زده
خراس بان	خرابات خانه	خدای خوان	خجالت کش
خراش بردار	خرابات نشین	خدای خوانی	خجالت گری
خراش خورده	خراب حال	خدای داد	خجالت مند
خراش دار	خراب خانه	خدای دان	خجالت ناک
خراش دهنده	خراب خسته	خدای دانی	خجل روی
خراطی شده	خراب دل	خدای شناس	خجل روئی
خرافات پرست	خراب شدنی	خدای شناسی	خجل سار
خرافات پرستی	خراب شده	خدای فروش	خجل کننده

خرمان خرامان	خردی فروش	خرم بهار	خرمن کننده
خرامان رفتار	خررنگ کن	خرم خرام	خرمن کوب
خرامشگاه	خررنگ کنی	خرم خفتار	خرمن کوبی
خرامگاه	خرس باز	خرمدان	خرمن گاه
خرپ خرپ	خرس بازی	خرم دل	خرمن گدای
خرت خرت	خرسبان	خرم دلی	خرمن گدائی
خراج بران	خرس بچه	خرم دین	خرمن گرای
خرج بیار	خرس روی	خرم دینی	خرم نهاد
خرج تراش	خرس سار	خرم روان	خرم نهان
خرج تراشی	خرسک باز	خرم روی	خرناس کشنده
خرج دررفته	خرسک بازی	خرم سرشت	خرناس کننده
خرج دهنده	خرس کن	خرمشهری	خرنگاه
خرج شده	خرس گیا	خرم کننده	خروج کننده
خرج کننده	خرس وار	خرمگانی	خروس باز
خرجی پز	خرط کار	خرمگاه	خروس بازی
خرجی دهنده	خرطوم دار	خرمگه	خروس بچه
خرچ خرچ	خرف خوی	خرمن بان	خروس بی محل
خرچی خبر	خرف شده	خرمن پا	خروس بی هنگام
خرحمالی کننده	خرق کننده	خرمن جای	خروسچه
خردک منش	خرکچی	خرمن خانه	خروس خوان
خردک نگرش	خرک زمین	خرمن خرمین	خروس کولی
خردک نگرشی	خرگاه نشین	خرمن روبه	خروش کننده
خردل خوری	خرگوش لب	خرمن رویه	خرهناک
خردل زده	خرم باش	خرمن سوخته	خریگوش
خردی پز	خرم بخت	خرمن سوز	خزان خورده

خزان دیده	خشت باد	خشتیچه	خشک پی
خزان رسیده	خشت پز	خشخاش زن	خشک تر
خزان رنگ	خشت پزان	خشخاش زنی	خشک تره
خسارت دیده	خشت پزی	خشخاش کار	خشک جان
خسارت کشیده	خشت تابه	خشخاش کاری	خشک جانی
خس پذیر	خشتیچه	خشخانه	خشک جنبان
خس پرور	خشت خانه	خش خش	خشک جنبانی
خس پوش	خشت خشت	خش خشت	خشک جنگل
خست کننده	خشت دامن	خشخشه	خشک جهان
خستگی ناپذیر	خشت زن	خش زن	خشک چشم
خشخانه	خشت زننده	(خشک آخور،	خشک چوب
خس خس	خشت زنی	خشک آخر)	خشک خار
خُسران دیده	خشت فروش	خشکامار	خشک خُفه
خسران زده	خشت فروشی	خشکیا	خشک خوی
خسرانگر	خشت قالب زدن	خشکبار	خشک دامان
خسرانگری	خشت کار	خشکبارفروش	خشک دامن
خسروانی درفش	خشتک دران کردن	خشک باز	خشک دامنی
خسروانی سرود	خشتک سرکشیدن	خشک بازه	خشکدانه
خس طبع	خشتک نما	خشک بند	خشک دست
خسک دانه	خشتک وارونه کردن	خشک بیخ	خشک دماغ
خس کشی		خشک بید	خشک دماغی
خس نهاد	خشتگر	خشک پستان	خشک دهان
خسیس تر	خشت مال	خشک پشت	خشک رنده
خسیس رتبه	خشت مالی	خشک پوست	خشک رود
خشپخته	خشتنار	خشک پهلوی	خشک رودی

خشک ریزه	خشک لب	خشم کننده	خشیشار
خشک ریش	خشکماز	خشمگر	خشین باز
خشک ریشه	خشکمازو	خشم گرفته	خشین پند
خشک زار	خشکمازه	خشمگن	خشین سار
خش زر	خشکمانا	خشمگنی	خضم تاز
خشکسار	خشک مزاج	خشمگیر	خضم شکن
خشکسال	خشک مغز	خشم گیرنده	خضم کش
خشکسالی	خشک مغزی	خشمگین	خضم کشی
خشک سر	خشک میوه	خشمگینی	خضم گداز
خشک شاخ	خشکنا	خشمלו	خضم وار
خشک شانه	خشک نان	خشمناک	خصومت کننده
خشک شده	خشکناج	خشمناک کننده	خصومتگاه
خشک شنج	خشکناک	خشمناکی	خصومتگر
خشک شنجی	خشکناه	خُشنام	خصومتگری
خشک شوئی	خشکناي	خشن بارانی	خصومتگه
خشک طبیعت	خشکنگین	خشن پوست	خصی شده
خشک طینت	خشک نهاد	خشن پوش	خصی کرده
خشک عبارت	خشک نهال	خشن خانه	خصی کننده
خشک عنان	خشکوا	خشن خو	خضابدان
خشکفا	خشکی زدگی	خُشند	خضاب شده
خشک کام	(خشم آگین)	خُشندی	خضاب کرده
خشک کن	خشم تاب	خشنسار	خضاب کننده
خشک کننده	خشم خورنده	خشوع کننده	خضابگر
خشک گیاه	خشم زدا	خشونت بار	خضوع کننده
خشکلان	خشم ساز	خشونت کننده	خطائی بچه

خط الرأس	خطی گذار	خلاف گو	خلق الساعه
خط الفبائی	خفتان شکاف	خلاف گوئی	خلق الله
خط تراش	خفت بار	خلاف ورز	خلق بخشی
خط خط	خفت کش	خلاف ورزی	خلق پسند
خط خط کننده	خفت کشیده	خلال دان	خلق پسندی
خط خطی	خفتن جای	خلال کننده	خَلَق پوش
خط خوان	خفتنگاه	خل بازی	خَلَق پوشی
خط خوردگی	خفتنگه	خل پله	خَلَق تر
خط خورده	خف خف کردن	خلخال پوش	خلقت کننده
خط دار	خفقان دار	خل خلی کردن	خُلُق تنگ
خط زده	خلاص بخش	خَلَد الله	خلق تنگی
خط زننده	خلاص بخشنده	خِلَط دان	خلق سوز
خط ساز	خلاص جویان	خَلَط کننده	خلق سوزی
خط سازی	خلاص دهنده	خلط ملط کردن	خلق شکار
خط شناس	خلاص شده	خلعت بها	خلق کننده
خط شناسی	خلاص کننده	خلعت پوش	خَلَق گونه
خط کش	خلاص یافته	خلعت پوشان	خُل گیری
خط کشنده	خلافت پناه	خلعت پوشیده	خلل پذیر
خط کشی	خلافت پناهی	خلعت خانه	خلل پذیری
خط گذار	خلافت دار	خلعت دهنده	خلل دماغ
خط گلزار	خلافت سریر	خلعت یافته	خلل ناپذیر
خط مُخالی	خلافت مدار	خلع کننده	خلل ناک
خطمی خوشک	خلافکار	خلف الصدق	خلل ندیده
خط نویس	خلافکاری	خُلَف کننده	خِلَم ناک
خط نویسی	خلاف کننده	خلقان فروش	خلنجبین

خنک زار	خُماهان	خم کرده	خنفشار
خَلوار	خُماهن	خم کننده	خنکار
خُلواره	خماهن گون	خم گر	خنک جان
خلوت پرست	خم آب خورده	خم گرفته	خنک دل
خلوت جای	خمپاره	خم گشته	خنک روی
خلوتخانه	خمپاره انداز	خم گوش	خنک کن
خلوت دوست	خمپاره چی	خم گوشه	خنک کننده
خلوت رو.	خم پذیر	خم مهره	خنک هوا
خلوت ساز	خم پذیری	خم ناپذیر	خنک بور
خلوت سرای	خم پرورد	خِمناک	خنک بید
خلوت سگال	خم چم	خم نشین	خنک خنگو
خلوتکده	خُمچه	خموش گشته	خنک ز یور
خلوت کننده	خمخانه	خمیاز	خنکسار
خلوتگاه	خم خم	خمیازه	خواب بند
خلوت گرای	خم خورده	خمیازه پا	خواب بند کردن
خلوت گزیده	خم داده	خُنْبچه	خواب بندی
خلوت گزین	خمدار	خَنج خَنج	خواب بین
خلوتگه	خُمدان	خُنچه	خواب بینا
خلوت نشین	خَم زده	خندان خند	خواب جا
خُل وضع	خمس دهنده	خندان خندان	خواب جامه
خلیفت وار	خمس گیرنده	خندان دل	خوابخانه
خلیل وار	خم شدگی	خندان روی	خواب خیز
خلیلی مرو	خم شده	خندان شکر	خوابدار
خمان بل	خم شکن	خندان لب	خواب درسر
خمان چمان	خُمکده	خندان مند	خواب دیده

خواب ربا	خوابنوشی	خوان ریز	خوب خصال
خواب رفتگی	خوار زمشاهی	خوان ریزه	خوب خصالی
خواب رفته	خواری برنده	خوانسار	خوب خط
خواب زدگی	خواری بخش	خوان سالار،	خوب خوی
خواب زده	خواری پسند	خوانسالار	خوب دل
خواب کننده	خواری پسندی	خوان سالاری،	خوب دیدار
خوابگاه	خواری خوار	خوانسالاری	خواب رای
خوابگرد	خواری دهنده	خوانگاه	خوب رایحه
خواب گرفته	خواری دیده	خوانگر	خوب رخ
خوابگزار	خواری زاری	خوانگه	خوب رخسار
خوابگزاره	خواری کشیده	خواهش پذیر	خوب رنگ
خوابگزاری	خواستداری	خواهش کننده	خوب رنگی
خواب گزین	خواستگار	خواهشگر	خوب بروی
خوابگو	خواستگاری	خواهشگری	خوب روئی
خوابگه	خواستگاری کننده	خواهشمند	خوب سخن
خواب مانده	خواص خوان	خواه مخواه	خوب سرشت
خواب منجره	خوالگر	خواه ناخواه	خوب میتر
خواب نادیده	خوالیگر	خواهی نخواهی	خوب سیرت
خوابناک	خوالیگری	خوب پیکر	خوب سیما
خواب ناکرده	خوان پایه	خوبتر	خوب شدنی
خوابناکی	خوان پوش	خوبترین	خوب شکل
خوابنامه	خوانچه	خوب چهر	خوب شیم
خواب نما	خوانچه پوش	خوب چهره	خوب صنعت
خواب نماشدن	خوانچه کش	خوب حال	خوب صورت
خوابنوش	خواندار	خوب خرام	خوب طلعت

خوب فال	خوبی کننده	خورنگه	خوش بُرش
خوب فرجام	خودبه خود	خوزی پز	خوش بُرشی
خوب قول	خودبخودی	خوزی پزی	خوش برگ
خوب کار	خودستائی کننده	خوزی خوار	خوش بُنیگی
خوبکاری	خودسری کننده	خوشاب	خوش بنیه
خوب کردار	خودشیرینی کننده	خوشابی	خوشبو
خوب کرداری	خودکشی کننده	خوشارزوه	خوشبوئی
خوب کرده	خودنمائی کننده	خوشامد، خوش آمد	خوش بودار
خوب کلا	خوراک پز	خوشامن	خوش بودگی
خوب کلان	خوراک پزی	خوشان خوشان	خوشبو فروش
خوب کننده	خوراک دهنده	خوش باد	خوشبو کننده
خوب کیش	خوران خوران	خوش باش	خوشبوی ناک
خوب گفتار	خوردنگاه	خوشباشی	خوشبوئی
خوب گفتاری	خوردنگه	خوش باطن	خوش بیار
خوب گمان	خوردنی پز	خوش باطنی	خوش بیاری
خوبگو	خوردی پز	خوش باور	خوش بیان
خوب گوشت	خوردی پزی	خوش باورانه	خوش بیانی
خوبگوئی	خوردی فروش	خوش باوری	خوشبین
خوب محضر	خوردی فروشی	خوشبخت	خوشبینی
خوب مخبر	خورشخانه	خوشبختانه	خوش پذیرائی
خوب منظر	خورش خوری	خوشبختی	خوش پرگار
خوب نژاد	خورش دهنده	خوش بده	خوش پرواز
خوب نشدنی	خورش کشی	خوش بدهی	خوش پروازی
خوب نقش	خورشگر	خوش برخورد	خوش پز
خوب نهاد	خورنگاه	خوش برخوردی	خوش پزی

خوش پسر	خوش تعارفی	خوش حساب	خوشخو
خوش پشت	خوش تعبیر	خوش حسابی	خوشخواب
خوش پنجه	خوش تقریر	خوش حضور	خوشخوابی
خوش پوز	خوش تقریری	خوش حنجره	خوش خوار
خوشپوزی	خوش تن	خوش حنین	خوشخوارگی
خوش پوش	خوش جانی	خوش خاطر	خوشخواره
خوش پوشاک	خوش جبلت	خوش خاک	خوشخواری
خوش پی	خوش جمال	خوش خال	خوشخوان
خوش پیام	خوش جمالی	خوش خبر	خوشخوانی
خوش پیچ	خوش جنس	خوش خبری	خوش خواهش
خوش پیچمان	خوش جنسی	خوش خدمت	خوشخوئی
خوش پیشانی	خوش جوش	خوش خدمتی	خوشخور
خوش پیغام	خوش چشم	خوشخرام	خوش خوراک
خوش پیکر	خوش چشم و ابرو	خوشخرامی	خوش خوراکی
خوش تابی	خوش چم و خم	خوش خرید	خوش خوش
خوشتامن	خوشچه	خوش خصال	خوش خوشان
خوش تخم	خوش چهره	خوش خصالی	خوش خوشک
خوشر	خوش حافظه	خوش خصلت	خوشخوری
خوش تراش	خوشحال	خوشخط	خوشخویی
خوش تُرش	خوش حالت	خوش خط و خال	خوش خیال
خوشرک	خوشحالتی	خوشخطی	خوش خیالی
خوش ترکیب	خوشحال شدن	خوش خلق	خوش خیم
خوش ترکیبی	خوشحالی	خوش خلقی	خوشداشت
خوشرین	خوش حرکات	خوش خند	خوشدامن
خوش تعارف	خوش حرکت	خوش خنده	خوش دامنه

خوش دست	خوش رقصی	خوش زندگانی	خوش سیر
خوش دستان	خوش رکاب	خوش زیست	خوش سیرت
خوش دست و پنجه	خوش رکابی	خوش سابقه	خوش سیرتی
خوشدل	خوش رگ	خوش ساخت	خوش سیما
خوشدل شدن	خوش رنگ،	خوش سای	خوش سیمائی
خوشدل کردن	خوشرنگ	خوش سخره	خوش شانس
خوشدل کننده	خوش رنگی،	خوش سخن	خوش شانسی
خوشدلی	خوشرنگی	خوش سخنی	خوش شکل
خوش دم	خوشرو	خوش سرای	خوش شگون
خوش دماغ	خوش رَو	خوش سرشت	خوش شگونی
خوش دَو	خوش روئی	خوش سرشتی	خوش شنو
خوش دوخت	خوش روز	خوش سرود	خوش شیر
خوش دوز	خوش روزگار	خوش سرو وضع	خوش شیوه
خوش دهن	خوش روزگذار	خوش سری	خوش صباح
خوش دهنی	خوش روزی	خوش سر یرت	خوش صحبت
خوش ذائقه	خوش روش	خوش سفر	خوش صحبتی
خوش ذات	خوشروی	خوش سلوک	خوش صفات
خوش ذاتی	خوش رَوی	خوش سلوکی	خوش صغیر
خوش ذوق	خوش رؤیت	خوش سلیقگی	خوش صوت
خوش ذوقی	خوشروی	خوش سلیقه	خوش صوتی
خوش راه	خوش ره	خوش سماع	خوش صورت
خوش راهی	خوش ریخت	خوش سودا	خوش صورتی
خوش رزق	خوش ریختی	خوش سودائی	خوش طالع
خوش رفتار	خوش زبان	خوش سوز	خوش طالعی
خوش رفتاری	خوش زبانی	خوش سیر	خوش طبع

خوش طبعی	خوش فرم	خوش قواره	خوشگلک
خوش طرح	خوش فطرت	خوش قول	خوشگل کننده
خوش طعم	خوش فطرتی	خوش قولی	خوشگلی
خوش طلعت	خوش فکر	خوش قیافگی	خوش گمان
خوش طینت	خوش فکری	خوش قیافه	خوش گمانی
خوش طینتی	خوش فهم	خوشکار	خوشگو
خوش ظاهر	خوش فهمی	خوشک خوشک	خوشگوار
خوش ظاهری	خوش قامت	خوش کردار	خوشگوارد
خوش عادت	خوش قامتی	خوش کرداری	خوشگواری
خوش عاقبت	خوش قدوقامت	خوش کرده	خوشگوئی
خوش عبادت	خوش قدم،	خوش کشش	خوش گوشت
خوش عذار	خوشقدم	خوش کلام	خوش گوستی
خوش عقیده	خوش قدمی،	خوش کلامی	خوش گوهر
خوش علف	خوشقدمی	خوش کمر	خوش گوهری
خوش عمل	خوش قریحگی	خوش کنار	خوشگوی
خوش عملی	خوش قریحه	خوشگام	خوشگوی
خوش عنان	خوش قطع	خوشگاه	خوش گهر
خوش عیار	خوش قطعی	خوش گذار	خوش گهری
خوش عیش	خوش قلب	خوشگذران	خوش لب
خوش عیشی	خوش قلبی	خوشگذرانی	خوش لباس
خوش غلاف	خوش قلیق	خوشگذرانی کننده	خوش لباسی
خوش غمزه	خوش قلقی	خوش گریز	خوش لحن
خوش غیرت	خوش قلم	خوش گفتار	خوش لحنی
خوش فراش	خوش قماش	خوش گفتاری	خوش لعاب
خوش فرجام	خوش قوارگی	خوشگل	خوش لعابی

خوشوقت	خوش نغمه	خوش مطلع	خوش بقا
خوشوقتی	خوش نَفَس	خوش مطلعی	خوش لقائی
خوش هنری	خوش نَفَس	خوش معاشرت	خوش لگام
خوش هوا	خوش نَفَسی	خوش معاملگی	خوش لگامی
خوش هیئت،	خوش نَفَسی	خوش معامله	خوش لهجگی
خوش هیأت	خوش نقش	خوش مغز	خوش لهجه
خوش هیکل	خوش نقشی	خوش مغزی	خوش مجلس
خوش هیکلی	خوش نگاه	خوش مقال	خوش محاسن
خوش یمن	خوش نما	خوش منزل	خوش محاضره
خوشی یاب	خوش نمائی	خوش منش	خوش محاوره
خصوص پا	خوش نمک	خوش منشی	خوش محضر
خوض کننده	خوش نمکی	خوش منظر	خوش محضری
خوف زده	خوش نمود	خوش منظره	خوش مَخْبَر
خوف کننده	خوشنوا	خوش منظری	خوش مذاق
خوفناک	خوشنوائی	خوشنام	خوش مرد
خوفناکی	خوشنواز	خوشنامی	خوش مروت
خوکبان	خوشنوازی	خوش نرم	خوش مزاج
خوکبانی	خوش نوید	خوش نژاد	خوش مزاح
خوک بچه	خوشنویس	خوش نسل	خوشمزگی
خوک بند کردن	خوشنویسی	خوش نسیم	خوشمزه
خوک بینی	خوش نهاد	خوش نشین	خوش مرگان
خوگ پایگاه	خوش نهادی	خوش نشینی	خوش مسلک
خوک چران	خوش نیت	خوش نظر	خوش مسلکی
خوک چرانی	خوش نیتی	خوش نعل	خوش مشرب
خوکچه	خوش وعده	خوش نعلی	خوش مشربی

خوک خانه	خونخواره	خون کشیده	خوی چین
خوک خوار	خونخواری	خونگار	خوی خورد
خوک خور	خونخواه	خونگر	خوی خوره
خوک خورد	خونخواهی	خون گرفتار	خوی درد
خوناب	خونخور	خون گرفتگی	خوی ریزان
خونابه	خوندار	خون گرفته	خوی زا
خونبار	خوندست	خون گرم	خوی زده
خونباران	خوندل	خون گرمی	خویش باز
خون بجوشی	خون دماغ	خون گریه	خویش بین
خون بُر	خون دیدگی	خونگیر	خویش پرست
خون بست	خون دیده	خونگیر شدن	خویشتاب
خون بند	خون رفتگی	خون مُردگی	خویشتن بین
خون بندی	خون رنگ	خون مُرده	خویشتن بینی
خونبها	خونریز	خون میز	خویشتن پرست
خون بینی شدن	خونریزش	خون میزی	خویشتن پرستی
خون پالا	خون ریزی،	خونی رنگ	خویشتن پرور
خون پالائی	خونریزی	خونین بدن	خویشتن پروری
خون جگری	خون ستان	خونین جگر	خویشتن پسند
خون جهان	خونسرد	خونین جگری	خویشتن پسندی
خون چکان	خونسردی	خونین دل	خویشتن خواه
خونچه	خون شناس	خونین سرشک	خویشتن خواهی
خون خدا	خون فروش	خونین سنان	خویشتن دار
خون خرابه	خونفشان	خونین کفن	خویشتن داری
خونخوار	خونفشانی	خوی بُر	خویشتن رائی
خونخوارگی	خونکار	خوی چکان	خویشتن رهان

خویشتن ستای	خهی خهی	خیال کده	خیس شدگی
خویشتن ستائی	خیابان بندی	خیال کننده	خیس شده
خویشتن سوز	خیابان پیما	خیانت پسند	خیس کردگی
خویشتن سوزی	خیابان پیمائی	خیانت پسندی	خیس کرده
خویشتن شناس	خیابان سازی	خیانت پیشگی	خیسخانه
خویشتن شناسی	خیابان کشی	خیانت پیشه	خیس زننده
خویشتن کام	خیابان گرد	خیانتکار	خیس کار
خویشتن نگر	خیابان گردی	خیانتکاری	خیط شده
خویشتن نما	خیابان گز کردن	خیانت کننده	خیکچه
خویش دان	خیاط خانه	خیانتگر	خیک دوز
خویشکار	خیال باز	خیانتگری	خیک فروش
خویشکاری	خیال بازی	خیانت ورز	خیک نای
خویشکام	خیال باف	خیانت ورزی	خیلباش
خویشکامی	خیال بافی	خیرات دهنده	خیلبان
خویش نشناس	خیال بند	خیرات کننده	خیلبانی
خویش نمائی	خیال بندی	خیرالانام	خیلتاش
خویشی کننده	خیال پرداز	خیرالبشر	خیلخانه
خوی کرده	خیال پردازی	خیرالکلام	خیل خیل
خویگر	خیال پرست	خیرالتساء	خیلدار
خویگر شدن	خیال پرستی	خیزابه	خیل دوست
خوی گرفته	خیال پرور	خیز بگیر	خیمناک
خویگیر	خیال دست	خیزران دست	خیمه شب باز
خویگیر ساز	خیال ساز	خیزران دم	خیمه شب بازی
خویگیری	خیال سازی	خیس خوردگی	
خه خه	خیان سان	خیس خورده	

حرف «د»

داع الكلب	دارالتعلیم	داسغاله	داغ دیده
داع الملوک	دارالحکومه	داسکاله	داغ ساز
دائرة المعارف	دارالخلافه	داسگاله	داغ سازی
دائم التزاید	دارالسلام	داشخار	داغ سر
دائم الخمر	دارالسلطنه	داشخال	داغ شده
دائم السفر	دارالشفاء	داش دُگمه	داغ کرده
دائم الصلوه	دارالشوری	داش مَشْتی	داغ کننده
دائی زاده	دارالعلم	داش مشدی	داغگاه
دائی قزی	دارالفنون	داغان شده	داغگر
دابة الارض	دارالمجانین	داغان کننده	داغگه
داتیک نسک	دارالمعلمین	داغ بالای داغ	داغ ناکرده
داخل شونده	دارالملک	داغ بناگوش	داغ نه
داخل کننده	داریه نم کن	داغ پنجه	داغون شده
دابخواهی کننده	داستان سرا	داغ خورده	داغون کننده
دادرسی شده	داستان سرائی	داغدار	دالانچه
دادرسی کننده	داستان گوی	داغدار شدن	دالان دار،
دارای گونه	داستان نگار	داغدار کردن	دالاندار
دارالآخره	داستان نگاری	داغداری	دالان داری،
دارالاماره	داستان نویس	داغ داغ	دالان داری
دارالأمان	داستان نویسی	داغداغان	دالائی لاما
دارالأمن	داستخاله	داغ داغه	دالبر
دارالانشاء	داستغاله	داغ دل	دالبردوزی
دارالتأدیب	داسخاله	داغ دیدگی	دالبزه

دانش خیز	دامن کشان	دام دیده	دالبژه
دانش دوست	دامنگیر	دام ساز	دالبوز
دانش دوستی	دامنگیری	دام سازی	دالبوزه
دانش سار	دامیار	دام طراز	دال پره
دانشسرا	دامیاری	دام کش	دالپوزه
(دانشسرای عالی)	دانجه	دام کشی	دال خال
دانش سرشت	دانچه	دام کنده	دال دوز
دانش سگال	دان دان	دامگاه	دالی دالی کردن
دانش سنج	دان دان شدن	دام گستر	دامان پر
دانش طلب	دانشی متر	دامگه	دامان گیر
دانش فروز	(دانش آموز)	دامن بردار	دامان گیری
دانش فروش	دانش بسیج	دامن پاک	دام بازچیدن
دانش فروشی	دانش بهر	دامن پاکی	دام بازی
دانشکده	دانش پذیر	دامن تر (=تردامن)	دام پرور
دانش کوتاه	دانش پذیری	دامن چاک	دام پروری
دانشگاه	دانش پرست	دامن خشک	دام پزشکی،
دانشگر	دانش پرستو	دامن دار	دامپزشک
دانشگری	دانش پرور	دامن دامن	دامپزشکی
دانش گزین	دانش پروری	دامن در	دام پهن کردن
دانش گستر	دانش پژوه	دامن درکشیدن	دام دار
دانشمند	دانش پژوهی	دامن زننده	دامدار
دانشمندانه	دانش پسند	دامن سوار	دام داری،
دانشمندی	دانش پناه	دامن فراخ	دامداری
دانشمندیان	دانشجو	دامن فشان	دام دام
دانشمندیّه	دانشجوئی	دامن کش	دام داهول

دانشنامه	دبّاغی کننده	در پی خواه	درز یگری
دانش نما	دبال زن	در پی کننده	درزی نامه
دانش نمائی	دب بره	در پی نهاده	درزی وار
دانش نیوش	دب جوک	درج شده	درست پهلوی
دانش واژه	دبّه و یک دبّه	درج کننده	درست پیمان
دانشور	دبیران دبیر	در چین و رچین کردن	درست تر
دانشوری	دجال چشم	دُرُستر	
دانشیار	دجال خلقت	درخت بچه	درست تن
دانشیاری	دجال شکل	درختچه	درست حساب
دانشی مرد	دجال فعل	درخت سازی	درست خوان
دانگ سنگ	دجال گُش	درخت سنب	درست سودا
داوری خانه	دج کننده	درخت سنبه	درست شده
داوری دار	دخالت کننده	درختکاری	درست عزم
داوری کننده	دختندر	درختکاو	درست عهد
داوری گاه	دخ دخ	درخت کوب	درست عیار
داوری گه	دخل دار	درختناک	درست قول
داوری نما	دَدَم وای	درخواست شده	درستکار
داه زاده	ددی گرفته	درخواست کننده	درستکاری
داهی طبع	درآمدنگاه	درخواست نامه	درست کردار
دای قلی	درایوین سینما	درد دل کننده	درست کرداری
دایم الخمر	در بچه	دُرُدی کش	درست کننده
دایی قزی	در به در	دُرُدی ناک	درست گفتار
دبّاغ خانه، م	در به دری،	دُرُدی نوش	درست گمان
دبّاغخانه	در بدری	درزنگر	درستگو
دبّاغی شده	در پی پذیر	درزی خانه	درستی ده

درم ریز	درمان دهی	درشت دست	درسخانه
درم ریزان	درمان ساز	دُرُشتر	درسخوان
درم ریزی	درمان سوز	درشت رو	درس خوانده
درم زن	درمان شناس	درشت روئی	درس خواننده
درم سرا	درمان شناسی	درشت سخن	درسخوانی
درم سنگ	درمان طلب	درشت صورت	درس دهنده
درم گزین	درمان کننده	درشت طبع	درسگاه
درم مهره	درمانگاه	درشت گذار	درس گیر
درم ناخریده	درمان مزد	درشت گو	درس گیرنده
درم وار	درمان ناپذیر	درشت گوئی	درشت بازو
درم وش	درم بار	درشت گوش	درشت باف
دُرُتب دُرُتب	درم بخش	درشت گوشت	درشت بدن
درنگ پیشه	درم بخشی	درشتناک	درشت بُر
درنگ کار	درم پیمای	درشت نهاد	درشت بینی
درنگ کننده	درم جوی	درشتی کننده	درشت پشت
درنگی نمای	درم خرید	درع باف	درشت پوست
دروغ شاخدار	درم خریده	درفشان درفش	درشت پی
دروغ باف	درم خوار	درفش زده	درشت تر
دروغ بافی	درم دار	دَرَق دَرَق	درشت تراش
دروغ پرداز	درم داری	درک کننده	درشت خانه
دروغ پردازی	درم دان	درگاه نشین	درشت خلقت
دروغ زن	درم درم	درگه پرست	درشتخو
دروغ زنی	درم دزد	درگه نشین	درشتخوئی
دروغ ساز	درم دوست	درمان پذیر	درشت خوار
دروغ سازی	درم دهنده	درمان جوی	درشت خواری

دروغ سان	درون مرزی	درهم پیوستگی	دزدی کننده
دروغگو	درون نشین	درهم پیوسته	دزگاه دار
دروغگوئی	درویش بچه	درهم جوش	دژم بخت
دروغ نما	درویش پرور	درهم سرشتن	دژم روی
دروغ وعده‌گی	درویش پسر	درهم شدگی	دژم ساز
دروغ وعده	درویش پوش	درهم شدن	دژم گون
دروغ یاب	درویش حال	درهم شده	دژمناک
درون پرور	درویش دار	درهم شکسته	دژمناکی
درون پوش	درویش داری	درهم فشرده	دست آب،
درونخانه	درویش دل	درهم فکنده	دستاب
درون دار	درویش دوست	درهم کشیدگی	دستاب ده
درون دان	درویش رنگ	درهم کشیده	دستارخوانچی
درون رویه	درویش سیرت	در یافتگر	دستارمی
درون ریش	درویش صفت	در یجان	دستاس،
درون سنج	درویش مآب	در یغ خوار	دست آس
درون سو	درویش مرد	در یغ خواری	دستان خره
درون سوخته	درویش مسلک	در یک در یک	دستان زن
درون شو	درویش نواز	در یگان	دستان زنان
درون کاواک	درویش نوازی	در یگ بذ	دستان زنی
درون کاوی	درویش نهاد	دری گوی	دستان ساز
درون‌گرا	درویش وار	دری وری	دستانسرا،
درون‌گرانی	دره‌التاج	دزدبگیر	دستان سرا
درون مانده	درهم برهم	دزدبگیری	دستان طراز

• در همه ترکیبات «دستان» اجزای ترکیب جدا نوشته می‌شود بجز دستان سرا که به صورت دستانسرا نیز معمول است و نیز دستانگر و دستانگری.

دستانگر	دست بر قضا	دست بیکی کردن	دست تنها
دستانگری	دست بر کشیدن	دستپاچگی	دست تهی
دستان نشانی	دست برنجن	دستپاچه	(دستجات)
دستان نواز	دست بریده	دستپاچه شدن	دست جامه
دستان نوازی	دست بسته	دستپاش	دست چالاک
دستان نیوش	دست بسر کردن	دست پاک	دست چالاکي
دستاورد	دست بقچه	دست پخت	دست چپ
دست آورنجن	دست بلند کردن	دست پرز	دست چپی
دستاویز، دست آویز	دستبند	دست پرور	دست چرب
دست آویزه	دستبند زدن	دست پرورد	دست چربی
دستاهنگ	دست بنده	دست پروردگی	دست چمک
دست باز	دست بندی	دست پرورده	دست چوب
دست بازی	دست بنقد	دست پز	دست چین
دست باف	دستبوس	دست پزا	دست چینی
دست بافت	دست بوسان	دست پزی	دست خالی
دست بافی	دست بوسه	دست پناه	دستخانه
دست بالا کردن	دست بوسی	دست پیچ	دست خایان
دست بالائی	دستبوی	دست پیچی	دست خشک
دستبان	دستبویه	دست پیرا	دستخط
دستبانه	دست به دست	دست پیش	دست خوان
دست بدهن	دست بیخه،	دست پیش آوردن	دست خواه
دست برجن	دست به یخه	دست پیش کردن	دست خوردگی
دستبرد	دست بیهقه،	دست پیمان	دست خورده
دست بردار	دست به یقه	دست تنگ	دست خوش
دست برفشاندن	دست به یقه شدن	دست تنگی	(کلمه تحسین)

دستخوش	دست ریس	دستغاله	دست کژی
دستخوشی	دست زد	دستفال	دست کسب
دست خون	دست زده	دست فراخ	دستک سوار
دست دارمی	دست زن	دست فرسود	دستکش
دست دراز	دست زننده	دست فرسوده	دست کشت
دست درازکننده	دست زیگ	دست فرمان	دستکشی
دست درازی	دست ساز	دست فرنجن	دست کشیده
دست درازی کننده	دست سای	دستفروش	دست کله
دست دست کردن	دست سنگ	دستفروشی	دست کمان کردن
دست دستی	دست سوخته	دست فشان	(دست کم)
دست دسی	دست سوزه	دستقاله	دست کمی
دست دوز	دست شانه	دست قلم	دست کن
دست دهنده	دست شستنی	دستکار	دست کوب
دست دهی	دست شسته	دستکاری	دست کوتاه
دست راستی	دست شفا	دستکاله	دست کوتاه
دسترس	دست شکسته	دستک پیاده	دست کونه
دسترسی	دست شکن	دست کج	دستگاه
دست رسیدنی	دست شوئی،	دست کجی	دستگاهی
دست رشت	دستشوئی	دستک دار	دست گذار
دسترنج	دست شور	دستک دمبک	دستگر
دست رنجن	دست شوی	دستکرد	دستگرا
دست روا	دست شویه	دستکرده	دستگرانی
دست روانی	دست شویی	دستک زن	دستگرای
دستَره (دستاره)	دست شیرهای	دستک زنان	دستگرد
دست ریز	دست طلب	دست کژ	دست گردان

دست گردان شدن	دستمالی،	دست نشانده	دستوری یافته
دست گردان کردن	دست مالی	دست نشین	دست وضو
دست گردانی	دست مالی کردن	دست نقد	دستیاب
دستگردی	دست مایه	دست نگر	دستیابی
دست گرفته	دست مرد	دست نگری	دستیار
دستگزار	دستمردی	دستنگی	دستیاره
دست گزان	دست مر یزاد	دست نما	دستیاری
دست گزای	دست مزد	دست نماز	دستیاری کننده
دست گزین	دست ملوچ	دست نوشت	دست یازان
دست گشاده	دست موزه	دست نویس،	دست یازی
دست گل	دست میان	دست نویس	دست یازی کننده
دستگه	دست نابرده	دستوار	دست یافت
دستگیر	دست ناخورده	دستواره	دست یافته
دستگیرانه	دست نارس	دستوان	دستیانه
دستگیر شده	دست نارسیدنی	دستوانه	دستی باف
دستگیرک	دست نا کرده	دست و دل بازی	دستی بافی
دستگیر کرده	دستنبو	دست و دل پاک	دستی برو
دستگیر کننده	دستنبوه	دست و دل گشاده	دستی بده
دستگیره	دستنبوی	دستور العمل	دستی بند
دستگیری	دستنبویه	دست ورجن	دستی پز
دستگیری کننده	دستنبجن	دست ورز	دستی پزی
دستلاف	دست نخوردگی	دست ورزی	دستی دستی
دستمال	دست نخورده	دست ورتج	دستی دوز
دستمالچه	دست نشان	دست ورتجن	دستی دوزی
دستمال کاغذی	دست نشانده گی	دست و ره	دستی فروش

دستی فروشی	دشتنام	دشمن سوز	دشمنی کننده
دسخط	دشت نورد	دشمن سوزی	دشنام
دس دس کردن	دشتوان	دشمن شکار	دشنام ده
دس دسی	دُشت یاد	دشمن شکن	دشنام دهنده
دسگره	دشتیبان	دشمن شکنی	دشنام شنیده
دسمال	دُش چشمی	دشمن شناس	دشنام گیر
دسمالچه	دُش خدا	دشمن فرسای	دشنام یافته
دسی گرم	دُش خدائی	دشمن فریب	دعوت کننده
دسی لیتر	دشخوار	دشمن فعال	دعوتگاه
دسیمتر	دشخواری	دشمن فکن	دعوتگر
دشبل	دُشخیم	دشمن کام	دعوتیگه
دشپل	دُشکام	دشمن کامی	دعوت نامه
دشپیل	دشکچه	دشمن کاه	دعوی پرست
دشتبان	دُش گذر	دشمنکده	دعوی دار
دشتبانی	دُش گوار	دشمن کش	دعوی داری
دشت پیم	دُشمان	دشمن کشی	دعوی طلب
دشت پیمائی	دشمن	دشمن کوب	دعوی کاری
دُشتخوار	دشمن پرور	دشمن گداز	دعوی کننده
دشت سار	دشمن پروری	دشمن گزای	دعوی گاه
دشت سیر	دشمن خوی	دشمن گزائی	دعوی گر
دشتگاه	دشمن دار	دشمنگیر،	دعوی گه
دشتگرد	دشمن داری	دشمن گیر	دغدار
دشتگردی	دشمن داشته	دشمن مال	دغ سر
دشتگون	دشمن رو	دشمن مالی	دغل بغل
دشت ماله	دشمن زاده	دشمنی جوی	دغل باز

دغل بازی	دِق داری	دلآزاری،	دل برنده
دغل دار	دقدان	دل آزاری	دل برنهادن
دغل داری	دق دق	دلالت شده	دلبری
دغل درای	دِق کش	دلالت کننده	دل بزرگ
دغل درائی	دکان باز کردن	دلّال خانه	دل بستگی
دغل رنگ	دکانچه	دلّال وار	دل بسته
دغل زن	دکاندار	دلاور	دل بند
دغل کار	دکانداری	دلاوری	دل بند
دغل کننده	دکانداری کننده	دلاویز	دل بندی
دفاع کننده	دکان وا کردن	دلاویزی	دل بنشاط
دف دریده	دُکچی	دلای دلای خواندن	دل به در یازدن
دف زن	دِک دِک	دل باختگی	دل به دست آوردن
دف زنی	دک زده	دل باخته	دل بهم خوردگی
دف ساز	دگ دگ	دل باز	دل بهم زدن
دفع الوقت	دگدو	دل بازی	دل بیدار
دفع دار	دگرگون شده	دل بجای	دل پاک
دفع کننده	دگرگون کننده	دل بخواه،	دل پذیر
دف فروش	دگی دگی	دل بخواه	دل پذیری
دف گر	دلارام	دل بخواهی	دل پُر
دف گردان	دل آرام	دل بدست	دل پراکنده
دفن کننده	دلارای،	دلبر	دل پرداز
دف نواز	دل آرای	دل بردگی	دل پرسی
دقّ الباب	دل آرائی	دل برده	دل پرور
دقّت پسند	دلآزار،	دل برکندن	دل پُری
دِق دار	دل آزار	دل برگرفتن	دل پریشان

دلپسند	دل خستگی	دل دژم	دل ر یسه
دلپسندی	دلخسته، دل خسته	دل دل سوار	دل ر یش
دل پیچا	دل خواسته	دل دل قامت	دلر یشی
دل پیچه	دلخواه	دل دل	دل زدای
دل پیشه	دلخور	دل دل زدن	دل زدگی
دل تافته	دلخور شدن	دل دل کردن	دل زده
دل ترسنده	دلخوری	دل دل کنان	دل زندگی
دل تفته	دلخوش	دل دوری	دل زنده
دل تنگ	دلخوش کن	دل دوز	دل ساده
دل تنگ شدن	دل خوش کردن	دل دوستی	دل ساز
دل تنگ کردن	دل خوشکنک	دل دونیم کردن	دل سازی
دل تنگ کردن	دل خوش کننده	دل ده	دل سبک
(دل را...)	دلخوشی	دل دهی	دل سبکی
دل تنگی	دلخوشی دهنده	دلر با	دل سپار
دلجو	دلخون	دلر بائی	دل سپاری
دلجوئی	دل خیره	دلر بایانه	دلستان
دلجوئی کننده	دلدادگی	دل رحم	دلستانی
دل چرک	دل داده	دل رحمی	دل سخت
دل چرکین	دلدار	دل رحیم	دل سرد
دل چرکینی	دلداری	دل رفته	دل سرد شدن
دلچسب	دلداری دهنده	دل رمیده	دل سرد کردن
دل چوب	دل در بستن	دل رنجان	دل سردی
دل خالی کردن	دل درد	دل رنجور	دل سنگ
دلخراش	دل دردی	دل روشن	دل سوختگی
دلخستگی،	دل دزد	دل ر یزه	دل سوخته

دلسوز	دلفریبی	دلگرم شدن	دل نشان
دلسوزگی	دل فزاینده	دلگرم کردن	دلنشین
دل سوزه	دلفگار،	دلگرمی	دلشینی
دلسوزی	دل فگار	دل گزای	دلنگ دلنگ
دل سیاه	دلفگاری	دل گسل	دل نگران
دل سیر بودن	دلق پوش	دلگشا	دل نگرانی
دل سیه	دلق پوشی	دلگشائی	دل نمودگی
دلشاد	دلک بازی	دل گشاد	دلنواخته
دل شدگی	دل قوی	دل گشاده	دلنواز
دل شده	دل قوی داشتن	دل گشاینده	دلنوازی
دل شکاف	دلکده	دل گندگی	دل نهاد
دل شکر	دلکش	دل گنده	دل نهنده
دل شکستگی	دلکشی	دلگیر	دل نهی
دل شکسته	دل کنده	دل گیرنده	دل واپس
دل شکفته	دل کوب	دلگیری	دل واپسی
دل شکن	دل کور	دل مالا	دل وار
دلشوره	دل کوری	دل ماندگی	دلواز، دل واز
دل شیفته	دل گداز	دل مانده	دلهره
دل غشه	دل گران	دل مردگی	دلی خان
دل غمین	دل گرانی	دل مرده	دلی دلی
دل فراخ	دل گرای	دل مشغول	دلی دلی کردن
دلفروز	دل گرفت	دل مشغولی	دلیری کننده
دلفروزی	دل گرفتگی	دل نازک	دل یکی کردن
دل فروش	دل گرفته	دل نازکی	دماغ پرور
دلفریب	دلگرم	دل نژد	دماغ چاق

دَم کَش	دمدمی	دُم به تله ندادن	دماغ چاقی
دم کشان	دمدمی مزاج	دَم پائی	دماغ چاقی کردن
دم کشی	دَم روباہ	دم پخت	دماغ دار
دُم کل	دُم ریز	دم پختک	دماغ داری
دم کلفتی	دم زده	دمپختکی	دماغ سوختگی
دَم کن	دم زن	دم پلنگ	دماغ سوخته
دُم کنده	دمساز	دم پهن	دُم بار یک
دم کننده	دمسازی	دم تک	دَم باز
دم کنی	دم سرد	دم جنبان	دُم باز
دم کوتاه	دم سنجک	دم جنبانک	دم بازی
دم کوتوله	دم سنجہ	دم جنبانی	دُمبال
دُم گاوه	دم سیاه	دُمچه	دم بخت
دَمگاه	دم سیچہ	دمچی	دُمب دراز
دُمگاه	دُم سیخ شدن	دمخور	دَم بر
دم گرفته	دُم سیخ کردن	دم خورده	دم برآمدن
دم گل	دم شناس	دم خوری	دم برآوردن
دمگہ	دم علم کردن	دَمدار	دم برگ،
دَمگیر	دُمغازه	دُمدار	دمبرگ
دم لابه	دُمغزہ	دَمدان	دم بریده
دم لابه کنان	دم فرو بستن	دُم دراز	دم بسته
دُم لیسه	دمق شده	دم درآوردن	دمبک زن
دم موش	دَم کباب	دَم درکشیدن	دم بند
دموکرات منش	دُم کج	دم دم	دمبول دیمبول
دمیدنگاه	دَم کده	دم دما	دم به دم،
دنبال بریده	دُم کر	دم دمها	دمبدم

دنبالچه	دندان درد	دندان فکن	دواتخانه
دنبال رو	دندان رنجش	دندان قرچه	دواتدار
دنبال کننده	دندان رو	دندان کاو	دواتداری
دنبلیچه	دندان ریخته	دندان کاوی	دوات شور
دُنب غزه	دندان ریزک	دندان کرو	دواتگر
دندان بر جگر نهادن	دندان زد	دندان کرویچه	دواتگری
دندان بر بیج	دندان زدای	دندان کشه	دوبهم زن
دندان بها	دندان زده	دندان کن	دوبهم زنی
دندان پاک کن	دندان زنی	دندان کنان	دوران ساز
دندان پر یز	دندان سا	دندان گراز	دوران سازی
دندان پریش	دندان ساز	دندان گرد	دوران کننده
دندانپزشک،	دندان سازی	دندان گردی	دورانگاه
دندان پزشک	دندان سای	دندان گشاده	دورانگه
دندانپزشکی،	دندان سپید	دندان گیر	دوری جوینده
دندان پزشکی	دندان سپید کردن	دندان مال	دوری کن
دندان تیز	دندان سپیدی	دندان مز	دوری کننده
دندان تیز کردن	دندان شکسته	دندان مزد	دوزخ بان
دندان تیزه	دندان شکن	دندان موش	دوزخ سرا
دندانچه	دندان شمارک	دندان نما	دوزخ سرشت
دندان خاره	دندان شوی	دُن کیشوت	دوزخ گلو
دندانخانه	دندان شویه	دنگ داله	دوزخ نشیم
دندان خای	دندان شیر	دنگ دنگ	دوزخ وش
دندان خائی	دندان غرچه	دنگ کوب	دوزخی روی
دندان دار	دندان فریز	دنی الطبع	دوستاخ بان
دندان دراز	دندان فریش	دواب دار	دوستاق بان

دوستاق خانه	دوست مرد	دوشگر	دوگان دوگان
دوست باز	دوست من	دوشمال	دولاب
دوست بازی	دوست نما	دوشوار	دولاب باز
دوست بین	دوست نواز	دوشوان	دولابچه
دوست پرست	دوست نوازی	دوغاب	دولاب رنگ
دوست پرستی	دوستوار	دوغ آب (نوعی آش)	دولاب گردان
دوست پرور	دوستی کننده	دوغبا	دولاب گردانی
دوست خوی	دوسگر	دوغباج	دولاب وار
دوستدار	دوسگن	دوغ خواره	دولابه
دوست دارنده	دوسگنی	دوغ خوری	دولابی
دوستداری	دوسگین	دوغ زنه	دول بند،
دوست داشتنی	دوشاب	دوغ کشک	دولبند
دوست داشته	دوشاب پز	دوغ گرمه	دولتبا،
دوستر	دوشاب پزی	دوغلو	دولت با
دوست روی	دوشاب دل	دوغ وا	دولت برانداز
دوسترین	دوشاب دلی .	(دوقلو)	دولت برگشته
دوست فزا	دوشاب فروش	(دوقلی)	دولت پرست
دوستکار	دوشاب فروشی	دوکانه	دولت پناه
دوستکام	دوشابگر	دوکانداری	دولت پیشه
دوستکامی	دوش با دوش	دوکچه	دولت خانه،
دوستکان	دوش بردوش	دوکدان	دولتخانه
دوستکانی	دوش به دوش	دوک رشته	دولت خدا
دوستگان	دوش جنبان	دوک ریس	دولت خدائی
دوستگانه	دوش ساره	دوک ریشه	دولتخواه
دوستگانی	دوش فروش	دوک نشین	دولتخواهی

دولت خورده	دون پایگی	دهان سوز	دَه تو
دولت دوستی	دون پایه	دهان سوزی	ده تیر
دولت زای	دون پرست	دهان شویه	ده چند
دولت سرا	دون پرور	دهان کجی	ده چندگی
دولتکده	دون پروری	دهان کژ	دِهچه
دولتگاه	دون صفت	دهان گشا	ده چهل
دولت گرای	دون صفتی	دهان گشاده	ده حواس
دولت گزای	دون نواز	دهان گیر	ده خان
دولت گیا	دون نوازی	دهان گیره	دهخدا
دولتگین	دون همت	دهان لق	دهخدائی
دولتمدار،	دون همتی	ده باش	دهدار
دولت مدار	دو یت دار	ده باشی،	دهداری
دولتمند	دو یت شوره	دهباشی	ده دِل
دولتمندی	دو یتگر	دهبان	دَه دِلَه
دولت منزل	دو یدار	دهبانی	ده دلی
دولت یاب	دهان بند	دهبند	ده دو
دولت یار،	دهان بین	دَه بَر	ده دوازده
دولتیار	دهان بینی	ده پانزده	دَه دَه
دولتیاری	دهان تنگ	ده پانزده داری	دهدهی
دولچه	دهان تنگی	ده پر	ده رانده
دول ریشه	دهان دار	ده پره	ده رگه
دول کرش	دهان دره	ده پنج	ده رنگ
دولگر، دول گر	دهان دریده	ده پنج زنی	ده روزه
دول میان	دهان زدگی	ده پنجی	ده زبان
دون بازی	دهان زده	ده تاس	ده زبانی

دِه زن	دهل دریده	دهن دریده	دیانت گری
ده سیر	دهل زن	دهن دوخته	دیبدار
ده شاخه	دهل زنی	دهن دوز	دی بدین
ده شاهی	دهل ساز	دهن سوز	دی بیهر
دهشت زده	دهل نواز	دهن شویه	دی پس
دهشتناک	دهل نوازی	ده نشین	دیدبان،
دِهشکار	دهل وار	دهن کج	دیده بان
دهقان	دِه مرده	دهن کجی	دی دی
دهقان نژاد	دِه موبد	دهن کژ	دیروز
دهقان نورد	دِه مه	دهن کف	دیروزی
دهقانی	ده مهتر	دهن گشاد	دیروزین
دهکده	دهن باز	دهن گنده	دیرین شناسی
ده کوره	دهن بسته	دهن گیره	دیزندان
دِه کیا	دهن بند	دهن لق	دیزی بار کردن
دِه کیائی	دهن بوس	دِه نیم	دیزی پز
دِهگان	دهن بوسی	ده واره	دیزی پزی
دِهگان	دهن بین	ده هزار	دیس فس
دِهگان دِهگان	دهن بینی	ده هفت	دیشب
دهگانه	دهن پاره	ده یک	دیشبی
دهگانی	دهن پرکن	ده یک ستان	دیش پولی
دهگر	دهن تنگ	ده یک گیر	دیشلمه
دهگرد	دهن خوانی	دیالی پتال	دیف رخس
دهگردی	دهن دار	دیالی سپال	دیفرنسیال
ده گله	دهن دره	دیانت دار	دیکدان
دهل باز	دهن دره کردن	دیانت داری	دیک دیک

دین ورز	دیندار	دیل بلمز	دیگ با برگ
دین یار	دینداری	دیلماج	دیگ بر
دیوانبان	دین دانائی	دیلمسپار	دیگ بر دیگ
دیوان بیگی	دین داور	دیلم کله	دیگ برگی
دیوانچی	دین دبیره	دیلم وار	دیگ بسر
دیوانخانه،	دین دوست	دیلمی کله	دیگ بند
دیوان خانه	دین روز	دیلمی وار	دیگ پای
دیوان سیاه	دین طراز	دی ماه	دیگ پایه
دیوانگاه	دین فروز	دیم دیم	دیگ پخت
دیوانگه	دین فروزنده	دیمکار	دیگ پخته
دیوان نامه	دین فروش	دیمکاری	دیگ پز
دیوان نویس	دین فروشی	دی مه	دیگ پزی
دیوک فروش	دین فزای	دیمی کاری	دیگجوش
دیهم بخش	دینکرت	دین پذیر	دیگچال
دیهم جوی	دینگ دینگ	دین پرست	دیگچه
دیهم دار	دین گذار	دین پرور	دیگدان
دیهم ساز	دین گستر	دین پروری	دیگ گر
	دین ور،	دین پروه	دیگ گیر
	دینور	دین پناه	دیگ گیره

حرف «ذ»

ذات الجنب	ذوالجلال	ذوق ناک	ذی حساب
ذات الرّیه	ذوالحجّه	ذوی العقول	ذی دخل
ذغالدان (زغالدان)	ذوالرّیاستین	ذوی القربی	ذیروح،
ذغالدانی	ذوالقرنین	ذهنی گرا	ذی روح
ذغال فروش	ذوالقعهده	ذهنی گرائی	ذی شعور
ذغال فروشی	ذواللسانین	ذی الحجّه	ذی صلاحیت
ذغال گرفتگی	ذوالمنن	ذی القعهده	ذی علاقه
ذق ذق کردن	ذوق بخش	ذی المقدّمه	ذی فن
ذلت بار	ذوق زدگی	ذی پنبه	ذی فنون
ذلت دیده	ذوق زده	ذیحجّه	ذیقعهده
ذلت کشیده	ذوق زده شدن	ذیحق،	ذی قیمت
ذلیل شده	ذوق کننده	ذی حق	ذینفع،
ذلیل کننده	ذوقناک،	ذیحساب،	ذی نفع

حرف «ر»

راپرتچی	راست بالا	راست خوان	راست سوگند
راپرت دهنده	راست بالان	راست خوانی	راست شده
راتب خوار	راست بخش	راست خوی	راست صورت
راج بقا	راست بخشی	راست دارنده	راست طبع
راج رش	راست بر	راست دست	راست عهد
راحت بار	راست بود	راست دل	راست عیار
راحت باش	راست بیان	راست دلی	راست فعل
راحت پاش	راست بین	راست دین	راست قامت
راحت پذیر	راست بینی	راست دینان	راست قد
راحت پیشه	راست پا	راست دینی	راست قسم
راحت رسان	راست پر	راستر	راست قلم
راحت طلب	راست پران	راست راست	راستکار
راحت طلبی	راست پنجگاه	راست راستی	راستکاری
راحت کننده	راست پوش	راست رشته	راست کردار
راحتگاه	راست پهلوی	راست رفتار	راست کرداری
راحة الحلقوم	راست پیشه	راست رفتاری	راست کرده
رادیات ساز	راست پیمان	راست رَو	راست کننده
رادیات سازی	راست پیوند	راست روده	راست کوک
رادی کننده	راست تر	راست روده شدن	راست که
راست باز	راست جوی	راست روش	راست کیش
راست بازار	راست حجاز	راست روشن	راستگار
راست بازی	راست حسینی	راست رَوی	راستگاری
راست بال	راست خانه	راست ساز	راست گرا

راست گرائی	راستی فرمای	رامش داد	راهبانی
راست گردان	راستی کننده	رام شده	راهبر
راست گشته	راستیگر	رامش سرای	راه بُر
راست گفتار	راستیگری	رامش طلب	راهبردار
راست گفتاری	راسخ علم	رامش فروز	راهبرداری
راست گمان	راسخ قدم	رامش فزای	راهبری
راستگو	راضی شده	رامشکده	راه بند
راست گوشه	راضی کننده	رامشگاه	راه بندان
راستگوی	راضی نامه	رامشگر	راه بین
راست گوینده	راغب شونده	رامشگه	راه پاک کن
راستگوئی	راغب کننده	رام کرده	راه پذیر
راستگیر	رافضیگری	رام کننده	راه پرست
راست مانند	رافضی مذهب	رام گشته	راه پله
راست مزاج	راق براق	رام گیر	راهپوی
راست مزه	راق راق	رامیار	راه پویان
راست مضراب	راک عبدالله	ران بند	راه پیما
راست معامله	رام برزین	ران گشاده	راه پیمایی
راست نام	رام خراد	راوق پذیر	راه توشه
راست هشین	رام رام	راوق فروش	راه جوی
راست نظر	رام روز	راوق گر	راه جویان
راست نما	رامش بر	راوق گری	راه جوینده
راست وعده	رامش پذیر	راهاب	راه جوئی
راستی پذیر	رامش جوی	راه آبه	راه چپ کننده
راستی جوی	رامشخوار	راه بازکننده	راه خرج
راستی راستی	رامشخواه	راهبان	راه خوری

رایگان دهنده	راهواره	راهگذر	راهدار
رایگانی	راهواری	راهگذری	راهدارخانه
رای گیرنده	راهوان	راهگرا	راهداری
رای مند	راهور	راهگرد	راهدان
رای ور	راه یاب	راه گستر	راهدانی
رأس المال	راه یابنده	راهگشا	راه دهنده
رأفت کننده	راه یابی	راه گشاینده	راه راه
رأی العین	راه یافته	راهگشایی	راهرو
رأی تراش	راه یوز	راه گم کرده	راهروی
رأی دهنده	رای بیل	راه گم کننده	راهزن
رأی ساز	رای بین	راه گوی	راهزنانه
رأی سازی	رایت کش	راهگیر	راهزنی
رأی فروش	رایج کننده	راه نارفته	راه زینه
رأی فروشی	رای جوئی	راهنامج	راه ساز
رأی گیری	رای چنبا	راهنامه	راه سازی
رئیس الوزرا	رای خواهی	راه نشین	راه سپار
رئیس شناس	رای دهنده	راه نشینی	راه سپر
رباب زن	رایزن	راهنما	راه سنج
رباب نواز	رایزنی	راه نماینده	راه شاه
رباطبان،	رای ساز	راهنمایی	راه شناس
رباط بان	رای فرمایی	راهنمون	راه شناسی
رباطبانی	رایگان	راهنمونی	راه کوب
رباعی گوی	رایگان خوار	راهنورد	راهگان
رب العالمین	رایگان خواره	راهنوردی	راهگذار
رب التوع	رایگان خور	راهوار	راهگذاری

ربط دهنده	رختخواب پیچ	رخ زردی	رزق نمای
رَبَّةُ التَّوَع	رخت دار	رخسار	رزق شاهک
ربیع الاول	رخت داری	رخساره	رزم تازی
ربیع الثانی	رختدان	رخ سپر	رزم توز
رجحان دهنده	رخت دوزان	رخش فرمان	رزم توزی
رجعت کننده	رخت سوز	رخشگر	رزم جای
رجوع دهنده	رختشو	رخصت دهنده	رزمجو
رجوع کننده	رختشور	رخصت فرما	رزمجوی
رحلت کننده	رختشورخانه	رخصت یافته	رزمجویی
رحم بند	رختشوری	رخ فروز	رزمخواه
رحمت کننده	رختشوی	رخ فیروز	رزمخواهی
رحم دل	رختشوی خانه	رخ کار	رزمدار
رحم دلی	رختشویی	رخ گشاده	رزم دیده
رحم کننده	رخت کش،	رخ گیره	رزم زن
رحم نما	رختکش	رد القافیه	رزم ساز
رحمة الله علیه	رختکن	رد المطلع	رزم سازی
رحمین دل	رختکوب	ردیف شده	رزم سوز
رحمین دلی	رختگاه	ردیف کاری	رزم کار
رحیل خانه	رخت گردی	ردیف کننده	رزم کاری
رحیل نامه	رخت مال	رزاق خانه	رزم کاو
رحیم دل	رخ خسته	رزان رزان	رزم کننده
رخ پیچان	رُخ داده	رزق بخش	رزم کوش
رخت بُران	رخ ربا	رزق خوار	رزم کوفته
رخت پخت	رُخ زخ	رزق خور	رزمگاه
رختخواب	رخ زرد	رزق دهنده	رزم گستر

رزمگه	رستم کردار	رسن تابى	رشک کننده
رزمگیر،	رستم کمان	رسن ریس	رشکناک
رزم گیر	رستم نشان	رسن کش	رشک ور
رزمناو	رستم وش	رسنگر	رشوت خوار
رزم یوز	رستنگاه	رسن گسسته	رشوت خواری
رزم یوش	رستنگه	رسن وار	رشوت خور
رژیم گیرنده	رستی خوار	رسن ور	رشوت دهنده
رسالت پرست	رستی خور	رسوا علی الله	رشوت ستان
رسالت پناه	رستی ده	رسوائى گرى	رضا نامچه
رسالت دهنده	رُس شده	رسوب کننده	رضایت بخش
رسالت رسان	رسم الخط	رسوخ کننده	رضایت دهنده
رسالت مآب	رسم پرداز	رسول الله	رضوان جایگاه
رستخیز	رسم دان	رسولخانه	رضوان فش
رستگار	رسم دانی	رسولدار	رضوان کده
رستگاری	رسم شکن	رسول وار	رضی الله عنه
رستم براز	رسم کننده	رسوم دار	رطب چین
رستم برف	رسم گذار	رسوم دان	رطب خوار
رستم خو	رسمیت دهنده	رسیدگی شده	رطب ریز
رستم دل	رسن باز	رسیدگی کننده	رطب وار
رستم رکاب	رسن بازی	رش رش	رطل زن
رستم رکابی	رسن باف	رشته تب بر	رطوبت سنج
رستم شجاعت	رسن بسته	رشک بر	رطوبی مزاج
رستم صولت	رسن پیچ	رشک برنده	رعایت ساز
رستم ظفر	رسن پینه	رشک خور	رعایت شده
رستم عنان	رسن تاب	رشک کن	رعایت کننده

رعب ناک	رفق کننده	رقم کش	رگ زن
رعیت پرور	رفیع قدر	رقم نویس	رگ زننده
رعیت پروری	رفیع منزلت	رقم یافته	رگ زنی
رعیت پناه	رفیق باز	رکابخانه	رگ شناس
رعیت دار	رفیق بازی	رکابدار	رگ شناسی
رعیت داری	رقاص بازی	رکابدار باشی	رگناک
رعیت دوست	رقاصخانه	رکابداری	رمان نویس
رعیت شکن	رقاصی کننده	رکاب کش	رمان نویسی
رعیت نواز	رقت بار	رکت چندن	رمانتیک مآب
رعیت نوازی	رقص پیرای	رُک حرف زدن	رم خورده
رعیت وار	رقص فرنگیچی	رُک رُک نگاه کردن	رم داده
رعیت واری	رقص کچگاه	رُک گوی	رم دهنده
رغبت پذیر	رقص کن	رُک گویی	رم دیده
رغبت کننده	رقص کنان	رکن الدوله	رم زده
رفاقت کننده	رقص کننده	رکن الدین	رم کرده
رفتگار	رقم پذیر	رکوع کننده	رم کننده
رُفتگر	رقم پرور	رکیب خانه	رمل کش
رُفتگری	رقم زده	رکیب گشای	درمیار
رُفت روب	رقم زن	رگبار	رنج بار
رفتنگاه	رقم زنی	رگبان	رنجبر
رفچه	رقم سنج	رگ بند	رنج بردار
رفعت جوی	رقم سنجی	رگ بندی	رنج برده
رفعت خواه	رقم طراز	رگ به رگ شدن	رنجبری
رفع شده	رقم کار	رگدار	رنج دیده
رفع کننده	رقم کاری	رگ رگ شدن	رنج کش

روانگان دبیر	روهم رفته	رنگریز	رنج کشنده
روان گرد	روائی بخش	رنگریزی	رنج کشیده
روان گفتار	رواج پذیر	رنگ زده	رنجمند
روان گیر	رواج دهنده	رنگ زردی	رنج نابرده
روایت کننده	رواجگاه	رنگ زن	رنگ باختگی
روایتگر	رواج یافته	رنگ ساز	رنگ باخته
روایت گستر	روان بخش	رنگ سازی	رنگ باز
روایی بخش	روان بخشی	رنگ فروش	رنگ بردار
رویدنگاه	روان پرداز	رنگ فروشی	رنگ برنده
روئین. رک: رویین	روان پزشک	رنگ کار	رنگ بست
روباه باز	روان پزشکی	رنگ کاری	رنگ بسته
روباه بازی	روان خسته	رنگ کننده	رنگ بستی
روباه بچه	روان خواه	رنگ لاک	رنگ به رنگ شدن
روباه تربک	روان دوز	رنگ لکا	رنگ پذیر
روباه تورک	روان ریگ	رنگ محل	رنگ پذیری
روباه دور	روان سالار	رنگناگ	رنگ پدیدگی
روباه رزک	روان شاد	رنگ وارنگ	رنگ پریده
روباه رزه	روانشناس	رنگین درفش	رنگ پوش
روباه صفت	روانشناسی	رنگین رخ	رنگ چرک تاب
روباه طبع	روان فرسا	رنگین سخن	رنگرز
روباه گیر	روان کاسته	رنگین شده	رنگرزان
روباه وار	روانکاو	رنگین عذار	رنگریزی
روباه یار	روانکاوای	رنگین کلام	رنگ رنگ
روبراه	روانگاه	رنگین کمان	رنگ رو
روبه باز	روان کننده	رنگین کننده	رنگ روش

روبه بازی	رودکی وار	روشنایی بخش	روشن روانی
روبه رو، رو برو	روز بخیر	روشنایی دهنده	روشن روی
روبه شانگی	روزنامه چه	روشنایی نمای	روشن رویی
روبه مزاج	روزن داران	روشن بصر	روشن سواد
روپ پنجه	روزنک سر	روشن بیان	روشن سینه
روح القدس	روژه شکدار	روشن بیانی	روشن شونده
روح الله	روزی بخش	روشن بین	روشن ضمیر
روح بخش	روزی پرست	روشن بینی	روشن ضمیری
روح پرور	روزی تنگ	روشن پوش	روشن فکر
روح پیکر	روزی جوینده	روشن تاب	روشن فکری
روح خراش	روزی خوار	روشن جبین	روشن قیاس
روح دار	روزی خواره	روشن چراغ	روشن کتاب
روح سوخته	روزی خور	روشن چشم	روشن کرده
روح فرسا	روزی خورنده	روشن خاطر	روشن کن
روح فزا	روزی ده	روشن خاطری	روشن کننده
روح فزایی	روزی دهنده	روشن خرد	روشن گر
روح گداز	روزی رسان	روشن دان	روشن گری
روح گزای	روزی رساننده	روشن درون	روشن گوار
روح نواز	روزی ریز	روشن دل	روشن گهر
روح نوازی	روزی کننده	روشن دلی	روشن نامه
روح ور	روزی مند	روشن دماغ	روشن نظر
روحی فداک	روستائی طبع	روشن دیده	روشن نفس
روح چکاد	روس فیل	روشن رای	روشن ویر
رودر بایستی دار	روش بخش	روشن رای	روشن هوا
رود کهکشان	روش شناسی	روشن روان	روشنی بخش

روشنی دهنده	روغنگر	رونق فزا	رویگر
روشنی گاه	روغنگری	رویانشناسی	رویگردان
روشنی نامه	روغنگیر	روی بند	رویگردانده
روضه دوزخ با	روغنگیری	روی پوش	رویگردانی
روغن جوش	روغن مال	روی پوشیده	روی گرفته
روغن جوشی	روغن مالی	روی تُنک	رویگری
روغن خانه	روفت روب	رویداد	روی گشادگی
روغن دار	روفتگر	روی داده	روی گشاده
روغن داغ کن	روفتگری	روی داری	روی گشایان
روغندان	روکش کاری	روی درباستی	رویمال
روغن دزد	رومی باف	روی دست	روی نازک
روغن رفته	رومی پرند	روی دست خوردن	روی نما
روغن ریز	رومی پوش	روی دل	روی نه
روغن ریزی	رومی خوی	روی ریس	روی وانه
روغن زبان	رومی رخ	روی زرد	(روی هم)
روغن زبانی	رومی زن	روی زردی	روی هم رفته
روغن زده	رومی طراز	روی سخت	روییدنگاه
روغن سوزی	رومی قبا	وی سخته	رویین تن
روغن فروش		روی شسته	رویین تنی
روغن فروشی	رومی گروه	روی شناخته	رویین چنگ
روغنکاری	رومی نژاد	روی شناس	رویین حصار
روغنکده	رومی وش	روی شناسی	رویین خم
روغن کش	رونق پذیر	روی شویه	رویین روان
روغن کشی	رونق دهنده	روی کار	رویین ساز
روغن گداز	رونق شکن	روی کننده	رویین سُم

رهایی بخش	ره زدگی	رهنورد	ریاضی دان
رهایی دهنده	ره زده	رهنوردی	ریحان فروش
رهایی یابنده	رهزن	رهوار	ریختگری
رهایی یافته	رهزنی	رهواری	ریختنگاه
رُهبان خانه	رهساز	رهوَر	ریس باف
رهبر	رهسازی	ره یاب	ریس بافنده
رهبرُد	رهسپار	ره یافته	ریس فروش
ره بُردار	ره سپر	رهی پرور	ریسمان
رهبری	ره سودگی	رهی وار	ریسمان باز
رهبری کننده	ره شناس	ره یوز	ریسمان بازی
ره بسته	رهگذار	ریاحین بخش	ریسمان باف
ره بسیج	رهگذر	ریاست جوی	ریسمان بافی
ره بین	رهگذری	ریاست خواه	ریسمان تاب
ره پرست	رهگرای	ریاست طلب	ریسمان تابی
ره پیما	ره گشای	ریاست طلبی	ریسمان فروش
ره توشه	ره گوی	ریاست کننده	ریسمان کار
رهجوی	ره گیر	ریاضت پذیر	ریسمانگر
رهدار	رهنامج	ریاضت پرور	ریسمانگری
رهدارخانه	رهنامه	ریاضت دیده	ریسمان گسل
رهرداری	ره نشین	ریاضت کش	ریسمان وار
ره دان	رهنما	ریاضت کشیده	ریش بابا
ره دانی	ره نماینده	ریاضت کیش	ریش بچه
ره رفته	رهنمایی	ریاضتگر	ریش بریده
رهرو	ره نمون	ریاضتگری	ریش بز
رهزوی	ره نمونی	ریاضت یافته	ریش بزی

ریش بلند	ریش دراز	ریشمان	ریگ مالی
ریش پرداز	ریش دل	ریشمالی	ریگ ماهی
ریش پهن	ریش دلی	ریشناک	ریگ ناک
ریشتاب	ریش ریش شدن	ریع ناک	ریگ ودا
ریش تپه	ریش ساز	ریگ بوم	ریم آهن،
ریش تراش	ریش سفید	ریگ پشته	ریماهن
ریش تراشی	ریش سفیدی	ریگ توده	ریم خورده
ریش توپی	ریش سیاه	ریگدان	ریم رام
ریشچه	ریش قرمز	ریگ ریزه	ریم گرفته
ریشخند	ریش کپه	ریگ ریگ	ریمناک
ریشخند کننده	ریش کش	ریگ زاده	ریمناکی
ریشخنده	ریش کشاذ	ریگزار	ریم ور
ریشخندی	ریش کن	ریگ شوی	ریونجو
ریش خوک	ریش گاو	ریگ شویی	ریونجه
ریش دار	ریش گاوی	ریگ مال کردن	

حرف «ز»

زادنگاه	زامیاد	زبان تیز	زبان فریب
زادنگه	زام پشت	زبان چرب	زبان فریفته
زاری کنان	زانستر	زباندار	زبان فهم
زاری کننده	زانگه	زبان‌داری	زبان فهمی
زاغ پا	زاید الوصف	زبان‌دان	زبان کوچکه
زاغ پیسه	زایسبان	زبان‌دانی	زبان گرفتگی
زاغ پیشه	زایسبانی	زبان دراز	زبان گرفته
زاغ چشم	زایشگاه	زبان درازی	زبان گز
زاغچه	زایل کننده	زبان درقفا	زبان گز کردن
زاغ دل	زایمان	زبان ران	زبان گزه رفتن
زاغ ده باش	زبان باز	زبان رانی	زبان گزی
زاغ رنگ	زبان بازی	زبان ریزی کردن	زبان گشاده
زاغ رود	زبان بُر	زبان زد	زبان گم شده
زاغ زبان	زبان بُران	زبان زدگی	زبان گنجشک
زاغ سار	زبان بره	زبان زده	زبان گویا
زاغ سر	زبان بریده	زبان سپر	زبانگیر
زاغ سرا	زبان بستگی	زبان سوخته	زبانگیره
زاغ فعل	زبان بسته	زبان سوز	زبانگیری
زاغ نول	زبان بند	زبان سیاه	زبان نفهم
زاقدان	زبان بند کننده	زبان شکسته	زبان نفهمی
زال زالک،	زبان بندی	زبان شناس	زبان نگاهدار
زالزالک	زبان پس قفا	زبان شناسی	زبان ور
زالک ترشی	زبان تران	زبان فروش	زبان هرزه

زبانى روى	زحمتکشی	زراعت کننده	زره خود، زره خود
زبانى فش	زحمت کشیده	زراق خانه	زره دار
زبل دان	زخم آلو،	زربفت گون	زره دامن
زبون بافته	زخمالو	زرباک عيار	زره دوز
زبون تر	زخم بندى	زربتمام عيار	زره ساز
زبون ترين	زخم بها	زرداب ريز	زره سان
زبون شده	زخم جاى	زرداب ريزى	زره سُم
زبون کشى	زخم خور	زردشتيگرى	زره گذار
زبون کشى	زخم خورده	زردشت وار	زره گر
زبون کننده	زخم دار	زرددهى	زرهگرى
زبون گشته	زخم رس	زرغگاه	زره موى
زبونگير	زخم رسیده	زرغگه	زره ور
زبونگيرى	زخم زن	زرفين وار	زرى باف
زبون مانده	زخم زننده	زرق پوش	زرى بافى
زبون نالى	زخم کار	زرق پيشه	زرى دوز
زبيلدان	زخم کش	زرق ساز	زرى دوزى
زبيلدانى	زخم کننده	زرق سازى	زرىن بال
زحل رنگ	زخمگاه	زرق فروش	زرىن پر
زحل سر	زخمگه	زرق فروشى	زرىن ترنج
زحل سيما	زخمگين	زرق نماى	زرىن تره
زحل گون	زخمناک	زركامل عيار	زرىن چراغ
زحل همت	زدایشگر	زرنشان سازى	زرىن چنگ
زحمت دهنده	زرتآب ريز	زرنشانگر	زرىن چهره
زحمت دیده	زراعت پيشه	زره باف	زرىن درخت
زحمتکش	زراعتکار	زرهپوش	زرىن درفش

زمستانگه	زغال دوده	زشت چهره	زرین رسن
زمین بخش	زغال سنگ	زشتخو	زرین سپر
زمین بوس	زغال سوز	زشتخوئی	زرین ستون
زمین بوسی	زغال سوزی	زشت رو	زرین سخن
زمین پیما	زفت خوی	زشتروئی	زرین شاخ
زمین تاب	زفت خوئی	زشت سیرت	زرین صدف
زمین جُسته	زُق زُق	زشت سیرتی	زرین عذار
زمین خوار	زق زق	زشت صورت	زرین علم
زمین خواری	زکات دهنده	زشت کار	زرین غطا
زمین خورده	زگالاب	زشت کاری	زرین فام
زمین خیز	زکام زده	زشت کردار	زرین قدح
زمین دار	زل زل نگاه کردن	زشت کرداری	زرین قواره
زمین داری	زل زننده	زشت کننده	زرین کاسه
زمین در	زلف دار	زشت کیش	زرین کلاه
زمین دوز	زلفگاه	زشت گفتار	زرین کلید
زمین دیوار	زلفنجان	زشت گوی	زرین کمر
زمین ریز	زلم زیمبو	زشت منظر	زرین گاو
زمین زاده	زلنگ زلنگ	زشت نام	زرین گیاه
زمین زده	زمامدار	زشت نامی	زرین نرگسه
زمین سای	زمامداری	زعفران رنگ	زرین نعل
زمین سنبله	زمان بندی شده	زعفران ریز	زرین نگار
زمین سنبه	زمان زمان	زعفران زار	زرین هما
زمین شناس	زمزم فشان	زعفران گونه	زری یراقی
زمین شناسی	زمستان خانه	زغالدان	زشت پیشه
زمین فرسای	زمستانگاه	زغالدانی	زشت چهر

زمین کارانه	زن پدر	زن سفری	زنگی دل
زمین کردار	زن پرست	زن طلاق	زنگی زاده
زمین کن	زن پسر	زن فعل	زنگی سار
زمین کنده	زن پیرایه	زن کاری	زنگی سرشت
زمین کوب	زنجاب	زن گش	زنگی فش
زمین گرد	زن جلب	زن کیش	زنگی گش
زمین گیر	زن جلبی	زنگاهن	زنگی گشی
زمین گیری	زنخدا	زنگبار	زنگی مزاج
زمین لرزه	زن خواسته	زنگ بسته	زن مرد
زمین نشین	زنخ نرم	زنگ پذیر	زن مُرده
زمین نشینی	زن دار	زنگ پرداز	زن مُرید
زمین وار	زن داری	زنگ خورد	زوال پذیر
زمین هیکل	زندانبان	زنگ خورده	زوال پذیری
زناشوئی کننده	زندانبانی	زنگدار	زوالگاه
زن بابا	زندانه	زنگدان	زوال ناپذیر
زن بر	زندان سرا	زنگ زدا	زوال یافته
زن بمزد	زندان شکن	زنگ زده	زوان بره
زن بمزدی	زندگانی ده	زنگ زننده	زو بین زن
زنبور کچی	زندگانی کننده	زنگ گرفته	زو بین فکن
زنبور کچی باشی	زندگی بخش	زنگ گیر	زو بین ور
زنبورک خانه	زندگی کننده	زنگیچه	زود شکن تر
زنبیل باف	زندگی نامه	زنگی بچه	زورق ران
زنبیل بافی	زن دوست	زنگیچه	زورق کش
زنبیل ساز	زن دوستی	زنگی دارو	زورق نشین
زنپاره	زن سیرت	زنگی دایه	زول زده

ز و همند	زهگیر ساز	زیانکار	زیغ بافی
زهاب	زهناک	زیانکاری	زیغ زیغ
زهابناک	زهوار	زیان کرده	زیغگر
زه بند	زیادت جو	زیان کننده	زینب خوان
زهتاب	زیادت جوئی	زیانگر	زینب خون
زهتابی	زیادت خور	زیانگری	زینب خونی
زه خیار	زیادت کننده	زیانمند	زین بند
زه دان	زیاده روی کننده	زیانمندی	زین پس
زه دانک	زیادی حرف زدن	زی پنبه	زین پوش
زه دیده	زیارتخانه	زیت فروش	زینت بخش
زهر آبجوش	زیارت خوان	زیج نشین	زینت بخش تر
زهر آب داده	زیارت کننده	زیر سبیلی در کردن	زینت بخشی
زهر آبدار	زیارتگاه	زیرک دل	زینت ده
زهر آبگون	زیارتگری	زیرک سار	زینت دهنده
زهزاد،	زیارتگه	زیرک سر	زینت فروز
زه زاد	زیارتنامه	زیرک شناس	زینت کننده
زه زده	زیان بخش	زیرک فریب	زینت گر
زه زه	زیان بخشی	زیرک مرد	زینت یافته
زه کرده	زیان دار	زیرک منش	زین خانه
زهکش	زیان هیدگی	زیرک نهاد	زیندار
زهکشی	زیان دیده	زیست شناس	زیندار باشی
زه کننده	زیان رسان	زیست شناسی	زین دوز
زهکونی	زیان رسیده	زیست کننده	زین ساز
زه گرفته	زیان زدگی	زیستگاه	زین سازی
زهگیر	زیان زده	زیغ باف	زین سان

زین فروش	زین کوده	زین گر	زی وقاف
زین فروشی	زین کوه	زین گری	زینهار
زین کننده	زین کوهه	زینگونه	

حرف «ژ»

ژرف بین	ژرف نگری	ژفکاب	ژنگلیچه
ژرف بین تر	ژرف یاب	ژفکناک	ژوبین زن
ژرف بینی	ژرفیابی	ژفگن	ژوبین کش
ژرف تر	ژست دهنده	ژفگین	ژوبین ور
ژرف دریا	ژست گرفته	ژلاتینی شکل	ژیغ ژیغ
ژرف نگاه	ژغزغ،	ژنگدان	ژیگ ژیگ
ژرف نگر	ژغ ژغ		

حرف «س»

سائل بکف	سازش دهنده	ساعت فروش	سالخداه
سابق الايام	سازشکار	ساعت فروشی	سال خُرد
سابق الذکر	سازشکارانه	ساغدوش	سالخُرده
سابق کرم	سازشکاری	ساغدوشی	سالخُورد
ساجگون	سازش کننده	ساغری پوش	سالخوردگی
ساجلو	سازشگر	ساغری دوز	سالخورده
ساحل خانه	سازش نامه	ساغری دوزی	سالدار
ساحل سرای	سازگاری کننده	ساغری ساز	سال دیده
ساحل گاه	سازمان دهنده	ساق بند	سالروز
ساحل نشین	سازمان دهی	ساق پیچ	سال زده
ساختکاری	ساس غوره	ساق ترشک	سال سال
ساختگرا	ساسنبر	ساقدوش	سال شمار
ساختمان	ساسی سرای	ساقدوشی	سال شماری
سارخکدار	ساسی نهاد	ساقط کننده	سالگرد
ساردین سازی	ساعتچی	ساقیگری	سال گردش
سارشکدار	ساعت ساز	ساقی نامه	سال گره
سارسیفر	ساعت سازی	ساکت کننده	سال گشت
ساروج ساز	ساعت ساعت	ساکن رگ	سال ماه
ساروج سازی	ساعت سنج	سال بُر	سالم سازی
ساروج کوب	ساعت سنجی	سال بین	سالمند
ساروجگر	سامت شمار	سال پیموده	سالنامه
ساری تر	ساعت شناس	سال حاصل	سالنامه نویس
ساری یاره	ساعت طاقچه ای	سالخدا	سالنما

سال نورد	سؤال نامه	سبکبالان	سبک روح
سالواره	سبب ساز	سبکپا	سبک روحی
سالوس فروش	سبب سازی	سبک پر	سبک روی
سالوس فروشی	سبب سوزی	سبک پری	سبک ریش
سالوس کننده	سبحان الله	سبک پوی	سبکسار
سالوک وار	سبزی پاک کردن	سبک پی	سبکساری
ساماخچه	سبزی پاک کن	سبک جان	سبک سایه
ساما کچه	سبزی خرد کن	سبک جولان	سبک سبک
سامان دهنده	سبزی پلو	سبک خرد	سبک سر
سامان ربا	سبزیشاه	سبک خردی	سبک سری
سامان شناس	سبزی فروش	سبک خواب	سبک سنگ
سامان گرفته	سبزی فروشی	سبک خیز	سبک سنگی
سامان یافته	سبزی کار	سبک دارو	سبک سنگین کردن
سام دست	سبزی کاری	سبک داشت	سبک سیر
سام کیس	سبع مذهب	سبکدست	سبک شناسی
سائتیکراد	سَبَق برنده	سبکدستی	سبک طبع
سائتیکرم	سَبَق تاش	سبکدل، سبک دل	سبک عقل
سائتیمتر	سبقت جوینده	سبکدلی،	سبک عقلی
سان دهنده	سبقت کننده	سبک دلی	سبک عنان
سان سان	سبقت گیرنده	سبکدو	سبک فهم
سایبان،	سبق خوان	سبک رای	سبک قدر
سایه بان	سَبَق گیرنده	سبک رختی	سبک کار
سایشگاه	سبکبار	سبک رفتار	سبک کننده
سؤال پیچ کردن	سبکباری	سبک رکاب	سبک گام
سؤال کننده	سبکبال	سبک رو	سبک گامی

سبک گوشت	سپاه خیز	سپهدار	ستم چشیده
سبک لقا	سپاهدار	سپهداری	ستم خانه
سبک مایه	سپاهداری	سپه ران	ستم دیده
سبک مزاج	سپاه دوست	سپه رانی	ستم ران
سبک مشرب	سپاهسالار	سپهسالار	ستم رسیده
سبک مغز	سپاهسالاری	سپهسالاری	ستم زدای
سبک وار	سپاه کش	سپه شکن	ستم زدگی
سبک همت	سپاه کشی	سپه کش	ستم زده
سبک یاب	سپاهی زاده	سپه کشی	ستم شکن
سبوح خوان	سپری شده	سپیتاک	ستم شکنی
سبوح زن	سپری گشته	سپیدیو	ستمکار
سبوح گوی	سپسایگی	ستایش سرا	ستمکارگی
سبیل الله	سپس تر	ستایش کنان	ستمکاره
سبیل بند	سپست زار	ستایش کننده	ستمکاری
سبیل چرب کردن	سپس رفتگی	ستایشگاه	ستمکش
سبیل کلفت	سپس رو	ستایشگر	ستمکش نواز
سبیل کننده	سپنج خانه	ستایشگری	ستمکشی
سبیل گنده	سپنج سرا	ستایش گوی	ستم کشیده
سپاری زار	سپنج گاه	ستایش گویی	ستم کننده
سپاسدار	سپنجی سرای	سترگ روی	ستمگار
سپاس دارنده	سپنگور	سترون کننده	ستمگاره
سپاسداری	سپه بان	ستم بر	ستمگاری
سپاسگزار	سپهبد	ستم پرور	ستمگر
سپاسگراری	سپهبدان	ستم پروری	ستمگری
سپاهبد	سپه پهلوان	ستم پیشه	ستم یافته

ستون دار	سخت جوشی	سختکوش	سخن پیما
ستیخ کننده	سخت چاویده	سختکوشی	سخن پیوند
ستیخ گوش	سخت چشم	سخت گوشت	سخن تراش
سجع گو	سخت خر	سخت گوی	سخن جوی
سجل کننده	سختدل	سختگیر	سخن چین
سچقان ثیل	سختدلی	سختگیری	سخن چینی
سحاب کف	سختر	سخت لگام	سخن خوار
سحاب منظر	سخت رو	سخت مغز	سخن خواره
سحاب نوال	سخت رویی	سخت میر	سخن خنदार
سقاوت کننده	سخت زبان	سختی برنده	سخن خندان
سقاوتمند	سخت زبانی	سختی کش	سخن خندانی
سخت باز	سخت زور	سختی کشی	سخن خنران
سخت بازو	سخت زه	سختی کشیده	سخن راننده
سخت بوم	سخت سا	سخن بار	سخن رانی
سخت پای	سخت ساق	سخن باره	سخن رس
سخت پشت	سخت سر	سخن باف	سخن روا
سخت پنجه	سخت سری	سخن پذیر	سخن روان
سخت پی	سخت شامه	سخن پذیری	سخن زن
سخت پیشانی	سخت قوت	سخن پراکنی	سخن ساز
سخت پیمان	سخت گش	سخن پرداز	سخن سرا
سخت تر	سخت گش	سخن پرور	سخن سگال
سخت ترین	سخت کشی	سخن پروری	سخن سگالی
سخت جان	سخت کمان	سخن پز	سخن سنج
سخت جانی	سخت کمائی	سخن پیرای	سخن سنجی
سخت جفا	سخت کننده	سخن پیشه	سخن شناس

سرخ سوار	سرجاندار	سراغ کننده	سخن شناسی
سرخ شبان	سرخاب	سراغ گیرنده	سخن شنو
سرخ شته	سرخ باد	سرای بان	سخن طراز
سرخ شده	سرخ بال	سرای پرده	سخن فروش
سرخشک کن	سرخ بام	سرایت کننده	سخن فهم
سرخط نویس	سرخ بت	سرایچه	سخن فهمی
سرخ فام	سرخ بید	سرایدار	سخن کش
سرخ کننده	سرخ پای	سرایدار باشی	سخن کوتاه
سرخ گل	سرخ پوست	سرایدارخانه	سخن گرم
سرخ گون	سرخ چشم	سرایداری	سخن گزار
سرخ مرد	سرخچه	سرای سپنج	سخن گزاری
سرخ مرز	سرخ چهره	سرای ششدر	سخن گستر
سرخ مو	سرخ خنگ	سرایشگر	سخن گستری
سرخ نای	سرخدار	سرای هفت در	سخنگو
سرخ وش	سرخدانه، سرخ دانه	سربازی کننده	سخن گوینده
سرخ ولیک	سرخ رگ	سربراه	سخنگویی
سردرگم شده	سرخ رنگ	سربزیر	سخن ناشنو
سردمدار	سرخ رو	سربطاقی	سخن نیوش
سردم گذاری	سرخ روی	سربه سر	سخنور
سردم گیری	سرخ روئی	سربه نیست شده	سخنوری
سرد و گرم کشیده	سرخ زده	سربهوا	سخن یاب
سرشک باری	سرخ زنبور	سربی زنگ	سدیگر
سرشکوان	سرخسار	سرپاسبان	سرآبیار
سرشکون،	سرخ سر	سرپیچی کننده	سراج خانه
سرشک و ن	سرخ سرک	سرپیشخدمت	سراغ دهنده

سرطبل دار	سروزبان دار	سست رای	سستی کننده
سرفال باز	سرونگاه	سست رأیی	سیس ماهی
سرف سرف	سروهمسر	سست رغبت	سعادت بخش
سرکشی کننده	سرهم بند	سست رگ	سعادت عنوان
سرکنگبین	سرهم بندی	سست رو	سعادت مند
سرکوب کننده	سرهنگ شمار	سست ریش	سعادت مندی
سرکوفت زده	سرهنگ فش	سست زخم	سعادت یار
سرکوفت زنده	سریع الانتقال	سست عزم	سعدی وار
سرگرم کننده	سریشم طاس	سست عزمی	سعی کننده
سرگین زار	سریع التیر	سست عنان	سغری پوش
سرگین غلطان	سریع قلم	سست عهد	سغ سیاه
سرگین کش	سرینگاه	سست کننده	سفارتخانه
سرگین گردان	سست بازو	سست کوش	سفارش دهنده
سرگین گردانک	سست بخت	سست کوشی	سفارش گیرنده
سرمامک بازی	سست بینائی	سست گوش	سفال پز
سرم دست	سست پی	سست گونه	سفال پزی
سرم سازی	سست پیمان	سست گیر	سفال پوست
سرمست شده	سست پیوند	سست مایه	سفال پوش
سرمست کننده	سست تن	سست مهار	سفال پوشی
سرنگونسار	سست حال	سست مهر	سفال ساز
سرنگون شده	سست حالی	سست نظم	سفال سازی
سرنگهدار	سُس خوری	سست نهاد	سفال فروش
سرنگهداری	سست خیز	سست وفا	سفال فروشی
سرنوشت ساز	سست دل	سست وفائی	سفالگر
سروته یکی	سست ران	سست هل	سفالگری

سفت زن	سکسنویه	سگ جگر	سگ سیرت
سفت کاری	سکنگین	سگ خلق	سگ شکن
سفت گر	سکون یافته	سگ خور	سگ صفت
سفوف دان	سکی رغلا	سگ خور شدن	سگ فعل
سفهسالار	سگالش کنان	سگ خیال	سگک دوز
سقاییت کننده	سگالش کننده	سگدار	سگ کُش
سقط چین	سگالش گر	سگداری	سگ کُشی
سقط شده	سگالش گری	سگدست	سگ کن
سقط فروش	سگباد	سگ دل	سگ کنک
سقط فروشی	سگ باز	سگدلی	سگ گزیده
سقط کاری	سگبان	سگ دندان	سگ گل
سقط گشته	سگبانی	سگ دو	سگ لاب
سقط همت	سگ بچه	سگ دوی	سگ لابی
سقطی نامه	سگ بستک	سگ روی	سگلاس
سقف دار	سگبه	سگ زبان	سگ لاو
سقف نیم خانه	سگ پا	سگ زبانی	سگ لاوی
سقی رغلا	سگ پدر	سگ زن	سگ لرز
سکالش گر	سگ پز	سگ زندگی	سگ ماهی
سکاهن	سگ پزی	سگسار	سگ مگس
سکبا	سگ پستان	سگسارانه	سگ منش
سکبه	سگ پوی	سگساری	سگنگور
سکخانه	سگ توله	سگ سر	سگیخانه
سُک سُک	سگ جان	سگسگی	سگی رغلا
سکسکه	سگ جان تر	سگسنویه	سگی کننده
سُکسُکی	سگ جانی	سگ سوزن خورده	سلاح پوش

سلاح پوشی	سلح پوش	سلوک کننده	سمبل کننده
سلاح خانه	سلح پوشی	سلیحدار	سمپاش
سلاحدار	سلح خانه	سلیحدار باشی	سمپاشی
سلاحداری	سلحدار	سلیمان جاه	سُم تراش
سلاح دست	سلحداری	سلیمان دست	سمتگر
سلاح ریخته	سلحشور	سلیمان رکاب	سمتگری
سلاحشور	سلحشوری	سلیمان نگین	سم خور
سلاحشوری	سلخ خانه	سلیمان وار	سَم دار
سلاح ور	سل دوش	سلیم القلب	سُم دار
سلاخ خانه	سلس البول	سلیم النفس	سَم دهنده
سلاخی کننده	سلطان السلاطین	سلیم دل	سیم سیم کار
سلام الله علیه	سلطان دل	سلیم دلی	سم شناس
سلام پله	سلطان زاده	سلیم رای	سم شناسی
سلامت جوی	سلطان شکوه	سلیم نفس	سُم طلا
سلامت جویی	سلطان صفت	سماحت پسند	سمن بر
سلامت رسان	سلطان نشان	سماحت پیشه	سمن برگ
سلامت رو	سلطنت خانه	سماخچه	سمن بنا گوش
سلامت روی	سلطنت ران	سماروغ زار	سمن بو
سلامت طلبی	سلطنت طلب	سماع باره	سمن بیز
سلامت کوچه	سلطنت طلبی	سماع خانه	سمن پیکر
سلامتگاه	سلطنت کننده	سماع کننده	سمن چهره
سلام دهنده	سلفدان	سماق پالا	سمن خد
سلام رسان	سلف سرویس	سماق پالان	سمن زار
سلام رساننده	سلمه الله	سما کچه	سمن سا
سلام کننده	سلمی تره	سماک نما	سمن ساق

سمن ساي	سنجاق قفلى	سنگتراش	سنگ زن
سمن سيمما	سنجق دار	سنگتراشى	سنگسار
سمن سينه	سن خوارگى	سنگ جان	سنگسارشدن
سمن عارض	سندان دل	سنگ جاني	سنگسار کردن
سمن عذار	سندان دلى	سنگ جوش	سنگسارى
سمن لعل	سندان شکاف	سنگ چال	سنگ سان
سنان دار	سندان شکن	سنگچه	سنگ ساي
سنان کش	سندان گذار	سنگچين	سنگسويه
سنانگذار	سن رسيدگى	سنگچينى	سنگ سرا
سنانگذارى	سن رسيده	سنگخوار،	سنگ سُم
سنبل الطيب	سن زدگى	سنگ خوار	سنگ سو
سنبلچه	سن زده	سنگخوارک	سنگ شکن
سنبل کننده	سنگاب	سنگخواره	سنگ شناس
سنبهارى	سنگبار	سنگخور	سنگ شناسى
سنت پرست	سنگباران	سنگخورک	سنگ شوره
سنت پرستى	سنگبارى	سنگداغ	سنگ شوى کردن
سنت گرا	سنگ بافت	سنگدان	سنگ شويى
سنت گرايى	سنگ بُر	سنگدانه	سنگ صندل سا
سنت گر يز	سنگ بست	سنگدل	سنگ فرساي
سنت گر يزى	سنگ بسته	سنگدلى	سنگفرش
سنجاب پوش	سنگ بند	سنگدوله	سنگلاخ
سنجاب رنگ	سنگ بوم	سنگ روى	سنگمبر
سنجاب ساي	سنگ پستان	سنگ ريز	سنگناک
سنجاب گون	سنگ پشت	سنگ ريزه،	سنگ نبشت
سنجاق ته دار	سنگ تاب	سنگر يزه	سنگنبشته

سنگ‌نوشته	سوراخ کاو	سوکنامه، سوک‌نامه	سهام‌دار
سنگ‌وار	سوراخ کن	سوگوار	شهام‌داری
سنگواره	سوراخ کننده	سوگواری	سه خال باز
سنگ‌وش	سوزن بال	سوگدار	سهل الحصول
سنگین بار	سوزن‌بان	سوگناک	سهل العبور
سنگین پای	سوزن پر	سوگنامه، سوگ‌نامه	سهل الوصول
سنگین تر	سوزن دان	سوگوار	سهل الهضم
سنگین خوار	سوزن زده	سوگواری	سهل گوار
سنگین دست	سوزن زن	سوگیانه	سهل گیر
سنگین دل	سوزن زنی	سولدونی	سهم دار
سنگین دلی	سوزن سنجاقی	سوهان بردار	سهم زد
سنگین سار	سوزنکاری	سوهان پذیر	سهم زده
سنگین گوش	سوزن کرد	سوهان پز	سهمگن
سؤال کننده	سوزن‌گر	سوهان پزی	سهمگین
سوانح نگار	سوزن‌گری	سوهان خور	سهمگین روی
سوپ خوری	سوزن‌نمای	سوهان زده	سهمگینی
سوت زن	سوسمار	سوهان سبلیت	سهمناک
سوت زننده	سوسن بوی	سوهان شده	سهمناکی
سوت سوتک	سوسن زبان	سوهان فروش	سهوالقلم
سوخت پاش	سوسن گل دراز	سوهان فروشی	سهی بالا
سوخت دان	سوسن گوش	سوهانکار	سهی پایه
سوراخ دار	سوق دهنده	سوهانکاری	سهی سرو
سوراخ سمبه	سوکدار	سوهانگر	سهی قامت
سوراخ سنب	سوک ریش	سوهانگیر	سهی قد
سوراخ شده	سوکناک	سوئی زن	سیاحت‌نامه

سیاه شناسی	سیاهچه	سیاه سال	سیاه وش
سیاست کننده	سیاه چهره	سیاه سپید	سیاه ولیک
سیاستگاه	سیاه خانه	سیاه سر	سیاهیدان
سیاستگر	سیاه خنگ	سیاه سرفه	سیاهی ده
سیاستمدار	سیاه خیمه	سیاه سفید	سیاهی ساز
سیاه بادام	سیاه دارو	سیاه سنبل	سیب چهر
سیاه بام	سیاه دانه	سیاه سنگ	سیب زار
سیاه بخت	سیاه درخت	سیاه سوخته	سیب زمینی
سیاه بویه	سیاه درون	سیاه سوله	سی پاره
سیاه پستان	سیاه دست	سیاه شدگی	سی مُپر
سیاه پشت	سیاه دل	سیاه شن	سی تار
سیاه پلت	سیاه دلی	سیاه فام	سی توی
سیاه پوست	سیاه دور	سیاه قفا	سیجمند
سیاه پوست نشین	سیاه رگ،	سیاه قلم	سیچقان ٹیل
سیاه پوش	سیاهرگ	سیاهکار	سیخال مد
سیاه پیر	سیاه رنگ	سیاهکاری	سیخ پَر
سیاه پیسه	سیاه رو	سیاه کاسه	سیخ جاروب
سیاه تخمه	سیاه روز	سیاه کوتیل	سیخ چشم
سیاه تلو	سیاه روزی	سیاه گلیم	سیخ سیخی
سیاه جامه	سیاه روی	سیاه گوش	سیخ کارد
سیاه جنگل	سیاه رویی	سیاه گیلان	سیخگاه
سیاه چادر	سیاه زبان	سیاه لّله	سیدالشّهدا
سیاه چال	سیاه زبانی	سیاه مازو	سیرابی فروش
سیاه چرده	سیاه زخم	سیاه مست	سیزده بدر
سیاه چشم	سیاه سار	سیاه نامه	سیسخانه

سیمکد	سیل ران	سیماب وار	سیمکار
سیدم	سیل رفتار	سیمانکار	سیمک دوز
سیدمین	سیل ریز	سیمانکاری	سیمکش
سیصنار	سیل ریزی	سیماهنگ	سیمکشی
سیف الدوله	سیلگاه	سیمبان	سیم کوفت
سیف الدین	سیل گردان	سیمبر	سیمگر
سیف الله	سیلگه	سیم بناگوش	سیم گل
سیف زبان	سیلگیر	سیم بندی	سیمگون
سیکی خوار	سیلی باره	سیم پا	سی مهره صیام
سیکی خواره	سیلی خواره	سیم پالا	سیمین بدن ^۱
سیکی فروش	سیلی خور	سیم پرست	سیمین بر
سیگان	سیلی زن	سیم پوش	سیمین بناگوش
سیگانه	سیلی زننده	سیم پیکر	سیمین تن
سیلاب	سیماب	سیمتن	سیمین ذقن
سیلاب خیز	سیماب پا	سیمدار	سیمین رخ
سیلاب دوانی	سیماب جلوه	سیم دندان	سیمین زنج
سیلاب ریز	سیماب چشم	سیم ذقن	سیمین ساق
سیلابکند	سیماب درگوش	سیمرغ	سیمین سیما
سیلابگیر	سیماب دل	سیمرغ وار	سیمین صولجان
سیلانچه	سیماب رنگ	سیم رنگ	سیمین عارض
سیل بند	سیماب ریز	سیم ساعد	سیمین عذار
سی لحن	سیماب سان	سیم ساق	سیمین قواره
سیل خیز	سیماب فام	سیم سنج	سیمین کمر
سیل رام	سیمابگون	سیم شاخدار	سیمین میان

سیه گری	سیه سار	سیه خانه	(سیندخت)
سیه گلیم	سیه ستاره	سیه دانه	سیه بادام ^۱
سیه گلیمی	سیه سر	سیه درون	سیه بخت
سیه گوش	سیه سرو	سیه دست	سیه بهار
سیه لباس	سیه سنبل	سیه هذل	سیه پستان
سیه لون	سیه شعر	سیه دوده	سیه پوست
سیه مست	سیه فام	سیه دیده	سیه پوش
سیه مغز	سیه فرجام	سیه رخ	سیه پیسه
سیه مو	سیه فرجامی	سیه رگ	سیه تاب
سیه مویی	سیه قلم	سیه رو	سیه جامه
سیه مهره بازی	سیه کار	سیه رویی	سیه جگر
سیه نامگی	سیه کاری	سیه روز	سیه چادر
سیه نامه	سیه کاسه	سیه روزگار	سیه چال
سی یک	سیه کام	سیه روی	سیه چرده
	سیه کرد	سیه زبان	سیه چشم
	سیه گر	سیه زبانی	سیه چوب

حرف «ش»

شاخابه	شاخناک	شادی گزین	شال پوشی
شاخ بزی	شاخنکور	شادی گستر	شال چس
شاخ بن	شاخ وبرگ دار	شادی گشای	شالچی
شاخ به شاخ	شاخ وبرگ دهنده	شادی مبارک	شال ختی
شاخ پیرا	شاخ ور	شارب الخمر	شالدار
شاخ تیر	شاخ هفت بیخ	شاس ترسون	شال زیتون
شاخچه	شاداب دل	شاشبند	شال سنجان
شاخچه بندی	شادان دل	شاشبند شده	شال سنجد
شاخدار	شادمان کننده	شاشبندی	شال شور
شاخ ریزه	شادی بار	شاشدان	شال فروش
شاخ زننده	شادی بخش	شاشدانی	شال فروشی
شاخسار	شادی بخش تر	شاش زده	شال کلاه
شاخ شاخ	شادی پذیر	شاش کننده	شال نمد
شاخ شاخ شدن	شادیچه	شافعی مذهب	شال ولیک
شاخ شاخی	شادی دوست	شاکلول	شالی پایه
شاخ شانه	شادی ده	شاک ورد	شالی پوش
شاخ شانه رفتن	شادی رسان	شاگردی کننده	شالی زار
شاخ شانه شدن	شادی سرشت	شالباف	شالی کار
شاخ شانه کشی	شادی فزا	شالبافی	شالی کاری
شاخ شکسته	شادی فزایی	شال بوته	شاماخچه
شاخ کج	شادی کنان	شال به	شاما کچه
شاخ گرای	شادی کننده	شال پستانه	شامخ تر
شاخ گستر	شادی گرای	شال پوش	شام خوری

شام دهنده	شاه برج	شاه تراش	شاه درخت
شامکچه	شاه برقان	شاهتره	شاه دزد
شامگاه	شاه بُسه	شاه تغار	شاه دستوری
شامگاهان	شاه بلوط	شاه توت	شاهدوست
شامگاهی	شاه بلوطی	شاه توتی	شاهدوستی
شامگون	شاه بن	شاه تیر	شاه دیوار
شامگه	شاه بند	شاهجانی	شاهراه
شامی کباب	شاه بندر	شاه جو	شاهربا
شان باف	شاه بوف	شاه جوب	شاهرخ
شانزده یک	شاه بوی	شاه جوی	شاه رش
شاهاب	شاه بیت	شاه چراغ	شاهرگ
شاه بابا	شاه بیزج	شاه چین	شاهرود
شاه بابک	شاه بیل	شاه چین کردن	شاهرودی
شاه باجی	شاهپر	شاه چینی	شاه رومی
شاه باد	شاه پرست	شاه حسینی	شاهروی
شاهباز	شاه پرک	شاه خانم	شاهزاد
شاهبازی	شاه پریم	شاه ختایی	شاهزادگی
شاه باش	<u>شاه پرهم</u>	شاه خطایی	شاهزاده
شاه باش گفتن	شاه پری	شاه خوی	شاهزج
شاهبال	شاه پسر	شاه دارو	شاهزن
شاه بالا	شاه پسند	شاه داماد	شاه زور
شاه بانج	شاهپور	شاهدان	شاه زیره
شاه بانک	شاه پیل	شاهدانه	شاه سار
شاه بانو	شاه تار	شاهدخت	شاهسپرغم
شاه بچه	شاه تبار	شاه دختر	شاهسپریم

شاه ستای	شاه گام	شاه نای	شبانگاه
شاهسفرغم	شاه گلابی	شاهنجیر	شبانگاهی
شاهسفرم	شاه گلدی	شاه نشان	شبانگه
شاه سوار	شاخ گنگ	شاه نشین	شبان ور
شاه سواری	شاه گهر	شاه نیمروز	شبان هنگام
شاهسون	شاه گیر	شاهوار	شباويز
شاه سیم	شاه لوت	شاهورد	شبا هنگ
شاه شاخ	شاه لوج	شاه وزوزک	شب باره
شاه شعر	شاه لوک	شاهوش	شب باز
شاه شکار	شاه لیمو	شاهی سفید	شب بازه
شاه شناس	شاه مات	شاهین خو	شب بازی
شاه طلب	شاهمار	شاهین دزدی	شب باش
شاه طلبی	شاه ماهی	شایع کننده	شب باشی
شاه غزل	شاه مردی	شایگان	شب بو
شاه فر	شاه مرغ	شایگانه	شب بوزه
شاه فش	شاه مقصودی	شایگانی	شب بوی
شاه فئر	شاه مهره	شایورد	شب بیدار
شاه فوت	شاه میری،	شبان پرور یده	شب پر
شاه قام	شاهمیری	شبانروز	شب پرست
شاهکار	شاه میوه	شبانروزی	شب پرک
شاهکاری	شاه ناز	شبان زاده	شب پرواز
شاه کاسه	شاه نام	شبان فریب	شب پره، شبپره
شاه کال	شاهنامه	شبان فریبک	شب پور
شاه کوچه	شاهنامه خوان	شبان فریو	شب پوی
شاه کوه	شاهنامه خوانی	شبان فریوک	شب پیمای

شب پیمایی	شب دیز	شبکوه	شب هنگام
شب تاب	شب دیگ	شبکوی	شبیار
شب تاز	شبرنگ	شبگاه	شبیاره
شب تازی	شبرو، شب رو	شبرگرد	شبیاره
شبت پلو	شبروی، شب روی	شبرگردی	شببخون
شب جا	شب زنده دار	شب گز	شببخون ساز
شب چر	شب زنده داری	شبگو	شببخون سازی
شب چرا	شبستان فروز	شبگون	شببخونگاه
شب چراغ	شب شناس	شبگون عیار	شببخونگه
شب چراغک	شبغا	شبگیر	شب یوزه
شب چره	شبغاز	شبگیران	شبه خوانی
شب چین	شبغازه	شبگیری	شبه سازی
شبخانه	شبغاو	شب مانده	شبه گردان
شب حسب	شب غریب	شبنازه	شپ پوش
شب خواب	شب فروز	(شبنازه)	شپ شاپ
شب خوابی	شبکار	شب ناله،	شپ شپ
شب خوان	شبکاری	شب ناله	شتاب باران
شب خوش	شب کلاه	شب نامه،	شتاب باز
شبخون	شبکن	شبنامه	شتاب جوش
شبخونی	شبکند	شب نشین	شتاب خورده
شب خیز	شبکو	شب نشینی	شتاب دو یدگی
شبخیزک	شبکور	شبنگاه	شتابرو
شب خیزی	شبکوری	شبم	شتابرونی
شب خیمه بازی	شبکوک	شبمنا	شتابزدگی
شب دزد	شبکوکا	شب نهه	شتابزده

شتابکار	شرافتمندی	شرکت کننده	شریعتمدار
شتابکاری	شربتخانه	شرم جای	شست بازی
شتاب کش	شربت خوری	شرم زد	شستشو
شتاب کننده	شربتدار	شرم زدگی	شستگانی
شتابگرد	شرتی شلخته	شرم زده	شستگاه
شتابناک	شرح ده	شرمسار	شست گر
شتابناکی	شرح دهنده	شرمساری	شست گیر
شتاب نما	شرح کننده	شرم کننده	شست میر
شتابی کننده	شرح وار	شرمگاه	شستگاه
شترنج وار	شرط بندی	شرمگن	شست یازی
شتک زده	شرط نامه	شرمگنی	شش بانو
شجاعت شعار	شَرَحْ شَرَحْ	شرمگه	شش برگ
شجام زدگی	شرف الدین	شرمگین	شش بچول
شجام زده	شرف بخش	شرمگینی	شش بش
شخسار	شرف جنجال	شرمناک	ششبندان
شخشناک	شرف ریز	شرمناکی	شش پا
شخ کمان	شرفمندی	شروانشاه	شش پائیان
شخم زده	شرف وان	شروع شده	شش پاره
شخم کننده	شرقیاب	شروع کننده	شش پایه
شخنشار	شرقیاب شدن	شروین ماه	شش پر
شخ نورد	شرقیابی	شَرَه مند	شش پرول
شدنگاه	شَرَقْ شَرَقْ	شَرَه ناک	شش پستان
شدیدالّحن	شرق شناس	شریان بند	شش پنج
شرافتمند	شرق شناسی	شری زده	شش پنج زن
شرافتمندانه	شرکت جوینده	شریعت مآب	شش پنجه

شش پنج یار	ششدری	ششگان	شصت یک
شش پهلوی	شش دنب	ششگانه	شطرنج باز
ششتا،	شش روز	ششگاو	شطرنج بازی
شش تا	شش روزن	ششگاه	شطرنجی باف
شش تار	شش روزه	شش گریبان	شعر بافخانه
ششتازن	شش روی	شش گوش	شف ناک
شش تره	شش سالگی	شش گوشه	شغال به
شش تیغه	شش ساله	شش لو	شغال چس
شش جهت	شش سری	ششلول	شغال دست
شش جهتی	شش سو	ششلول بند	شغال مردگی
شش چوب	شش شاخ	ششماه	شغال مستی
شش حد	ششصد	شش مسکن	شغب ناک
شش حرف	شش ضرب	شش مهه	شغل سنج
شش حرفی	شش ضربه	شش میخه	شفاعت خواه
شش خاتون	شش ضلعی	شش میر	شفاعت کن
شش خان	شش طاق	شش و پنج بازی	شفاعت کننده
شش خانج	شش عروس	شش و پنج زن	شفاعتگر
شش خانه	شش علم	شش هزار	شفاعتگری
شش خنج	شش قاب	شش یک	شفاعت نامه
شش دانگ،	شش قافل	شصت باز	شفتالو
ششدانگ	شش قبرقه	شصت پاره	شفتالود
ششدانگه	شش کاکل	شصت تیر	شفتاهنگ
ششدر	شش کرانگی	شصت ساله	شفتزنگ
ششدر بازی	شش کرانه	شصتگان	شفشاهنگ
ششدره	شش کلکی	شصتگانه	شفقت نامه

شفق جلوه	شکایت مند	شکم پائیان	شکم ران
شفق رنگ	شکایت نامه	شکم پایان	شکم رو
شفق زار	شکپوی	شکم پُر	شکم روش
شفق کده	شک دار	شکم پرداز	شکم روه
شفق گون	شک دارنده	شکم پرست	شکم شکسته
شفیع برنده	شکر عقیق رنگ	شکم پرستی	شکم کوچک
شفیع کننده	شک زده	شکم پرکن	شکم کوچولو
شقایق نمط	شکست پذیر	شکم پرور	شکم گرسنه
شقایق پوش	شکست خورده	شکم پروری	شکم گرفتگی
شق القمر	شکست دهنده	شکم پیچ	شکم گرفته
شقدار	شکست دیده	شکم تغار	شکم گندگی
شقداری	شکست ناپذیر	شکم تله	شکم گنده
شق زن	شکسته بال تر	شکم چران	شکم مالان
شق شق	شکست یافته	شکم چرانی	شکم مال رفتن
شق کننده	شک شکی	شکم چلاس	شکم مالیده
شکال بند	شکل پذیر	شکمچه	شکم نخلی
شکال گاه	شکل پرستی	شکم خالی	شکم وار
شکایت برنده	شکل گرانی	شکم خوار	شکم ور
شکایت پیشه	شکل نویس	شکم خوارگی	شکنج دیده
شکایت شمار	شکم باره	شکم خواره	شکنج گیر
شکایت فزا	شکم بچه	شکم خواری	شکن دار
شکایت کننده	شکم بند	شکم دار	شکن شکن
شکایت گستر	شکم بندگی	شکم درد	شکن کاری
شکایت گستری	شکم بنده	شکم دردمند	شکن گیر
شکایت گونه	شکم پاره	شکم دله	شکن ناک

شکوه پذیر	شل شدگی	شما گنده	شمع صفت
شکوه مند	شل شلی	شمال رو	شمع فروش
شکوه مندی	شلغماب	شمال نما	شمع قد
شکوه ناک	شلغم با	شماچه	شمع وار
شکیب زدا	شلغم وار	شمایل پرست	شمع وش
شکیب سازی	شلل گوش	شمایل ساز	شمعی پیرهن
شکیب شکن	شلّما ب	شمایل سازی	شمعی رنگ
شکی مزاج	شلّما به	شمایل گردان	شمغند
شگرف سر	شلم زار	شمبلغوره	شمغندان
شگرف گفتار	شلّ مَشلی	شمس الدین	شمغنده
شگرف مایه	شلم شور با	شمس العماره	شَمَن دُفر
شگرف همت	شلم شورا	شمس وار	شناسنامه
شگفتی کننده	شلم شوفته	شمسی قمری	شناعت نما
شگفتی نماینده	شلم صنوبر	شمع پرتو	شن بر
شگون گیر	شلنگ تخته	شمع پیکر	شن بردار
شلاق خورده	شلوار	شمعچه	شن برداری
شلاق زننده	شلوار بند	شمعدان	شن بوم
شلاق کش	شلوغ بازار	شمعدانی	شن زار
شلال دوزی	شلوغ پلوع	شمع دزد	شن شیلا
شلال وار	شلوغ کاری	شمع رخ	شنکرک
شلان بها	شلوغ کننده	شمع رو	شنکزن
شلان شلان	شله قلمکار	شمع ریز	شن کش
شلپ شلپ	شماتت کننده	شمع ریزی	شنگ چزه
شلتاق کننده	شماغنده	شمع سار	شنگرف کاری
شل دست	شماگند	شمع سان	شنگرف گون

شنگ زن	شوخناک	شوم قدم	شهبازی
شنگ ماهی	شوخنای	شوم مزاج	شه باش
شن مال کردن	شوخی بردار	شوی پرست	شهبال
شن مالی کردن	شوخی کده	شوی بسته	شهبالا
شنوائی سنج	شوخی کننده	شوی جو	شه باله
شوخ بست شدن	شورش طلب	شوی دشمن	شهبانج
شوخ ترازو	شورش طلبی	شوی دوست	شهبانو
شوخ چشم	شورش کننده	شوی دیده	شه بلوط
شوخ چشمی	شوق درست	شوی غله	شهیندر
شوخ دیدگی	شوقمند	شوی فریب	شهیندری
شوخ دیده	شوکت مدار	شوی فریبی	شه بیت
شوخ رنگ	شولات کاری	شوی کرده	شه بیدق
شوخ رو	شولم شولم	شوی گُش	شهپر
شوخ رویی	شوم بخت	شوی مال	شه پرست
شوخ زبان	شوم بهر	شوی مالنده	شه پرستی
شوخ زن	شوم پی	شوی مالی	شه پرور
شوخ طبع	شوم تن	شهاب الدین	شهپور
شوخ طبعی	شوم دست	شهاب رنگ	شه پیاده
شوخ طبیعت	شوم رای	شهادت دهنده	شه پیل
شوخن	شوم روی	شهادتگاه	شه پیلی
شوخنکی	شوم زاد	شهادتگه	شه تار
شوخن گیر	شوم سار	شهادتنامه	شهترج
شوخنکین	شوم سرای	شهان شاه	شهتره
شوخنکینی	شوم طبع	شهان شه	شهتوت
شوخن مرد	شوم فن	شهباز	شهچال

شهدانج	شه شناس	شهوت پرست	شیرین بیان
شهدانق	شه شه	شهوت پرستی	شیرین پرست
شهدانه	شهکار	شهوت پرور	شیرین پسره
شهدیوار	شه کلاه	شهوت ران	شیرین تکلم
شهرت پرست	شهمات	شهوترانی	شیرین تلخ
شهرت پرستی	شهمرد	شهوت کش	شیرین جان
شهرت جو	شه مردان	شهوتمند	شیرین جمال
شهرت جویی	شه موبد	شیاف کننده	شیرین جواب
شهرت دهنده	شهمیرزادی	شیب شیب	شیرین حرکات
شهرت طلب	شهنا	شیبان دل	شیرین خاتون
شهرت طلبی	شهناز	شینب پالا	شیرین حرام
شهرت گزین	شهنامه	شیب تیب	شیرین خطاب
شهرخ	شهنامه خوان	شیب، جامه	شیرین خند
شهر و	شهنامه خوانی	شیخ الاسلام	شیرین خوی
شهر و ا	شهناهی	شیخ السفراء	شیرین دانه
شهرود	شه نژاد	شیخ زاده	شیرین دهان
شهرودی	شه نشان	شیدان شید	شیرین دهن
شهره	شه نشین	شیدالله	شیرین روان
شهزاد	شه نگار	شیرخام خورده	شیرین روی
شهزادگی	شهنگانه	شیروان باشی	شیرین زبان
شهزاده	شهناوز	شیری رنگ	شیرین زبانی
شهسپرم	شه نیز	شیرین بار	شیرین سخن
شهسوار	شهوار	شیرین باف	شیرین سخنی
شهسواری	شهوت بار	شیرین بهانه	شیرین سوار

شیرین شمایل	شیرین گفتاری	شیرینی خوران	شیطان شیم
شیرین صفت	شیرین گو	شیرینی خوری	شیطان صفت
شیرین صنم	شیرین گوار	شیرینی ساز	شیطان صورت
شیرین طبع	شیرین گوی	شیرینی سازی	شیطان کده
شیرین عبارت	شیرین گویی	شیرینی فروش	شیطان منظر
شیرین قلم	شیرین لب	شیرینی فروشی	شیطنت بار
شیرین قلندر	شیرین مزه	شیشکی بند	شیطنت کننده
شیرین قیافه	شیرین مغز	شیشلیک	شیک پوش
شیرین کار	شیرین منش	شیشه پاک کن	شیک پوشی
شیرین کاری	شیرین منطق	شیشه پاک کنی	شیلانچی
شیرین کام	شیرین نفس	شیطان بازار	شیمی دان
شیرین کامی	شیرین نگاه	شیطان خوی	شیمی دانی
شیرین کلام	شیرین نمک	شیطان خیال	شیناب
شیرین کلامی	شیرینی پز	شیطان خیالی	شین خیار
شیرین کننده	شیرینی پزی	شیطان سار	شین شیلا
شیرین گزار	شیرینی جات	شیطان سوز	شیون کننده
شیرین گفتار	شیرینی جوی	شیطان شکن	شیونگری

حرف «ص»

صابون پز	صاحب جمع	صاحب دل	صاحب صداقت
صابون پزخانه	صاحب جمعی	صاحب دلی	صاحب طرف
صابون پزی	صاحب جهان	صاحب دولت	صاحب طلسم
صابون زننده	صاحب جیش	صاحب دولتی	صاحب عزا
صابون ساز	صاحب چیز	صاحب دیوان	صاحب عمل
صابون سازی	صاحب حالت	صاحب دیوانی	صاحب عنوان
صابون فروش	صاحب حدیث	صاحب رأی	صاحب عیار
صابون فروشی	صاحب حس	صاحب رایت	صاحب عیال
صاحب الجیش	صاحب حیات	صاحب رصد	صاحب غرض
صاحب الزمان	صاحب خاطر	صاحب زمان	صاحب فتوت
صاحب برید	صاحبخانه	صاحب سخن	صاحب قر
صاحب بنیچه	صاحب خبر	صاحب سر	صاحب فراست
صاحب تأیید	صاحب خراج	صاحب سری	صاحب فراستی
صاحب تجربه	صاحب خرد	صاحب سریر	صاحب فضل
صاحب ترجمه	صاحب خطر	صاحب سلیقه	صاحب فطنت
صاحب تصرف	صاحب خیر	صاحب سفران	صاحب فن
صاحب تمیز	صاحب دخل	صاحب سماع	صاحب فیض
صاحب توجیه	صاحب درب	صاحب سنگ	صاحب قدم
صاحب جاه	صاحب درد	صاحب شرط	صاحبقران
صاحبجاهی	صاحب دعوت	صاحب شرطه	صاحبقرانی
صاحب جزیره	صاحب دکان	صاحب شرع	صاحب قلم
صاحب جلال	صاحب دل	صاحب شریعت	صاحب قیاس
صاحب جمال	صاحب دل فریب	صاحب شکوه	صاحب کار

صاحب کرم	صاحب ولایت	صافی ضمیر	صبح روی
صاحب کلاه	صاحب همت	صافی عیار	صبح سوزی
صاحب کلاهی	صاحب هنر	صافی نامه	صبح فام
صاحب کمال	صاحب هوس	صایب رای	صبح فش
صاحب کمر	صادق القول	صباح کنان	صبحکم الله
صاحب کمند	صادق الوعد	صبح بخیر	صبح کننده
صاحب گناه	صادق دل	صبح پیشانی	صبحگاه
صاحب گیسو	صادق نفس	صبح تاب	صبحگاهان
صاحب گیسوئی	صاروج گر	صبح جبین	صبحگاهی
صاحب مال	صاع بیتان	صبح چهر	صبحگاه
صاحب مجلس	صاغری دوز	صبح چهره	صبحگاهی
صاحب مرده	صاغری ساز	صبح چیده	صبح لقا
صاحب معانی	صاف درون	صبح چین	صبح لوا
صاحب منزل	صاف دل	صبح خند	صبح نشین
صاحب منصب	صاف سادگی	صبح خوان	صبح نمائی
صاحب منصبی	صاف ساده	صبح خیز	صبح وار
صاحب منظر	صاف شده	صبح خیزی	صبح وش
صاحب نسق	صاف صادق	صبح دل	صبح خوار
صاحب نظر	صاف ضمیر	صبحدم	صبحی کننده
صاحب نظری	صافکار	صبحدم آسا	صحافی کننده
صاحب نفس	صافکاری	صبحدمان	صحبت جوی
صاحب نواز	صاف کننده	صبح راست خانه	صحبت کننده
صاحب نیاز	صافی درون	صبح رایت	صحبت یساول
صاحب وجود	صافی دل	صبح رستخیز	صحت پذیر
صاحب وقت	صافی سر یرت	صبح رو	صحت خانه

صحت رسان	صراحی گردن	صف کشیده	صلح نامه
صحت مند	صراف باشی	صف گرفته	صلوات الله علیه
صحت یافته	صرافخانه	صفن بند	صلوات فرستنده
صحیح العمل	صرع دار	صف نشین	صلی الله علیه
صحیح المزاج	صرع زده	صفی الدین	صلیب پرست
صحیح النسب	صرف خوار	صلات کش	صلیبی خط
صحیح نگار	صرف شده	صلات کشی	صلیبی شکل
صدارت جوی	صرف کننده	صلات گوی	صناعتگر
صدارت جویی	(صرف نظر)	صلاح الدین	صبح زن
صدارت طلب	صریح اللهجه	صلاح بینی	صندل باف
صدارت طلبی	صعب العبور	صلاح پذیر	صندل بوی
صداع پذیر	صعب العلاج	صلاح دید،	صندل دانه
صداقت زدا	صعب الوصول	صلاحید	صندل سای
صداق نامه	صف بسته	صلاحیت دار	صندل شوی
صدرالدین	صف بندی	صلب کننده	صندل فام
صدف دهان	صف پناه	صلح جو	صندل گون
صدف دهانی	صفت شکن	صلح جوئی	صندلی رنگ
صدف رنگ	صفت شکنی	صلح خواه	صندلی ساز
صدف سان	صفدار	صلح خواهی	صندلی سازی
صدف گون	صفدر	صلح دهنده	صندلی نامه
صدف وار	صفدری	صلح طلب	صندوقچه
صدف وش	صف زده	صلح طلبی	صندوقخانه
صَدَقَ الله	صف شکن	صلح فرما	صندوقدار
صِديق سرا	صف شکنی	صلح کننده	صندوقداری
صِديق نگار	صف صف	صلح گونه	صندوق ساز

صندوق سازی	صواب گوی	صورت دار	صوفی سوز
صنعتکار	صوابگوئی	صورت دهنده	صوفی طبع
صنعتگر	صواب نمای	صورت ساز	صوفیگری
صنعتگری	صوت بر	صورت سازی	صوفی مشرب
صنعتی شده	صورت باز	صورتکاری	صوفی نامه
صنم پرست	صورت بازی	صورتکده	صوفی وار
صنم پرستی	صورت برداری	صورت کش	صوفی وش
صنم پیکر	صورت بند	صورت کشی	صولجان وش
صنم خانه	صورت بندی	صورتگر	صیانت کننده
صنم شکن	صورت بین	صورتگری	صیفی کار
صنم کده	صورت بینی	صورت ناپذیر	صیفی کاری
صنم گر	صورت پذیر	صورت نگار	صیقل خورده
صواب تر	صورت پرست	صورت نگاری	صیقل دهنده
صواب جوی	صورت پرستی	صورت نمای	صیقل زننده
صوابدید	صورت تراشی	صورت نویس	صیقل کار
صواب رای	(صورت جلسه)	صورت نویسی	صیقل کاری
صواب رایي	(صورت حساب)	صوف پوش	صیقل گر
صوابکار	صورتخانه	صوفیچه	صیقل گیره
صوابکاری	صورت خوان	صوفی خانه	صیقل وار

حرف «ض»

ضابط نویس	ضرابخانه	ضرب زن	ضعیف عقل
ضامن دار	ضرابی باشی	ضرب گیر	ضعیف گونه
ضامن دهنده	ضرب الاجل	ضرب گیری	ضعیف همت
ضامن گیرنده	ضرب المثل	ضعیف البنيه	ضلع دار
ضایع شده	ضربت خورده	ضعیف الجثه	ضمانت شده
ضایع کننده	ضربت زن	ضعیف العقل	ضمانت کننده
ضبط بیگی	ضرب خانه	ضعیف المزاج	ضمانت نامه
ضبط شده	ضرب خور	ضعیف التقس	ضمان دار
(ضبط صوت)	ضرب خوردگی	ضعیف چزان	ضیاء الدین
ضبط کننده	ضرب خورده	ضعیف چزانی	ضیاء الملک
ضبط گونه	(ضرب دست)	ضعیف حال	ضیافت خانه
ضخیم جثه	ضرب دیدگی	ضعیف دل	ضیافت خور
ضخیم دوزی	ضرب دیده	ضعیف رای	ضیافت کننده
			ضیغم در

حرف «ط»

طاب طاب	طاقدار	طاووس خرام	طبع نواز
طابق التعل بالتعل	طاقدانه	طاووس دم	طبعی مذهب
طاس پلو	طاقدیس	طاووس رنگ	طبق بند
طاس کباب	طاقدییسی	طاووس زیب	طبق پوش
طاعت پیشه	طاق زننده	طاووس فش	طبقچه
طاعتدار	طاق طاق	طاووس کردار	طبق دار
طاعتداری	طاقگاه	طاووس وار	طبق زن
طاعت دوست	طاق نما	طاووس وش	طبق زنی
طاعتگاه	طاق واز	طبّاخ خانه	طبق طبق
طاعتگر	طالب نگین	طبّاخی کننده	طبق کش
طاعتگه	طالع بین	طبانچه	طبق کشی
طاعت نمای	طالع بینی	طبخ خانه	طبق گر
طاعت ور	طالع گوی	طبّاب	طبل باز
طاعون زده	طالع گیر	طبع باف	طبل بازی
طاغدانه	طالع گیری	طبع پرست	طبلچی
طاغ طاغ	طالع مند	طبع پرستی	طبلخانه
طاق باز	طالع ور	طبع پسند	طبلخوار
طاق بندی	طالع یار	طبع خانه	طبلخواری
طاقت زدا	طاووس آبگون	طبع ساز	طبل زن
طاقت شکن	طاووس آتش پز	طبع فروز	طبل زنی
طاقت فرسا	طاووس پران اخضر	طبع فریب	طبلک نواز
طاقچه	طاووس پیکر	طبع کننده	طبلک نوازی
طاقچه پوش	طاووس جمال	طبع گشای	طبل نواز

طبل نوازی	طرح ریز	طعام دهنده	طناب باز
طبیعت ساز	طرح ریزی	طعن زننده	طناب بازی
طبیعت سازی	طرح فروش	طعن کننده	طناب پیچ
طبیعت شناس	طرح کش	طغیان کننده	طناب خور
طبیعت شناسی	طرح کشی	طفیلی شناس	طنابدار
طبیعت گرا	طرح کننده	طفیلی شناسی	طواف کننده
طبیعت گرایی	طرداً لِّلباب	طفیلی قفیلی	طوطی خط
طپانچه	طرفدار	طلاق دهنده	طوطی سخن
طراحی کننده	طرفداری	طلاق گرفته	طوطی مقال
طراوت ناک	طرفگاه	طلاق گیرنده	طوطی وار
طرایف کش	طرف گیر، طرفگیر	طلاق نامه	طوطی واری
طرایف گر	طرف گیری	طَّلَب طَّلَب	طوفان خروش
طربخانه	طرفگیری	طلبکار	طوفان خیز
طرب خیز	طرفة العین	طلبکاری	طوفان دیده
طرب رود	طرم باز	طلب کننده	طوفان رسیده
طرب سرای	طریق شناس	طلسم کننده	طوفان زا
طرب سنج	طریق گشته	طلسم گشا	طوفان زده
طرب شکار	طشتچه	طلسم گشائی	طوفان طراز
طرب فرای	طشت خانه	طل گیر	طوفانکده
طرب کننده	طشتخوان	طلوع کننده	طوفان کننده
طرب گاه	طشتدار	طمع برنده	طوق باز
طرب ناک	طشتداری	طمع پیشه	طوقدار
طرب نامه	طشتگر	طمعکار	طوقی بریده
طرح بندی	طعام بخش	طمعکاری	طول دهنده
طرح دهنده	طعام خواری	طمع کننده	طول یاب

طویل العمر	طهارت شکن	طیانچه	طیف نما
طویل القامه	طهارت کننده	طی الارض	طی کش
طویل المده	طهارت گاه،	طیب الله	طی کننده
طهارت جای	طهارتگاه	طیبت گر	طیلسان دار
طهارت خانه	طهارت گرفته	طیب سای	

حرف «ظ»

ظالم بلا	ظرف در رفته	ظلم پیشه	ظلم کننده
ظالم دست کوتاه	ظرف شوئی	ظلمت زدا	ظلم کیش
ظالم گداز	ظریف الطبع	ظلمت سرا	ظن کننده
ظالم نهاد	ظریف مریف	ظلمت فزا	ظہیرالدولہ
ظاہرالصّلاح	ظریف منظر	ظلمت کده	ظہیرالدین
ظرافت کننده	ظلّ الله	ظلم سوز	

حرف «ع»

عاج گون	عاشق وش	عالم گردد	عالی محل
عادت پذیر	عاصی گونه	عالم گشا	عالی مرتبت
عادت پذیری	عافیت خواه	عالم گشایی	عالی مرتبه
عادت کرده	عافیت خواهی	عالم گیر، عالمگیر	عالی مرد
عادت کننده	عافیت دوست	عالم گیری،	عالی مشرب
عادت گیرنده	عافیت گاه	عالمگیری	عالی مقام
عادت مزاج	عافیت یافته	عالم نورد	عالی مقدار
عارض شونده	عاقبت بخیر	عالی بخت	عالی مکان
عارف تر	عاقبت بخیری	عالی تبار	عالی منزلت
عاریت خواه	عاقبت بین	عالیجاء	عالی نژاد
عاریت خواهنده	عاقبت بینی	عالی جناب	عالی نسب
عاریت دهنده	عاقبت نگر	عالی حضرت	عالی همت
عاریت سرا	عاقبت نگری	عالی ذکر	عالی همتی
عاشقبا	عاقبة الامر	عالی رای	عام الفیل
عاشق باره	عاق شده	عالی رتبه	عام المنفعه
عاشق پرانی	عاق عاق	عالی سرای	عام پسند
عاشق پرست	عاق کننده	عالی شاخ	عان عان
عاشق پرستی	عاقل فریب	عالی شأن	عایق کاری
عاشق پسند	عاقل مرد	عالی شرف،	عبادتخانه
عاشق پیشه	عالم بین	عالی قدر، عالیقدر	عبادتکار
عاشق گُش	عالم پناه	عالی گوهر	عبادت کننده
عاشق گُشی	عالمتاب	عالی گهر	عبادتگاه
عاشق نواز	عالم سوز	عالی مآثر	عبادتگه

عبادت نمای	عجمی وار	عذاب دهنده	عرض دهنده
عبارت پرداز	عجیب الخلقه	عذابکده	عرض کننده
عبارت پردازی	عجیب تر	عذاب کننده	عرضگاه
عبارت ساز	عجین کننده	عذب گوی	عرضگه
عبارت سازی	عدالت پیشه	عرب پرورد	عرض ناپذیر
عبارت سنج	عدالتخانه	عرب شناس	عرض وار
عبارت سنجی	عدالت کننده	عرب نشین	عرفان کده
عبدالله	عدالت گستر	عرب وار	عرفان مآب
عبرت بین	عدالت مرده	عرب وعجم باز	عرق النساء
عبرت پذیر	عداوت کننده	عربی دان	عرق بار
عبرت پذیری	عداوت گزین	عربی دانی	عرق بر
عبرت شش روزه	عدل پرور	عربی زاده	عرق پوش
عبرت گاه	عدل فرما	عربی مآب	عرق جوش
عبرتگه	عدل فرمائی	عربی وار	عرقچین
عبرت گیر	عدل کننده	عرش پایگاه	عرقچین دوز
عبرت گیرنده	عدل گستر	عرش پایه	عرقچین دوزی
عبرت گیری	عدل گستری	عرش جناب	عرقدار
عبرت نمای	عدل نامه	عرش رو	عرق ریز
عبوسی کننده	عدل ورز	عرش فرسا	عرق ریزان
عتاب کننده	عدل ورزی	عرش لوا	عرق ریزه
عثمان سرا	عدلی مذهب	عرش منزل	عرق سوز
عجب رود	عدم خانه	عرش ور	عرق سوزه
عجب گیاه	عدول کننده	عرض بیگی	عرق کرده
عجل الله فرجه	عديم التظير	عرض پذیر	عرق کننده
عجمی نژاد	عذاب برنده	عرضدار	عرق گز

عرق گزی	عزب دفتر	عزیزالوجود	عشق سنجی
عرقناک	عزب نویس	عزیمت کننده	عشقناک
عروس باز	عزت الله	عزیمتگر	عشق تامه
عروس بازی	عزت جوی	عسرت کشیده	عشق نوازی
عروس بر	عزت خواه	عسس باشی	عشق ورزی
عروس بینی	عزت طلب	عسل چین	عصبی مزاج
عروس پرست	عزت طلبی	عسل زا	عصر بخیر
عروس حقام بر	عزت قرار	عسل زائی	عصمت سرا
عروس خانه	عزتمند	عسل وار	عصمت کده
عروس خشک پستان	عزتمندی	عسلی رنگ	عصیان کده
عروس شوی مرده	عزت موفور	عشرتخانه	عصیان کننده
عروسک باز	عزت نشان	عشرت زای	عصیانگر، عصیان گر
عروسک بازی	عزت همراه	عشرت ساز	عطف کننده
عروسک زن	عزت یافته	عشرت سرای	عطفگاه
عروس نه فلک	عزل پذیر	عشرت فرا	عظمت فروشی
عروس وار	عزلت جوی	عشرتکده	عظیم الجثه
عروسی کننده	عزلت دوست	عشرت کننده	عظیم الشأن
عروة الوثقی	عزلت کده	عشرتگاه	عفا الله
(عریضجات)	عزلت کشیده	عشرتگه	عفاگ الله
عزاداری کننده	عزلت گزیده	عشق باره	عفریت دل
عزایم خوان	عزلت گزین	عشقباز	عفریت دیدار
عزاسمه	عزلت گزینی	عشقبازی	عفریت روی
عزب باشی	عزلت نشین	عشق پرداز	عفونی شده
عزب پیشه	عزل کننده	عشق پرستی	عقاب بینی
عزب خانه	عزم کننده	عشقدان	عقاب پیشانی

عقاب خو	عقلمندی	علاج پذیری	علم یقین
عقاب کننده	عقوبت باره	علاج شده	عَلَم باز
عقاب کینه	عقوبت کشیده	علاج کننده	عَلَم بازی
عقب تر	عقوبت کننده	(علاقه بند)	عَلَم بخش
عقبدار	عقیق رنگ	(علاقه مند)	عَلَم بر
عقب عقب	عقیق روی	علامتدار	عَلَم برنده
عقب عقبکی	عقیق گونه	علامت دهنده	عِلَم خوا
عقب گرد	عقیق وار	علامت شناسی	علمدار
عقب ماندگی	عقیل نژاد	علامت کش	علمداری
عقب مانده	عقیم خاطر	عَلَش دگش	علمدان
عقب نشین	عقیم شده	علف بر	عَلَم شنگه
عقب نشینی	عقیم کننده	علف چر	علم صراط
عقد نامچه	عکاس باشی	علف چین	علنی شده
عقرب خانه	عکاسخانه	علفخانه	(علوفه چی)
عقرب زده	عکس العمل	علف خوار	عَلَّة العلل
عقل پذیر	عکس بردار	علف خواره	علی الاصح
عقل دزد	عکس برداری	علف خور	علی الاصول
عقل ربا	عکس برگردان	علف دان	علی الاطلاق
عقل رس	عکس پذیر	علف زار	علی الاعلی
عقل رفتگی	عکس پذیری	علف فروش	علی البدل
عقل رفته	عکس گیرنده	علفناک	علی التحقیق
عقل زدا	عکس نما	علف هفت بند	علی الحساب
عقل گداز	علاء الدوله	عِلک خای	علی الخصوص
عقل گرین	علاء الدین	علم الاشیاء	علی الدوام
عقلمند	علاج پذیر	علم النفس	علی الرسم

عنان سبک کردن	عمل کننده	علی یار	علی السّویّه
عنان فکنده	عمل گزار	عمارت پذیر	علی الصّباح
عنان قدر	عمل گزاری	عمارت پرست	علی الطّلع
عنان کش	عمل نامه	عمارت دوست	علی الظّاهر
عنان کشیده	عمل یافته	عمارت ساز	علی العجّاله
عنانگرای	عملی شده	عمارت کننده	عَلّی اللّهِ
عنان گسسته	عملی کننده	عمارت گر	علی اللّهی
عنان گشاده	عموم فهم	عمارت گری	علی المشهور
عنانگیر	عمید الملک	عمارتنگه	علی بهانه گیر
عنان ور	عمیق تر	عماری گش	علی چارخشتی
عنایت رسان	عتاب رنگ	عماری نشین	علی چپ
عنایت کننده	عتاب گون	عمده التّجار	علی حده، علی حده
عنایت گذار	عتاب لب	عمده العلماء	علی رغم
عنایت نامه	عتاب وار	عمده الملک	علی قابو
عنبرین بوی	عنان بازپیچ	عم قزی	علی قدر مراتبهم
عنبرین خال	عنان پیچ	عملجات	علیک السّلام
عنبرین خط	عنان پیچیده	عمل خانه	علی کلّ حال
عنبرین سنبل	عنان تاب	عمل دار	علی موجود
عنبرین گیسو	عنان تاز	عمل داری	علی ورجه
عنبرین موی	عنان تازی	عمل ران	علیه آلاف التّحیّه
عنبرین نقّس	عنان تافته	عمل سنج	علیه الرّحمه
عن ترکیب	عناندار	عمل طراز	علیه السّلام
عند الاقتضاء	عنان ریزرسیدن	عمل فرما	علیه الصّلوّه
عند الامکان	عنان زن	عملکرد، عمل کرد	علیه اللّعنه
عند الحاجه	عنان زنان	عملکردی	علی هذا، علی هذا

عند الزوم	عیالباری	عیب چینی	عیسی پرست
عند الله	عیال پرست	عیب خر	عیسی دم
عند المطالبه	عیال پرستی	عیب خواه	عیسی صفت
عند لیب نوا	عیالدار	عیب دار	عیسی کده
عن قریب، عنقریب	عیالداری	عیب دان	عیسی نفس
عنوان طراز	عیال دوست	عیب سوز	عیسی هنر
عنوان کننده	عیال فریب	عیب شمار	عیش پرور
عوام الناس	عیالمند	عیب شوی	عیش خانه
عوام پسند	عیالمندی	عیب کننده	عیشدان
عوام فریب	عیالوار	عیب کوش	عیش ران
عوام فریبی	عیالواری	عیبگو	عیش ساز
عوام فهم	عیان بین	عیبگوی	عیش سازی
عودی پوش	عیان کننده	عیبگوی	عیش کننده
عورت پوش	عیب بین	عیب گیر	عیشگاه
عوض بدل کننده	عیب پوش	عیب گیری	عین الشمس
عوض خواهنده	عیب پوشی	عیبناک	عین الکمال
عوض دهند	عیب تراش	عیبناکی	عین الله
عوض شده	عیبجو	عیب نما	عین الیقین
عوض کننده	عیبجوی	عیب نمایی	عینک دان
عیاذ بالله	عیب جوینده	عیب نویس	عینک ساز
عیالبار	عیبجوی	عیسوی نفس	عینک سازی
			عینی نگر

حرف «غ»

غائب باز	غاغالی لی	غربال بندی	غرض دار
غاچ خوردگی	غالب شونده	غربال کننده	غرض داری
غاچ خورده	غالب ظن	غربال گر	غرض ران
غاچ غاچ	غالب گشته	غربال گری	غرض رانی
غارت زدگی	غال سنگ	غربت دیده	غرض کننده
غارت زده	غال کاری	غربت زده	غرضمند
غارت شده	غان غان	غربتکده	غرضمندی
غارت کننده	غایب شونده	غربت کشیده	غرض ورز
غارتگر	غایم بوشک	غربت گرای	غرض ورزی
غارتگری	غبن خورنده	غربیل بند	غرقاب
غازی پیشه	غبن کشیده	غربیل بندی	غرقاب شدن
غازی خیری	غدقن شده	غربیل کننده	غرقابه
غازی عتیق	غدقن کننده	غربیل گر	غرق شده
غاشق بالاش	غراب البین	غربیل گری	غرق شونده
غاش غاشی	غراب خوار	غرچ غرچ	غرق کننده
غاط غاط	غرابگون	غرچ غروچ	غرقگاه
غافل دل	گرامت زده	غرس شده	غرق گشته
غافل کننده	گرامت کشیده	غرس کننده	غرقگه
غافل گونه	غربال آبگون	غرض پرست	غرم تک
غافلگیر	غربال باف	غرض پرستی	غروب کننده
غافلگیری	غربال بافی	غرض جوی	غروب کوک
غافل وار	غربال بند	غرض جویی	غریب پرست ^۱

غلامچه	غصب شده	غزلباف	غریب پرستی
غلامخانه	غصب کننده	غزلبافی	غریب پرور
غلام زادگی	غصب شده	غزل پرداز	غریب پروری
غلام زاده	غصب کننده	غزل پردازی	غریب حسن
غلام سرا	غضبناک	غزلخوان	غریب خانه
غلام سیا	غضبناکی	غزلخوانی	غریب خواب
غلام قره واش	غفرالله	غزل دان	غریب درکن
غلام گردش	غفران پناه	غزل سرا	غریب درکنک
غلتان غلتان	غفران مآب	غزل سرائی	غریب دشمن
غلت غلتان	غفلت پیشه	غزل طراز	غریب دوست
غلتک کشی	غفلت زدگی	غزل غورت	غریب دوستی
غلتگاه	غفلت زده	غزل گوی	غریب زاده
غلتیذنگاه	غفلت کار	غزل گوئی	غریب شکل
غلچاق	غفلت کننده	غزل لاله	غریب شمار
غل خورنده	غفلتگیر شدن	غزل قفلی	غریب شناس
غل دهنده	غفلت ورز	غزنجی	غریب قامت
غلطان غلطان	غفلت ورزی	غسلخانه	غریب کُش
غلط بین	غلاف کش	غسق جوی	غریب گز
غلط پندار	غلاف کننده	غسلخانه	غریب مرگ شدن
غلط دهنده	غلاف نشین	غسل دهنده	غریب نواز
غلط غلطان	غلامبارگی	غسل کننده	غریب نوازی
غلط غلوط	غلامباره	غسلگاه	غریب وار
غلط فهم	غلام باشی	غش غش خندیدن	غریق گشته
غلط کار	غلام بچه	غش کننده	غزال المسک
غلط کاری	غلام پیشخدمت	غش مشک	غزال چشم

غلط کشی	غلیغر	غم داری، غمداری	غم گسارنده
غلط کن	غلیگر	غمدان	غمگساری
غلط کننده	غلیل باز	غم در کنک	غم گسل
غلط گوی	غلیل بازی	غم دیدگی	غمگن
غلط گویی	غمازی کننده	غم دیده	غمگنی
غلط گیر	غم باد	غم رسیده	غمگین
غلط گیری	غم باده	غم روزی	غمگین کننده
غلط گیری کننده	غم بار	غم زدای	غمگین نواز
غلطنامه	غم پرداز	غم زدایی	غمگینی
غلط نویس	غم پردازی	غم زدگی	غمناک
غلطیدنگاه	غم پرست	غم زده	غمناک کننده
غلغل	غم پرستی	غم سرای	غمناک گشتن
غل غل جوشیدن	غم پرور	غم سنج	غمناکی
غلغلستان	غم پرورد	غم سوز	غم نامه
غلغل کنان	غم پرورده	غم فرسودگی	غم نشان
غلغلیج گاه	غم پروری	غم فرسوده	غم یافته
غلغلیجگه	غمخانه	غم فزا	غنچ پیسه
غلندوش	غمخوار	غم فزایی	غنگ غنگ زدن
غل نهاده	غمخوارگی	غمکاه	غنی تر
غلیان شوی	غمخواره	غمکده	غنی کننده
غلیان کش	غمخواری	غمکش	غنیمت برنده
غلیان نی پیچ	غمخور	غم کوفته	غنیمت کش
غلی بلی	غمخورک	غم گداز	غنیمت گیرنده
غلیظ بند	غم خیز	غم گزیده	غنیمت یابنده
غلیظ کننده	غم دار	غمگسار	غواص وار

غواصی کننده	غولتاش	غیب بینی	غیبگو
غوص کننده	غول تشنگ	غیب پوش	غیبگوئی
غوطم غاته	غول خانه	غیبت شنو	غیب نما
غوک جامه	غولدار	غیبت کننده	غیرت دار
غوک چوب	غولدنگ	غیبتگر	غیرت کش
غوک چوب زدن	غول وار	غیبت گوی	غیرتمند
غوک ناک	غیاث الدین	غیب خانه	غیرتمندی
غول پیکر	غیب بین	غیب دان	غیرت ناک
			غیمناک

حرف «ف»

فات فاته	فاش گشته	فامخواه	فحش پیچ
فادوسبان	فاش گوینده	فامدار	فحش دهنده
فارسی خوان	فاضلاب، فاضل آب	فام ده	فحش کاری
فارسی زبان	فاضل دبیر	فام زده	فحش گویی
فارسی مآب	فاق دار، فاقدار	فام گزار	فخرالسادات
فارغ البال	فال بین	فامیلدار	فراخ بال *
فارغ التحصیل	فال بینی	فانوس کش	فراخ بالی
فارغ الذهن	فالج زده	فانوس کشی	فراخ بخش
فارغ بال	فالچی	فانی شده	فراخ بخشایش
فارغ بالی	فال زن	فانی کننده	فراخ بر
فارغ خطی	فال شناسی	فبها المراد	فراخ بوم
فارغ دل	فال فال	فتح الباب	فراخ بین
فارغ دلی	فال فال کردن	فتح کننده	فراخ پوست
فارغ زی	فالک باز	فتح نامه، فتحنامه	فراخ پیشانی
فارغ شده	فالگو	فت فت کردن	فراخ توان
فارغ شونده	فالگوش	فتق بند	فراخ جای
فارغ کننده	فالگوی	فتوت نامه	فراخ چشم
فارغ گشته	فالگوی	فتی شیت	فراخ چشمی
فاسد الاخلاق	فالگیر	فتی شیسیم	فراخ چشمه
فاسد العقیده	فالگیری	فچ فچ	فراخ حال
فاش شده	فال مال	فچفچه	فراخ حوصلگی
فاش کننده	فالنامه	فحاشی کننده	فراخ حوصله

* ترکیبات «فراخ» عموماً جدا نوشته می شود.

فراخ خو	فراخ زیست	فراخ مایه	فرامشت گر
فراخ خویی	فراخ سال	فراخ مزاج	فرامشکار
فراخ دامن	فراخ سالی	فراخ معده	فرامشکاری
فراخ درم	فراخ سخن	فراخ میان	فرامش کرده
فراخ دست	فراخ سخنی	فراخنا	فراموش پیشه
فراخ دستی	فراخ سر	فراخناک	فراموشخانه
فراخ دل	فراخ سُم	فراخ نان و نمک	فراموش شده
فراخ دلی	فراخ سینه	فراخ نعمت	فراموش عهد
فراخ دَو	فراخ شاخ	فراخیگاه	فراموشکار
فراخ دوش	فراخ شانگی	فراست شناس	فراموشکاری
فراخ دوی	فراخ شانه	فراست مند	فراموش کننده
فراخ دهان	فراخ شکاف	فراست نامه	فراموش نشدنی
فراخ دهانه	فراخ شکم	فراشباشی	فراوان خرد
فراخ دهانی	فراخ شلوار	فراشبند	فراوان خزینه
فراخ دهن	فراخ شلوار	فراشخانه	فراوان خورش
فراخ دیدگی	فراخ عطا	فراش وار	فراوان سخن
فراخ دیده	فراخ عنان	فراغ بال	فراوان شکیب
فراخ رَو	فراخ عیش	فراغت خانه	فراوان طمع
فراخ رُو	فراخ قدم	فراغتکده	فراوان غم
فراخ روایت	فراخ کام	فراغت یافته	فراوان گناه
فراخ روده	فراخ کندوری	فراغ خطی	فراوان هنر
فراخ روزی	فراخ کننده	فراغ کشیده	فراهم کننده
فراخ روی	فراخ گام	فراقنامه، فراق نامه	فربه عمل
فراخ زخم	فراخ گشته	فرامشتکار	فربه کننده
فراخ زندگانی	فراخ گلو	فرامشتکاری	فیرت فیرت

فرمودت سال	فرخ سریر	فُرس ماژور	فرمانبرداری
فروتوت سر	فرخ سیر	فرس نامه	فرمان بری
فروتوت شدگی	فرخ فال	فرسنگسار	فرمان پذیر
فروتوت گشته	فرخ فالی	فرس نهاده	فرمان پذیری
فرجام جوی	فرخ فر	فرشباف	فرمان پرست
فرجامگاه	فرخ فرجام	فرشبافی	فرمان پرستی
فرجمند	فرخ لقا	فرشچی	فرماندار
فرح بخش	فرخ نژاد	فرش شده	فرمانداری
فرح فزای	فرخ نهاد	فرش فروش	فرمانده
فرحناک	فرخ نیا	فرش فروشی	فرمان دهنده
فرخ بخت*	فرخ همال	فرش کننده	فرماندهی
فرخ پای	فردوس روی	فرصت جو	فرمان ران
فرخ پی	فردوس لقا	فرصت جویی	فرمانروا
فرخ پیی	فردوس مانند	فرصت دهنده	فرمان روان
فرخ تبار	فردوس مکان	فرصت طلب	فرمانروایی
فرخ دبیر	فردوس منزلت	فرصت طلبی	فرمان شنو
فرخ دیم	فردوس منظر	فرض کننده	فرمان شنوی
فرخ رخ	فردوس وار	فرع خوار	فرمانفرما
فرخ رکاب	فردوس وش	فرع دار	فرمانفرمایی
فرخ رکابی	فرزان بند	فرعون وار	فرمان گذار
فرخ روز	فرزین بند	فرغن وار	فرمان گزار
فرخ روی	فرزین رفتار	فرق گذارنده	فرمان نبوش
فرخزاد، فرخ زاد	فرزین نهاد	فرمانبر	فرمان نبوشی
فرخ سرشت	فرست کلاس	فرمانبردار	فرم بند

* ترکیبات «فرخ» عموماً جدا نوشته می شود بجز فرخزاد.

فرم بندی	فروغناک	فریگاه	فسون خوان
فرمگین	فرهنگ پرور	فریناک	فسون خوانده
فرموشکار	فرهنگ پروری	فریدون شکار	فسون خور
فرنجمشک	فرهنگجو	فریدون فر	فسون ساز
فرنگ دیده	فرهنگدار	فریدون کار	فسون سنج
فرنگ رفته	فرهنگ دان	فریدون کمر	فسونگر
فرنگ عشوه	فرهنگ دوست	فریدون نسب	فسونگری
فرنگمُشک	فرهنگ زدائی	فریدون وار	فسون نامه
فرنگی باف	فرهنگساز	فریفتگار	فش فش
فرنگی پسند	فرهنگ مدار	فریفتگاری	فشفشه
فرنگی جلوه	فرهنگ نامه	فزع یافته	فشنگدان
فرنگی دوز	فرهنگ نویس	فزون گشته	فشنگ ساز
فرنگی ساز	فرهنگ نویسی	فزونی کننده	فشنگ سازی
فرنگی طلعت	فرهنگ ور	فزونی منش	فصل کننده
فرنگی مآب	فرهنگ یاب	فسخ شده	فضایل خوان
فرنگی مآبی	فریب پذیر	فسخ کننده	فضل پرور
فرنی پز	فریب خور	فس فس	فضل ستمای
فرنی پزی	فریب خورده	فس فسی	فضل فروش
فروانچه	فریب ده	فسوس گُن	فضل فروشی
فروزشگر	فریب دهنده	فس فس کننده	فضول باشی
فروشدنگاه	فریب دهی	فسوسکاری	فضول خرج
فروشگاه	فریب ساز	فسوسگر	فضول گو
فروغ بخش	فریب سازی	فسوسگری	فضولی کننده
فروغمند	فریبکار	فسوسمند	فضیحت بار
فروغمندی	فریبکاری	فسوسمندی	فضیلت دهنده

فضیلت گستر	فلان کس	فلک رای	فلک وش
فضیلت مآب	فلج شده	فلک رفعت	فلک همت
فطرة الله	فلج کننده	فلک رو	فلنجمشک
فعل پذیر	فلفل دار	فلک روب	فلوتچی
فعل پذیری	فلفل دان	فلک زدگی	فمنّ یعمل
فغان داران	فلفل دانه	فلک زده	فنجنوش
فغان کننده	فلفل سای	فلک سان	فندق بند
فغپور	فلفلمور	فلک سریر	فندقچه
فغ فغ کردن	فلفلمون	فلک سواری	فندق زنان
فغفور	فلفلمونیّه	فلک سیر	فندق شکل
فغواره	فلفلمویه	فلک شناس	فندق شکن
فغیاز	فلفل نمکی	فلک صید	فن فروش
فغیازی	فلفلمونیّه	فلک غلام	فنّ فنّ
فقعگان	فلک الأفلاک	فلک فرسای	فنک پوش
فق فق	فلک بان	فلک قدر	فنک عارض
فکاهی نویس	فلک پایه	فلک گردان	فنگ فنگ کردن
فکاهی نویسی	فلک پرواز	فلک محل	فنگل میناس
فکل بند	فلک پناه	فلک مدار	فوتبال
فکل کراوات	فلک پیما	فلک مرتبه	فوتبال بازی
فکل کراواتی	فلک پیوند	فلک مرکب	فوتبالیست
فلاکت بار	فلک تاج	فلک مقدار	فوت کننده
فلاکت زدگی	فلک جاه	فلک نشین	فوجدار
فلاکت زده	فلک جناب	فلک نواز	فوج فوج
فلان بیسار	فلک خرام	فلک نور	فوق الذکر
فلان فلان شده	فلک دست	فلک وار	فوق الطاقه

فیل سواری	فیل جادو	فیز یکدان	فوق العاده
فیل شرم	فیل جامه	فیصل دهنده	فول تایم
فیل فام	فیلجوش	فیصل یافته	فهرست نویس
فیل فکن	فیل چران	فیض بخش	فهرست نویسی
فیل قدم	فیلچه	فیض بخشی	فهم کننده
فیل کوچکه	فیل حمله	فیض یاب	فهوالمراد
فیلگوش	فیلخانه	فیل بار	فهوالمطلوب
فیلگوشک	فیلخوار	فیلباران	فی البداهه
فیلگون	فیلدار	فیل باز	فی الجملة
فیل گیر	فیل در فیل	فیل بازی	فی الحال
فیل مال	فیل دوقز	فیل بالا	فی الحقیقه
فیل ماهی	فیل دل	فیلبان	فی الفور
فیلم بردار	فیل دندان	فیلبانی	فی المثل
فیلیم برداری	فیل رنگ	فیل بچه	فی المجلس
فیل مرغ	فیل زور	فیل بند دادن	فی الواقع
فیلوار	فیل زوری	فیل پا	فی حد ذاته
فیلوان	فیل زهره	فیل پایه	فیروزی بخش
فیل هوا کردن	فیلسار	فیل پیکر	فیروزی رسان
فی مابین، فیما بین	فیلسای	فیل تل	فیروزی مند
فین فین کردن	فیلسم، فیل سُم	فیلتن	فیروزی نامه
فی نفسه	فیل سوار	فیلتنی، فیل تنی	فی سبیل الله

حرف «ق»

قائم الزاویه	قاچ کننده	قالب ساز	قالی شوی
قائم مقام، قائممقام	قارالذات	قالب سازی	قالی شوئی
قاب باز	قارنی یارق	قالب کار	قالی فروش
قاب بازی	قاشق تراش	قالب کاری	قالی فروشی
قاب بال	قاشق زنی	قابک زده	قامت سزای
قاب بالان	قاشق ساز	قابک زن	قانع شونده
قابخانه	قاشق سازی	قاب ک کننده	قانع کننده
قاب دستمال	قاضی الحاجات	قاب گرائی	قانونچه
قاب سناز	قاضی القضاة	قاب گیر	قانون دان
قاب سازی	قاضیگری	قاب گیری	قانون دانی
قاب شور	قاط قاط	قالپاقچی	قانون زن
قابض الارواح	قاطی پاطی	قالپاق دزد	قانونگذار
قاب کوب	قاقم پوش	قالپاقچی	قانونگذاری
قابل توجه تر	قاقم عارض	قال چاق شدن	قانون گوی
قاپ بازی	قاقم نمای	قال چاق کردن	قانون گوئی
قاپ پر	قاب پرستی	قال قال	قانون نامه
قاپ زننده	قاب تراش	قال قاله	قانون نویس
قات قات	قاب تراشی	قال گذاری	قانون نویسی
قاتی پاتی	قاب تهی کردن	قالگر	قاووت خوری
قاتی کننده	قاب دار	قال مقال	قاه قاه
قاچاقچی	قاب ریزی	قالی باف، قالیباف	قاچاقچی
قاچ خورده	قاب زننده	قالی بافی، قالیبافی	قایق ران
قاچ قاچ	قاب زنی	قالیچه	قایق رانی

قایق سوار	قحط سال	قدم شمار	قرض خواه
قایق سواری	قحط سالی	قدمگاه	قرض دار
قایم بازی	قحط ناک	قدونیمقد	قرض دهنده
قایم باشک	قدح پیما	قدیم الایام	قرض کننده
قایم شدنک	قدح خوار	قدیم سر باز	قرض گیرنده
قایم کاری	قدح ساز	قراثخانه	قرضمند
قایم کننده	قدح سازی	قراثت کننده	قرقچی
قایم مقام، قایم مقام	قدح کار	قربتدار	قرق شده
قایم موشک	قدح کاری	قربتداری	قرق کننده
قایم موشک بازی	قدح کش	قرآن خوان	قرقی باز
قبض الواصل	قدح کننده	قرآن خوانی	قرم قرم
قبض الوصول	قدح نوش	قرآن سرا	قرة العین
قبض روح کننده	قدح نوشی	قراولخانه	قریب العهد
قبل منقل	قدرت طلب	قربان صدقه رفتن	قریب المخرج
قبول شده	قدرت طلبی	قربان کننده	قریب الوقوع
قبول کننده	قدرت نمائی	قربانگاه	قزاقباشی
قبول یافته	قدسی مآب	قربانی کننده	قزاقخانه
قیح المنظر	قدغنچی	قربة الى الله	قزلجه
قیاندار	قدم برداشتن	قُرْت قُرت	قزل قورت
قیانداری	قدم بوس	قرتی بازی	قزن قفلی
قتلگاه	قدم جای	قرتی قشمشم	قزل قُرت
قچبار	قدم خاک	قرچ قرچ	قسط بندی
قچقار	قدم دوز	قرشمال	قسمت پذیر
قحط الرجال	قدم زنان	قرص هفت دره	قسمت پذیری
قحط زار	قدم زننده	قرض الحسنه	قسمت خور

قسمت کن	قطب الدین	قلب زن	قلم تراش
قسمت کننده	قطب نما	قلب زنی	قلم چرا
قسم خورده	قط زن	قلب شناس	قلمچه
قسم خورنده	قطع کننده	قلب شناسی	قلم خوردگی
قسم دهنده	قطعنامه	قلب کار	قلم خورده
قسم نامه	قط قط	قلب کاری	قلمداد کردن
قسی القلب	قلچگی	قلبگاه	(قلم دارچین)
قشلاق	قفچه	قلبگه	قلمدان
قشون کشی	قفس باف	قلپاق دزد	قلمدان دار
قصابخانه	قفس زار	قلپاق دوز	قلمدان ساز
قصاب شکن	قفس ساز	قلپ قلب	قلمدان سازی
قصابی کننده	قفس سازی	قلپان بچه	قلمدانی
قصاص خواهنده	قفل بند	قلچاق	قلم دست
قصاص کننده	قفل دار	قلچاق بند	قلم دوات
قصاصگاه	قفل زبان بند	قلچماق	قلمدوش
قصاص گیرنده	قفل زننده	قلچماقی	قلم دیده
قصب الجیب	قفل ساز	قلچگی	قلم ران
قصب السبق	قفل سازی	قلعی گر	قلمرو
قصب باف	قفل گر	قلچگی	قلم رسام
قصب پوش	قلا بدوز	قُل قُل جوشیدن	قلم زده
قصبچه	قلا بدوزی	قلک چال کردن	قلمزن
قصب قصب	قلا ب سنگ	قلک دار	قلم زننده
قصبه الرّیه	قلب الاسد	قلم بند	قلم زنه
قضاوت کننده	قلب الشتاء	قلم بندی	قلم زنی
قطاع الطريق	قلب دار	قلم پاک کن	قلم سرشدن

قلم سر کردن	قنداغ گلاب	قول بیگ	قوی حال
قلم شده	قند یلچی	قول بیگی	قوی حفظ
قلم قلم کردن	قندیل کش	قولچماق	قوی دست
قلمکار	قندیلو	قول دهنده	قوی دستگاه
قلمکار ساز	قندیل وار	قول سرا	قوی دل، قویدل
قلمکار سازی	قنسلوگری	قولقچی	قوی رای
قلمکاری	قوت دار	قول گیرنده	قوی زور
قلم کردار	قوت دهنده	قوللر	قوی شوکت
قلم کش	قوت سنج	قوللر آغاسی	قوی طبع
قلم کشنده	قوچ باز	قوللقچی	قوی گردن
قلم کشی	قورت تیکان	قولنامه	قوی هیكل
قلم کننده	قورت دهنده	قونسولخانه	قهرمان بازی
قلم گیر	قورچی باشی	قونسولگری	قهرمان سازی
قلم مو	قورچی باشیگری	قوهیار	قهرمان گرائی
قلم وار	قوروقچی	قوی ٹیل	قهقهه
قلیان ساز	قوس وار	قوی البنيه	قهقهه
قلیان کش	قوشباز	قوی بازو	قُهندز
قلیان کشی	قوش بیگ	قوی بال	قهوه چبی باشی
قلیل الاستعمال	قوش بیگی	قوی بخت	قیاس کننده
قَم قریش	قوش بیگی گری	قوی بنیه	قیامت سرا
قناری باز	قوشچی	قوی پشت	قیامت پیشه
قناری بازی	قوشچیگری	قوی پشتی	قیامت پیکر
قناعت پیشه	قوشخانه	قوی پنجه	قیامت زار
قناعت کار	قوٹی سیگار	قوی پی	قیامتگاه
قناعت کننده	قوٹی کبریت	قوی جثه	قیامت نگاه

قیام کننده	قی کردگی	قیمت سنج	قیمت کننده
قیچاجی خانه	قی کننده	قیمت شکن	قیمت مند
قیچاجیگری	قی گرفته	قیمتگر	قیمت مندی
قیشلاق	قیلی و یلی رفتن		

حرف «ک»

کالباس ساز	کاشی پزی	کاروان خانه	کابک فروش
کالباس سازی	کاشی تراش	کاروان رو	کابل شاه
کالباس فروش	کاشی تراشی	کاروان زن	کابل کشی
کالباس فروشی	کاشی ساز	کاروان زنی	کابین خواهنده
کال پلو	کاشی سازی	کاروان سالار	کابین دهنده
کالجار	کاشی کار،	کاروان سالاری	کابین کننده
کالجوش	کاشیکار	کاروانسرا	کابین نامه
کال چنبه	کاشی کاری،	کاروانسرادار	کاتب الوحی
کالری متر	کاشیکاری	کاروانسرداری	کاج بن
کالی به کالی	کاغذی جامه	کاروان شکن	کاج خوار
کالی تیزی	کاغذین باغ	کاروان کش	کاج خواری
کاليجار	کاغذین پيرهن	کاروان گش	کاج خوروه
کالی جیری	کاغذین جامه	کاروانگاه	کاجکی
کامانکار	کاغ کاغ	کاروانگه	کاجی قیقناغ
کام بخش	کافی رای	کاری سرای	کاخ نشین
کام بخشی	کاک پز	کاریگر	کارت پستال
کام بین	کاک پزی	کاریگری	کارت ویزیت
کام تیغ	کاک چنگها	کاسبرگ	کارچاق کن
کامجو	کاک چنگی	کاسب کار	کارچاق کنی
کامجوئی	کاکل زری	کاست کار	کارد گوشت کوب
کام خواهی	کاکل مشک	کاشکلو	کارسازی کننده
کام دار	کاکوند	کاشکی	کارشکنی کننده
کامران	کالبا	کاشی پز	کارگل بند

کباب شده	کاه دریغ	کام ناکام	کامرانی
کباب کننده	کاه دزد	کامنولث	کامرانی کننده
کبت خانه	کاه دود کردن	کام ور	کامروا
کبچ کبچ	کاهربا	کام ورشده	کامروائی
کبریت دان	کاه زن	کام وری	کام زن
کبریت زننده	کاه زنه	کامیاب	کام طبع
کبریت ساز	کاه فروش	کامیابی	کام طلب
کبریت سازی	کاه فروشی	کامیار	کام طلبی
کبریت فروش	کاه کش	کام یوز	کامکار
کبریت فروشی	کاهکشان	کانجی محال	کام کش
کبک بچه	کاه کشی	کان شناس	کام کشی
کبک خرام	کاهگل	کان شناسی	کامگار
کبک خو	کاهگلی	کان کن	کامگاری
کبک دل	کاهل رو	کان کنی	کامگذار
کبک رفتار	کاهل قدم	کأن لم یکن	کامگر
کبک زهره	کاهل قدمی	کان یسار	کام گیر
کبک گذار	کاهل کوش	کاوش کننده	کامل العقل
کبک گر	کاهل گونه	کاوشگاه	کامله الوداد
کبک لب	کاهل مزاج	کاولی ساز	کام گیرنده
کبک مثال	کاهل مزاجی	کاویانی درفش	کام گیری
کبک منقار	کاهل وار	کاهبان	کامل عقل
کبکنجیر	کاهلی کننده	کاه برگ	کامل عیار
کبک وش	کباب پز	کاه بُن	کامل کننده
کبوترلک دوش	کباب پزی	کاه پاره	کامل کیاست
کبوتر نیم طوقی	کباب خور	کاهدان	کامل مرد

کبودی رنگ	کتابدوستی	کتک کاری	کج بین
کبودی زن	کتاب شناس	کتکن	کج بینی
کبودی زنی	کتاب شناسی	کتگار	کج پا
کبی دار (کپی دار)	کتابفروش	کنگر	کج پسند
کپک زدگی	کتابفروشی	کُتلچی	کج پسندی
کپک زده	کتابنامه	کتمان کننده	کج پلاس
کپک ساز	کُتبخانه	کت مکوری	کج پلاسی
کُپل مُپل	کُت بسته	کثافتکاری	کج تاب
کپنک پوش	کُت بین	کثیر الاضلاع	کج تابی
کپی دار	کُت بینی	کثیر الانتشار	کج ترازو
کتاب باز	کتخدا	کثیر المنفعه	کج چشم
کتاب بازی	کتخداپسند	کثیف رای	کج چشمی
کتاب بین	کتخدائی	کثیف شده	کج حساب
کتاب بینی	کتخ شیر	کثیف طبع	کج حسابی
کتاب پوست کردن	کُت دوز	کثیف کننده	کج خلق
کتابت کننده	کتف سار	کج باز	کج خلقت
کتابچه	کتف ساره	کج بازی	کج خلقتی
کتابچی	کتف گاه	کج بحث	کج خلقی
کتابخانه	کتف وار	کج بحثی	کج خلقی کننده
کتابخوان	کتکار	کج بخت	کج خواه
کتابخوانی	کُتک خور	کج بسته	کج خواهی
کتابدار	کتک خورده	کج بصیرت	کج خوی
کتابداری	کتک زده	کج به کج	کج خیال
کتابدان	کتک زن	کج بیع	کج خیالی
کتابدوست	کتک زننده	کج بیل	کج دار و مریز

کرامات فروشی	کج نغمه	کج فعل	کج درخت
کرامت کننده	کج نهاد	کج فکر	کج دست
کرامت یاب	کج نهادی	کج فکری	کج دل
کران نواز	کجواج	کج فهم	کج دلی
کراحت مند	کجواجی	کج فهمی	کج دُم
کرباس باف	کجگر	کج قلم	کج راه
کرباس بافی	کچلک باز	کج کارد	کج راهی
کرباس پیچ	کچلک بازی	کج کاری	کج رای
کرباس سرا	کُج کُج	کج کلا	کج رایبی
کرباس فروش	کُحل الجواهر	کج کلاه	کج رفتار
کرباس فروشی	کحلی پرند	کج کننده	کج رفتاری
کرباس محله	کحلی پوش	کجگاو	کج رو
کربش پایه	کُحلی رنگ	کج گردن	کج روی
کربن گیری	کحلی روز	کج معج	کج زخمه
کِرپ دوشین	کحلی شب	کج مدار	کج سر
کرت بندی	کخ ژنده	کج مزاج	کج سرشت
کرتن گله	کُخ کُخ	کج مزاجی	کج سرشتی
کرجی بان	کخ کخ	کج مژ	کج سری
کرجی بانی	کدورت زدای	کج معاملگی	کج سلیقگی
کرجی کش	کدیزاد	کج معامله	کج سلیقه
کرجی کشی	کدیور	کج مکج	کج شده
کرچ کرچ	کدیوری	کج نشین	کج شمار
کرخت شده	کذَلِک	کج نظر	کج طبع
کرخت کننده	کرام الکاتبین	کج نظری	کج طبعی
کرخ شده	کرامات فروش	کج نغمگی	کج فرمای

کرخ وار	کرم خوار	کرنج خانه	کژدم خواره
کردی خوردی	کیرم خورد	کرنج کوب	کژدم زده
کرسی خاک	کرم خوردگی	کرنش کننده	کژدم فسای
کرسی خانه	کرم خورده	کروچ کروچ	کژدم ناک
کرسی دار	کَرم دار	کروگ بند	کژدم وش
کرسی داری	کیرم دار	کری بنده	کسادى پذیر
کرسی گر	کرم دانه	کری کش	کسب کننده
کرسی نامه	کیرم ریزی کردن	کریم الاصل	کسبی باز
کرسی نشین	کیرم زدگی	کریم الطبع	کسبی خانه
کرسی نشینی	کیرم زده	کریم النفس	کس گس
کرک باز	کَرم شعار	کریم خصال	کسل کننده
کرک بازی	کَرم عهدی	کریم ستای	کَسَندر
کرکس پر	کرمک چوبخوار	کریم سقر	کسوت گری
کرکس خیم	کرم کار	کریم طبع	کشان کشان
کرکس طبع	کَرم کننده	کریم طبعی	کشاف
کُرک شده	کیرم کُش	کریم نژاد	کش بافت
کرک وَر	کیرم کُشی	کریم نهاد	کشافی
کرگ پیکر	کیرم کُشی کردن	کریم وار	کش بُن
کرگدن فعل	کَرم گستر	کریه الصّوت	کش بهک
کرگ سینه	کَرم گستری	کریه المنظر	کش پیدا کردن
کرگ گیر	کرمناک	کریه روی	کشتبان
کرم پرور	کَرم نمای	کریه منظر	کِشتخوان
کرم پروری	کَرم ورزی	کریه منظری	کشتزار
کرم پیشگی	کرنج با	کُزَل کوب	کِشتکار
کرم پیشه	کرنج بشیر	کزین فروش	کشتکاری

کشت کننده	کشتی کشتی	کشف کننده	کُشن خواه
کِشتگاه	کُشتی گاه	کشف کوزه	کشیخان
کُشتگاه	کشتی گاه	کَشَف وار	کشیخانی
کِشت گر	کشتی گذر	کشکاب	کشیکچی
کِشتمان	کشتی گر	کشکبا	کشیک خانه
کِشتمند	کشتی گرای	کشکچی	کشیک دهنده
کُشتنگاه	کشتی گرفتگی	کشک خانه	کشی کنان
کِشتنگاه	کُشتی گیر	کشک دار	کشیک نویس
کشتنگه	کُشتی گیری	کشک سا	کعب الاخبار
کِشت ورز	کشتی نشسته	کشک سائی	کعب باز
کشت ورزی	کشتی نشین	کُش کُش	کعب دار
کُشتیار	کشتی نهاد	کِش کِش	کعبه و یران کن
کُشتی بالابان	کشتیوان	کش کشان	کفاف دهنده
کُشتی بالابان بازی	کُشتی ور	کش کش کردن	کفالت نامه
کشتیبان	کُشخان	کِش کِش کِش	کفایت کننده
کشتیبانی	کشخانک	کشک ماله	کف باز
کشتی جای	کشخانی	کشکنجیر	کف بُر کردن
کشتیران	کش خرام	کشکول ساز	کف بین
کشتیرانی	کش خرامی	کش گفتار	کف بینی
کشتی ساز	کشدار	کُشمان	کفجلیز
کشتی سازی	کشدانگ	کشمش	کفچل پوش
کشتی سوار	کُش رفتار	کُش مَکُش	کف چین
کشتی شکسته	کشف الآیات	کشمش کردن	کف خواب
کشتی شمار	کشف الایات	کُشمند	کف دار شدن
کشتی کش	کشف شده	کشنجیر	کفداری

کفران کننده	کفشیر	کفن ور	کلان شکم
کف رَو	کفک زنان	کک کوچ	کلان شکمی
کف زن	کفک فشان	کک مک	کلان کار
کف زنان	کف کننده	کک مکی	کلان گوش
کف زننده	کفک گیر	کُکُنار	کلان گوشتی
کف زنه	کفک ناک	کلاش جامه	کلان گیر
کف سفید	کف گرگی	کلاشخانه	کلانگیری
کف سنگ	کفگیر	کلاش کن	کلان لب
کفش بان	کفگیر بره	کلاغ بخش	کلاوی سپس
کفش بردار	کفگیرک	کلاغ پر	کلاه باف
کفش پوش	کفگیره	کلاغ پیسه	کلاه بافی
کفش جفت کن	کفل پوش	کلاغ زاغی	کلاه بردار
کفشدار	کفلگاه	کلا کموش	کلاه برداری
کفشدار باشی	کف مال	کلان بینی	کلاه پوستی
کفشداری	کفن باف	کلانتر	کلاه شب پوش
کفش دریده	کفن پوش	کلانتری	کلاهخود
کفشدوز	کفن پوشی	کلان دد	کلاه دار
کفشدوزک	کفن دزد	کلان ریش	کلاه داری
کفشدوزی	کفن دزدی	کلان زانو	کلاه دوز
کفش ربا	کفن دوز	کلان سال	کلاه دوزی
کفش زدگی	کفن دوزی	کلان سالی	کلاه ساز
کفشکن، کفش کن	کفن سای	کلان سر	کلاه سازی
کفشگر	کفن فروش	کلان سری	کلاه فرنگی
کف شناس	کفن فروشی	کلان سُرین	کلاه فروش
کف شناسی	کفن نویس	کلان سُرینی	کلاه فروشی

کلاه کلاه کردن	کلفخشنگ	کلنگ دار	کماج پزی
کلاه گذار	کلفهشنگ	کلنگ دل	کماجدان
کلاه گذاری	کلک باز	کلنگ دیس	کمال پذیر
کلاهگر	کلک پیرا	کلوخ حین	کمال یافته
کلاه گوش	کلک پیشه	کلوخ روی	کمان باز
کلاه گوشه	کلک چین	کلوخ زار	کمان پشت
کلاه گوشی	کلک خائی	کلوخ کوب	کمان جوله
کلاه گیس	کلک خسب	کُله دار	کمان چوله
کلاه مال	کلک درآوردن	کله داری	کمانچه
کلاه مالی	کلک زن	کُله سازی	کمانچه زن
کلاه نمدی	کلک زننده	کُله گیر	کمانچه کش
کلاه وار	کلک	کُله گیری	کمان خانه
کلاه ور	کلم برگ	کُله ماهی خور	کماندار
کل چکاد	کلم بسر	کُله مشکین	کمانداری
کلچنگ	کلم پلو	کُله وار	کماندان
کلخان	کلم پیچ	کلی بافی	کمان دسته
کُل دار	کلم دلمه	کلی پستال	کمان ساز
کلش خوار	کلمرغ	کلیج دک	کمان سازی
کلغی دار	کلم زار	کلی فروش	کمان صفت
کلفت پران	کلم سیر	کلی فروشی	کمان کش
کلفت پرانی	کلم شلم	کلیک چشم	کمان کشی
کلفت پوست	کلم قمری	کلی گوئی	کمانگر
کلفت پوستان	کل مکمل	کلیم دست	کمان گردن
کلفت گو	کلمکوری،	کلی ناک	کمان گروهه
کلفت گوئی	کل مکوری	کماج پز	کمان گلوله

کمان گوشه	کم بنیه	کم پهنا	کم جثه
کمانگیر	کم بو	کم پهنائی	کم جرأت
کمان مهره	کمبود	کم پی	کم جرأتی
کمان وار	کمبودگی	کم پیدا	کم جمعیت
کمان ور	کم بوده	کم پیمای	کم جمعیتی
کمان وری	کم بور	کم پیمائی	کم جواب
کمان وش	کم بها	کم پیمود	کم جوش
کم باره	کم بهائی	کم تاب	کم چارگی
کم باری	کم بهر	کم تابی	کم چاره
کم بخت	کم بهرگی	کم تجربگی	کم چربی
کم بختی	کم بهره	کم تجربه	کم چیز
کم بخردی	کم بیش	کم تحمل	کم چیزی
کم بده	کم بیشی	کمتر	کم حاصل
کم بر	کم بین	کمترک	کم حاصلی
کم برکت	کم بینی	کمترین	کم حافظگی
کم برگ	کم پا	کمترینه	کم حافظه
کم برگگی	کمپانی باشی	کم توان	کم حال
کم بسامد	کم پایه	کم توجه	کم حالی
کم بضاعت	کم پایی	کم توجهی	کم حجابی
کم بضاعتی	کم پر	کم توشه	کم حجم
کم بغلی	کم پشت	کم ثروت	کم حجمی
کم بقا	کمپوت سازی	کم ثروتی	کم حرص
کم بقائی	کم پول	کم جان	کم حرصی
کم بنیگی	کم پولی	کم جنگی	کم حرف

کم حرفی	کم خور	کم ده	کم زادی
کم حرکت	کم خوراک	کم دهنده	کم زبان
کم حرمتی	کم خوراکی	کم دهی	کم زبانی
کم حواس	کم خورد	کم دید	کم زده
کم حواسی	کم خورشی	کم ذات	کم زن
کم حوصلگی	کم خوری	کم ذوق	کم زندگانی
کم حوصله	کم خون	کم ذوقی	کم زنی
کم حیا	کم خونی	کم ذهن	کم زور
کم حیائی	کم خوئی	کم ذهنی	کم زوری
کمخا	کم خیر	کم راه	کم زهرگی
کمخاب	کم خیری	کم راهی	کم زهره
کمخاباف	کم داشت	کم رحمت	کم زیان
کمخابافی	کم دان	کم رخت	کم زیانی
کم خرج	کم دانش	کم رختی	کم سابقه
کم خرجی	کم دانشی	کم رسی	کم سال
کم خرد	کم دخل	کم رنج	کم سالی
کم خردی	کم درآمد	کم رننگ	کم سخن
کم خطر	کم درخت	کم رنگی	کم سخنی
کم خطری	کم درم	کم رو	کم سعادت
کم خواب	کم دل	کم روئی	کم سفره
کم خوابی	کم دلی	کم روز	کم سکنه
کم خوار	کم دوام	کم روزی	کم سن
کم خوارگی	کم دوامی	کم زیع	کم سنگ
کم خواری	کم دوست	کم زا	کم سنی
کم خواسته	کم دوستی	کم زاد	کم سو

کم کاسگی	کم عیالی	کم طاقت	کم سواد
کم کاسه	کم غذا	کم طاقتی	کم سوادى
کمک دهنده	کم غذائی	کم طالع	کم سؤال
کمک راننده	کم غم	کم طالعی	کم سؤالی
کمک فتر	کم فایده	کم طمع	کم سویی
کمک کننده	کم فرزند	کم طمعى	کم شأن
کمک گیرنده	کم فرزندی	کم ظرف	کم شده
کم کم	کم فرصت	کم ظرفی	کم شر
کم کمک	کم فرصتی	کم ظرفیت	کم شرح
کم کننده	کم فروش	کم ظرفیتی	کم شرم
کم گفتار	کم فروشی	کم عدد	کم شرمی
کم گفتاری	کم فهم	کم عددی	کم شری
کم گو	کم فهمی	کم عرض	کم شعر
کم گوئی	کم قدر	کم عرضه	کم شور
کم گوشت	کم قدری	کم عرضی	کم شوق
کم گوشتی	کم قدم	کم عطا	کم شوقی
کم گوهر	کم قدمی	کم عقل	کم شهوت
کم لطف	کم قوت	کم عقلی	کم شیر
کم لطفی	کم قوتی	کم عمر	کم شیرى
کم مایگی	کم قوه	کم عمری	کم صبر
کم مایه	کم قیمت	کم عمق	کم صبری
کم محل	کم قیمتی	کم عمقی	کم صدا
کم محلی	کم کار	کم عیار	کم صلا
کم مدد	کم کاری	کم عیاری	کم ضرر
کم مددی	کم کاستی	کم عیال	کم طاعت

کن فیکون	کنتراتچی	کم همتی	کم مردم
کن کن	کنترات کننده	کم هوش	کم معاشرت
کنگ مرد	کن ترک	کم هوشی	کم معاشرتی
کن مکن	کنجاب	کمیا ب	کم مغز
کنیزک زاده	کنجکا و	کمیا بی	کم مغزی
کنیزک فروش	کنجکا وانه	کم یار	کم مقدار
کنیزک نواز	کنجکاوی	کمی بیشی	کم موی
کواکب شکوه	کنج کنج	کمیچه	کم موئی
کواکب شناس	کنج کنج	کمچی	کم میدانی
کوال غنچه ای	کنده یزدی بند	کمسیون بازی	کم نام
کوبان کوبان	کنده یک چاک	کم یک	کم نامی
کوب خورده	کنسول خانه	کمی کمی	کم نظر
کوب کاری	کنسولگری	کمین دار	کم نظیر
(کوبه کو)	کنسول یار	کمین ذات	کم نظیری
کوب یازه	کنش گار	کمین ساز	کم نعمت
کو پال گیر	کنشمند	کمین سازی	کم نگاه
کوتالچی	کنغال	کمین کننده	کم نگاهی
کوتاه بال	کنغالگی	کمینگاه	کم نم
کوتاه بالا	کنغاله	کمین گر	کم نمک
کوتاه بین	کنف دان	کمینگه	کم نور
کوتاه بینی	کنف دانه	کمین ور	کم ور
کوتاه پا	کنفت شده	کناری فروش	کم وز
کوتاه پاچه	کنفت کننده	کنامگاه	کم وزن
کوتاه پای	کنف زار	کنب دان	کم وزنی
کوتاه پایان	کن فکان	کنب دانه	کم همت

کوچه علی چپ	کوته زبانی	کوتاه موی	کوتاه پایه
کودک سرشت	کوته زندگانی	کوتاه نظر	کوتاه پرواز
کودک سرشتی	کوته فکر	کوتاه نظری	کوتاه پشت
کودک مزاج	کوته فکری	کوتاهی کننده	کوتاه جامه
کودک مزاجی	کوته قد	کوت پاش	کوتاه حرف
کودک مشرب	کوته قدی	کوت دهنده	کوتاه دست
کودک مشربی	کوته قدر	کوتک خورده	کوتاه دستی
کودک منش	کوته مهر	کوتک زده	کوتاه دم
کودک منشی	کوته نظر	کوت کش	کوتاه دید
کودک وار	کوته نظری	کوت کشی	کوتاه دیده
کودک وش	کوچ به کوچ	کوت کوتی	کوتاه زبان
کودک یار	کوچ دادنی	کوتلچی	کوتاه زبانی
کورمال کورمال	کوچ دهنده	کوته بال	کوتاه زنج
کوس کوب	کوچک پا	کوته بالا	کوتاه زندگانی
کوس وار	کوچکتر	کوته بین	کوتاه سخن
کوشش کننده	کوچکترین	کوته بینی	کوتاه شده
کوشکچه	کوچک جثه	کوته پا	کوتاه عمر
کوشک سرا	کوچک دل	کوته پاچه	کوتاه فکر
کوشیار	کوچک دلی	کوته پرواز	کوتاه فکری
کوفت کاری	کوچک شکم	کوته حرف	کوتاه قامت
کوفت گر	کوچک کننده	کوته دست	کوتاه قد
کوفت گری	کوچ کننده	کوته دستی	کوتاه قدی
کوفشانه	کوچگاه	کوته دید	کوتاه کننده
کوک زده	کوچگه	کوته دیده	کوتاه گردن
کوک شده	کوچ نشین	کوته زبان	کوتاه گونه

کوک کننده	کون خزه	کوه درنگ	کوهنورد، کوه نورد
کوکناار	کون خیزه	کوه زا	کوهنوردی، کوه نوردی
کوکناارخانه	کون سره	کوه زائی	کوه وش
کوکنازی	کون سوخته	کوهسار	کوه یار
کولاب	کون سوزه	کوهساران	کوهیان
کولاک زده	کون کمونچه	کوه سپر	کوهی طبع
کولبار	کون لخت	کوه سر	کویچه
کولباره	کون لختی	کوه سُنَب	کویداش
کولپز	کوهاموی	کوه سنج	کوی یافت
کولپزی	کوهان دار	کوه فش	کُهبِد
کولخس	کوه بالا	کوه کاف	کُه بُر
کول غنجه	کوه بُر	کوه کان	کُهبِرگ
کولک سرا	کوه بُری	کوهکن	کُهباره
کولیار	کوه بنیاد	کوهکنی	کُهبایه
کولی بازی	کوه پاره	کوه کوب	کُهبِرک
کولی خانه	کوهپایه	کوه کوه	کُه پُلَت
کولی قرشمال	کوه پردازی	کوه کوهان	کُه پِیکر
کولیگری	کوه پشت	کوه گذار	کُهتاب
کولی گیری	کوه پیکر	کوه گرفتگی	کُهتر
کون برهنگی	کوه توان	کوه گرفته	کُهتر پرور
کون برهنه	کوه جگر	کوه گین	کُهتر پروری
کون تَرَنک	کوهچه	کوه لنگر	کُهترنواز
کون جنبان	کوه خر	کوه محمل	کُهترنوازی
کون جنبانک	کوه دامن	کوه مزوه	کُهتری
کون جنبانی	کوه در	کوه نشین	کُهترین

کیش مات	کهنکین	کهن پوستین	کهنخوار
کیشمند	کهن گرگ	کهن پیر	کهدان
کیفچه	کهن گشتگی	کهن پیشه	کهدانی
کیفدان	کهن گشته	کهن پیوند	کهر با
کیف دهنده	کهن لنگ	کهن جامه	کهر باوار
کیف کننده	کهن منظر	کهن دامی	کهر بائی
کی کف	کهنورد	کهن دز	کهر یز
کیک واسه	کهنوردی	کهن دژ	کهر یزک
کیک واش	کیان تخمه	کهن دوزی	کهر یزه
کیک واشه	کیان خره	کهن دیر	کهنزاد
کیل پیم	کیان خوره	کهنزده	کهنسار
کیل پیمائی	کیان زادگی	کهن ساز	کهنساره
کیلچه	کیان زاده	کهن سال	کهنسر
کیل دار	کیانی درفش	کهن سال تر	کهنکان
کیل دارو	کیانی سرشت	کهن سالی	کهنکانی
کیل داروا	کیانی کلاه	کهن سرا	کهنکاهی
کیل کننده	کیانی کمر	کهن سکه	کهنکشان
کیمخا	کیا	کهن سیر	کهنکن
کیمخاب	کیچ کیچ	کهن شده	کهنکوب
کیمخت گاه	کیچ کیچ	کهن عمر	کهنگذار
کیمخت گر	کیخدا	کهن عهد	کهنگل
کیمخواب	کیخسروی	کهن فرش	کهنگون
کی منش	کیست	کهن کار	کهنگیلویی
کی منظر	کیس خورده	کهن کیاده	کهنبار
کین پرور	کیش فدا	کهن کیسه	کهن بازار

کین پڑوه	کی نژاد	کین گذار	کیوان غلام
کین توز	کین ساز	کین گر	کیوان منزلت
کین توزانه	کین ستان	کین گستر	کیهان خدای
کین توزی	کین ستانی	کین گستری	کیهان خدیو
کین جو	کی نشان	کین گیر	کیهان دیده
کین جوئی	کین فزای	کین ور	کیهان شناخت
کین خواه	کین کش	کین وری	کیهان گشای
کین خواهی	کین کشی	کیوان خدیو	
کین دار	کینگاه	کیوان شیم	

حرف «گ»

گاردن پارتی	گاورس وار	گاهنامه	گچ گون
گاروک بد	گاوعلی دوستی	گاهنبار	گچ گیری
گارون زنگی	گاوگل یان	گاه نشین	گچ مال
گار یچی	گاوگل بانی	گاه نما	گچ مالی
گاری خانه	گاویزن	گاهوار	گدازشگر
گازری کرده	گاویزنه	گاهواره	گدائی کننده
گال بازی	گاهبار	گاهواره بند	گذشت کننده
گال بنگ	گاهبد	گاه و بیگاه	گرامی تر
گالی بسر	گاه برگ	گیت خانه	گرامی دار
گام برداشتن	گاه بیگاه	گپ شیر	گرامی دارنده
گام خوش	گاه جوی	گج کاری	گرامی قدر
گام درست	گاهدار	گج کوب	گرامی نژاد
گام زن	گاه سنج	گچ بر	گرانبار
گام سپار	گاه شمار	گچ بُری	گرانباری
گام سپر	گاه شماری	گچ پز	گرانبها
گام شمار	گاه شناس	گچ رنگ	گران پای
گام شماری	گاه شناسی	گچ ساز	گران پایه
گام شمرده	گاه گاه	گچ سازی	گران پرواز
گام گام	گاه گاهی	گچ کار	گران پشت
گان داده	گاه گدار	گچ کاری	گران پیکر
گانگاه	گاه گذاری	گچ کوب	گرانتر
گاوبندی کننده	گاه گیر	گچ کوبی	گران تمکین
گاورس ریزه	گاه گیری	گچ گر	گران تن

گران جان	گران دود	گران شده	گرچی دوز
گران جانی،	گران‌دوک	گران شکم	گردان سپهر
گران‌جانی	گران رفتار	گران عنان	گردان ستاره
گران جسم	گران رفتاری	گرانفروش	گردان گردان
گران جسمی	گران رگاب	گرانفروشی	گردش کنان
گران جنبش	گران رکابی	گرانقدر	گردش کننده
گران چشم	گران رو	گران قیمت	گردشگاه
گران چشمی	گران روح	گران کابین	گردک سرا
گران خاطر	گران روحی	گران کننده	گردن باریک
گران خاطری	گران روی	گران کیسه	گردون بُر
گران خراج	گران ریش	گران گاز	گردن برده
گران خرید	گران ریشی	گران گازی	گردن بند
گران خسب	گران زبان	گران گرز	گردن خُرد
گران خسبی	گران زبانی	گران گوش	گردن دادگی
گران خواب	گران سایگی	گران گوشتی	گردن داده
گران خوابی	گران سایه	گران گیر	گردن دراز
گران خوار	گران سر	گرانمایگی	گردن درازی
گران‌خواری	گران سرشت	گرانمایه	گردن زن
گران خوی	گران سرشتی	گران مغز	گردن زننده
گران خیز	گران سرین	گران میخی	گردن شخ
گران خیزی	گران سلاح	گران نظر	گردن شخی
گران دخل	گران سنج	گران نعل	گردن شق
گران دست	گران سنگ	گردن نورد	گردن شقی
گران دستی	گران سنگی	گران‌نگاه	گردن شکسته
گران دو	گران سیر	گُرپ گُرپ	گردن شکن

گرم جوش	گرگ پیکر	گردون سیر	گردن فراخته
گرم جوشی	گرگ تاز	گردون شتاب	گردن فراز
گرم جه	گرگ تیغ	گردون شکاف	گردن فرازی
گرم خانه	گرگ چهر	گردون شکوه	گردن کج
گرم خو	گرگ دُم	گردون شناس	گردنکش
گرم خون	گرگ دَو	گردون شناسی	گردنکشی
گرم خوی	گرگ دیزه	گردون کش	گردن کلفت
گرم خیز	گرگ ربائی	گردون کمان	گردن کلفتی
گرم خیزی	گرگ زاده	گردون گذار	گردنگاه
گرم دار	گرگسار	گردون گرای	گردن گرای
گرم دان	گرگ سگ	گردون نورد	گردن گشاد
گرم دل	گرگ کش	گردون وش	گردن گلابی
گرم دماغ	گرگم بهوا	گردون همت	گردنگیر شدن
گرم دماغی	گرگ مست	گرگ یراق	گردن نهاده
گرم ران	گرگ میش	گرگاب	گردون پائی
گرم رفتار	گرگ میش شدن	گرگابی	گردون پناه
گرم رَو	گرگ میشی	گرگ باران دیده	گردون پیکر
گرم رَوی	گرما به	گرگ باز	گردون پیمای
گرم سوت	گرما به بان	گرگ بازی	گردون تک
گرمسیر	گرما له	گرگ بالان دیده	گردونچه
گرمسیری	گرم باد	گرگ بچه	گردون رکاب
گرم شده	گرم بازار	گرگ بند	گردون سای
گرم شکمی	گرمتاب	گرگ بندی	گردون سرشت
گرم شهوت	گرم تاز	گرگ پا	گردون سریر
گرم عنان	گرم تازی	گرگ پوی	گردون سوار

گریم عه‌دی	گروگان گیر	گره گرنک	گریگاه
گرم کننده	گروگانگیری،	گره گره	گریم کننده
گرم کین	گروگان گیری	گره گشا	گریواره
گرم کینه	گروه‌بان	گره گشاده	گزارش پذیر
گرم کینی	گروه بندی	گره گشائی	گزارش دهنده
گرمگاه	گروه سازی	گره گندله	گزارش کن
گرمگاهان	گروه گروه	گره گیر	گزارش کنان
گرم گرم	گروه گیری	گره مند	گزارش کننده
گرم گوی	گروی نامه	گره ناک	گزارشگر
گرمگه	گره بُر	گریان کننده	گزارشگری
گرم مزاج	گره بسته	گریبان	گزارش نامه
گرم مزاجی	گره بند	گریبان دریده	گرافکار
گرم نفس	گره بندان	گریبان کش	گرافکاری
گرمی پذیر	گره پیشانی	گریبان گسل	گرافگو
گرمی دار	گره تن	گریبان گشاده	گرافگوئی
گرمی دانه	گره‌چه	گریبانگه	گرایشگان
گرمی سنج	گره خورده	گریبانگیر	گزک زده
گرنجار	گره داده	گریبان وار	گستاخ بهر
گرنج خانه	گره دار	گری بکس	گستاخ بینی
گرنج کوب	گره زار	گریچه	گستاخ چشم
گروگان برنده	گره زده	گریختگاه	گستاخ دست
گروگان خواهنده	گره زننده	گریختنگاه	گستاخ رو
گروگان دهنده	گره ساز	گریس خور	گستاخ روئی
گروگان کننده	گره شده	گریس کار	گستاخ زبان
گروگانگیر،	گره گردان	گریس کاری	گستاخ زبانی

گل بندی	گلابگیر	گشن خواه	گستاخ سخن
گلبو	گلابگیری	گشن خواهی	گستاخ سخنی
گل بوته	گلاب نبات	گشن سار	گستاخ کار
گل بون	گل آفتاب پرست	گشن گیری	گستاخ کاری
گل بهی	گل آفتاب گردان	گشن نشین	گستاخ کن
گل بیز	گلاويز	گشن یافته	گستاخ کننده
گل پخش کن	گل بادام	گشني داده	گستاخ گستاخ
گلپر	گلباران	گشني ده	گستاخ گوی
گل پرست	گلباران کردن	گشيار	گستاخ گوئی
گل پرستی	گل باره، گلباره	گفتگو	گستاخ وار
گلپرنمک	گل باز	گفتگو کننده	گستاخ واری
گل پرور	گل بازی	گلاب	گستاخی کننده
گل پرورد	گل باقالی	گیلاب	گست خو
گل پرورده	گل بام	گلاب پاش،	گسترش دهنده
گل پروری	گل بانگ	گلپاش	گس خلق
گل پوش	گل بُته	گل بتون دوز	گسنامار
گل پونه	گل بدن	گل بتون دوزی	گسی بنده
گل پیچ	گل بر	گلبدان	گسیل کننده
گل پیرا	گلبرگ	گل بزین	گشایش دهنده
گل پیرهن	گلبرگ روی	گل بزین	گشایش ناپذیر
گل پیکر	گلبرگی	گلاب شکر	گشتاور
گل جام	گل بسر	گلاب فشانی	گشت کننده
گل جبین	گل بشکر	گلاب کش	گش خرام
گل چکان	گلبن	گلاب کشی	گشنامار
گلچپه	گل بند	گلابگر	گشن بیخ

گلچهر	گل خون	گلستان زاده	گل فروش
گلچهره	گلداز	گل سرا	گل فروشی
گلچین	گلدام	گل سرخی	گل فشان
گلچین شده	گلدان	گل سفید	گلفه‌شنگ
گلچین کردن	گلدانی	گل سنگ	گل‌قند، گل قند
گلچین کننده	گل درچمن	گل‌سون	گل کار
گلچین گلچین	گلدسته	گل شب بو	گل کاری،
گلچینی	گل دُم	گلشکر	گلکاری
گلخانه	گلدوز	گلشن	گل کامکار
گل خج	گلدوزی	گلشن طراز	گلکامه
گل خج	گلدوزی کردن	گلشن فروز	گل کش
گل خد	گلرخ	گلشنگاه	گل کشتی
گلخن	گل رخسار	گلشن‌گه	گل کشی
گلخن تاب	گلرنگ	گل شوره	گل کوبی
گلخن تابی	گلرو، گلروی	گل‌ذار، گل عذار	گلکیش
گل خنگ	گلریز	گل عشر	گل‌گاو
گل‌خنده	گلریزان	گل‌غچه	گل‌گچه
گل خنگ	گلزار	گل‌غر	گل‌گر
گلخن گر	گلزار	گل غنچه	گل‌گز
گلخنی	گل زن	گل‌غند	گل‌گزو
گل‌خوار	گل زننده	گل‌غنده	گل گستر
گل‌خواره	گل زنی	گل‌غونده	گل‌گشت
گل‌خوچه	گل ساز	گل‌غونه	گل‌گل
گل‌خورنده	گل سازی	گل‌غیچه	گل‌گلاب
گل خوش نظر	گل سپر	گل‌فام	گل‌گلاس

گل گلی،	گلنک	گلین بار ماقی	گم سوزک
گلگلی	گلندام	گلین گوی	گم شده
گل گنده	گلندامی	گمان پذیر	گم کردگی
گلگون	گل نفسی	گمان کننده	گم کرده
گلگون قبا	گلنگین	گمان مند	گم کننده
گلگونه	گلنگیدن	گم بگور	گم گشتگی
گلگونی	گل نم	گم بودگی	گم گشته
گل گیر	گل و رک	گم بوده	گم گم
گیلگیر	گلوتد	گم چارگی	گم گوت
گلگیر ساز	گلونده	گم چاره	گمنام
گلگیر سازی	گل همکاری	گمراه	گمنامی
گل گیری	گلچبه	گمراه سازی	گم نشان
گل مار	گلچبه	گمراه شده	گم نشانی
گل مال کردن	گلی سین	گمراه کننده	گناه بخش
گل ماله	گیلگیر	گمراه گشته	گناه بخشای
گل مالی	گیلگیری	گمراهی	گناه بخشی
گلمر	گلیم باف	گم رزین	گناه پوش
گل مژه	گلیم بافی	گمر کچی	گناه پوشی
گل ملاط	گلیم پوش	گمرک خانه	گناه شوئی
گلמוש	گلیم پوشی	گمره	گناه فرسای
گل مهره	گلیم شوی	گمره شده	گناهکار
گل میخ	گلیم شوئی	گمرهی	گناهکاره
گلنار	گلیم فروش	گم زده	گناهکاری
گلنارگون	گلیم فروشی	گم زن	گناه کرده
گلناری	گلیم گوش	گم سمک	گنجایش پذیر

گنجایش پذیری	گنجشک روزی	گندم کوب	گواه خواه
گنج بار	گنجشک زبان	گندم کوبی	گواه خواهی
گنج بان	گنجشک زبانی	گندم گون	گواه کننده
گنج بانی	گنج فشان	گندم گونی	گواهی خواهنده
گنج بخش	گنج فشانی	گندم مایه	گواهی دهنده
گنج بخشی	گنجگاه	گندم نما	گواهی نامه
گنج بر	گنج نامه	گندم نمائی	گواهی نویس
گنج پرداز	گنج نگار	گندم وا	گورب بافک
گنج پردازی	گنج نه	گندم واش	گور به گورشیدن
گنج پرست	گنج وش	گندمی رنگ	گور به گورشده
گنج پرستی	گنج یاب	گنگ بار	گور بگوری
گنج پروه	گنداب رو	گنگ ده زبان	گورک وا
گنج پروهی	گندم با	گنگ شده	گوزن باز
گنج پیم	گندم برج	گنه بخش	گوزن سرین
گنج پیمائی	گندم خیز	گنه بخشای	گوزن گیا
گنج خانه	گندم درو	گنه بخشی	گوشالنگ
گنج خواه	گندم دیوانه	گنه پوش	گوش بدر
گنج دار	گندم رنگ	گنه پوشی	گوش بُر
گنج داری	گندم زار	گنه شوی	گوش براه
گنجدان	گندم سیاه	گنه فرسا	گوش بُری
گنج ریز	گندم سینه	گنهکار	گوش بریدگی
گنج ریزی	گندم فروش	گنهکاره	گوش بریده
گنج سای	گندم فروشی	گنهکاری	گوش بزنگ
گنج شایگان	گندم کار	گوانجی	گوش بستر
گنجشک دل	گندم کاری	گوانزاده	گوش بند

گوشت کوب	گوشت کوب	گوشت کوب	گوشت پاک کن
گوشت‌گین	گوشت دریا	گوشت گران	گوشت پیچ
گوشت‌مند	گوشت دریده	(گوشت‌گک)	گوشت پیچیده
گوشت‌مندی	گوشت دماغ کردن	گوشت گل	گوشت پیل
گوشت‌ناک	گوشت دهنده	گوشت گلو	گوشتاب
گوشت‌ناکی	گوشت رس	گوشت گیر	گوشتابه
گوشت هنج	گوشت‌زد	گوشت لب	گوشتابی
گوشت تیز	گوشت‌زد کردن	گوشت‌مال	گوشتالو
گوشت تیزی	گوشت زده	گوشت‌مال خورده	گوشتالود
گوشت‌چی	گوشت سرای	گوشت‌مال دهنده	گوشت پز
گوشت‌چین	گوشت سفته	گوشت‌مال دیده	گوشت پزی
گوشت حلقه علف	گوشت سنب	گوشت‌مالی	گوشت تلخ
گوشت خارک	گوشت سوراخ	گوشت ماهی	گوشت تلخی
گوشت خاره	گوشت شنودی	گوشت نواز	گوشت تیز کردن
گوشت خر	گوشت شور	گوشت نوازی	گوشت خرد کن
گوشت خراش	گوشت شوی	گوشتوار	گوشت‌خوار
گوشت خرک	گوشت فریب	گوشتوارک	گوشت‌خوارگی
گوشت خز	گوشت فریبی	گوشتواره	گوشت‌خواره
گوشت خزک	گوشت فیل	گوشتواره گیر	گوشت‌خواری
گوشت خزه	گوشت فیلی	گوشتواره گیری	گوشت دار
گوشت خورده	گوشت کاو	گوشت ور	گوشت دان
گوشت خیزک	گوشت کش	گوشت وری	گوشت رُبای
گوشت‌دار	گوشت کشان	گوشت یازی	گوشت رفته
گوشت دارنده	گوشت کشنده	گوگ سقر	گوشت فروش
گوشت‌داری	گوشت‌کو	گوگل بان	گوشت فروشی

گوگلبانی	گه شوری	گیاه شناس	گیتی دار
گولخن	گه غلط	گیاه شناسی	گیتی داری
گول خور	گه کاری	گیاه شیر	گیتی داور
گول خورده	گه گاه	گیاه فش	گیتی ستان
گول خوری	گه گه	گیاه کار	گیتی ستانی
گول زده	گه گیجه	گیاه کاری	گیتی شناس
گول غنچه	گه گیر	گیاه ناک	گیتی شناسی
گول گیر	گهنبار	گیاه ناکی	گیتی فروز
گولنداز	گهواره	گیاه نمناک	گیتی فروزی
گوناب	گهواره پوش	گیت خوان	گیتی فرای
گونجی	گهواره جنبان	گیتی بان	گیتی گرد
گون رده	گهواره جنبانی	گیتی بانی	گیتی گردی
گون غنچه	گیاه بُر	گیتی پرور	گیتی گروه
گونی باف	گیاه چر	گیتی پروری	گیتی گشا
گونی بافی	گیاه چرا	گیتی پژوه	گیتی گشائی
گوهرشب چراغ	گیاه چرائی	گیتی پژوهی	گیتی نما
گوی باز	گیاهخوار	گیتی پسند	گیتی نورد
گوی بازی	گیاهخوارگی	گیتی پسندی	گیتی نوردی
گویچه	گیاهخواره	گیتی پناه	گیج خورده
گوی رُبای	گیاهخواری	گیتی خدای	گیج شده
گوی گردان	گیاه خور	گیتی خدیو	گیج کننده
گوی گردانک	گیاه خورد	گیتی خرام	گیجگاه
گهبار	گیاه خوری	گیتی خرامی	گیج گیج خوردن
گهبد	گیاه دار	گیتی خور	گیج گیجه
گهنز	گیاه زار	گیتی خوری	گیج گیجی

گیرش گاه	گیشدر	گیل مردم	گیهان دیده
گیس بریده	گیلان شاه	گیل وار	گیهان شناخت
گیس بند	گیل دارو	گیلی گیلی	گیهان شناس
گی ستاره	گیل داوران	گیهان بانو	گیهان گشای
گیس سفید	گیل سرخ	گیهان پناه	گیهان مدار
گیس سفیدی	گیلگرو	گیهان خدا	گیهان نورد
گیس گلابتون	گیل مرد	گیهان خدیو	گیهان نوردی

حرف «ل»

لا ابالیگری	لاشخوری	لال سرخ	لثیم ظفر
لا ابالی وار	لاش کش	لالک دوز	لثیم ظفری
لابه لا، لابلا	لاش کشی	لالک دوزی	لباس دوز
لاپ لاپ	لاش ماش	لاله داغدار	لباس دوزی
لات آسمان جل	لاش مرده	لاله دلسوخته	لباس شو
لات بازی	لاغن شعور	لاله دلسوز	لباس شوئی
لات وار	لاغلاغو	لاله رخسار	لباس فروش
لات واری	لاف پاش	(لاله وش)	لباس فروشی
لاتی لوتی	لاف پیمای	لام الفعل	لب بسته
لاحق شده	لاف زن	لام الف لا	لب بلب، لب به لب
لاحول کنان	لاف زنان	لام تا کام	لب پر زدن
لاحول گویان	لاف زنی	لامچه	لب پریدگی
لاخ لاخ	لاف کیش	لامشگر	لب پریده
لازم الاتباع	لافگاه	لا والله	لب تخت
لازم الاجراء	لاف لاف	لاوک تراش	لب ترش
لازم الاضافه	لاک پشت	لای پالا	لب ترشی
لاستیک فروش	لاک تراش	لایچه	لب تر کردن
لاستیک فروشی	لاکچه	لای چین کردن	لب تشنه
لاسگر	لاک زننده	لای خوار	لب چرا
لاسگری	لال بازی	لای کش	لب چره
لاشخوار	لال پتی	لای لای	لب چش
لاشخواری	لال رگ	لای ناک	لبچور
لاشخور	لال زن شیش	لثیم الطبع	لبچین

لب خرگوش	لب کلفتی	لبجازی	لُختی پختی
لب خرگوشی	لب گردان	لبجازی کردن	لَدی الورود
لب خشک	لب گز	لج کننده	لَدَت بخش
لبخند	لب گزک	لجن زار	لَدَت بخشی
لبخند زدن	لب گزه	لجن مال	لَدَت برنده
لب خنده	لبلیو	لجن مال شدن	لَدَت ده
لب دانه	لبنیات فروش	لجن مال کردن	لَدَت دهنده
لب دزدی	لبنیات فروشی	لجن مالی کردن	لَدَت گستر
لب دوز	لب ورچیدن	لچک بسر	لَدَت گستری
لب روزی	لبیک زنان	لحافچه	لرزان گوشت
لبریز	لبیک گویان	لحاف دوز	لسان البحر
لبریز شدن	لپ لپ	لحاف دوزی	لسان الغیب
لبریز کردن	لپ لپک	لحاف کهنه	لُس خورده
لب ستیز	لت انبار (لتنبار)	لح لَح زدن	لشاب
لب سنگ	لت خوار	لحم خوار	لش بازی
لب سوز	لت خورده	لحن ساز	لش خوار
لب شتری	لت لت	لحن سازی	لش خور
لب شکر	لب و شاخ شکسته	لحیم کار	لشکرنویس باشی
لب شکری	لجاج کننده	لحیم کاری	لشکری پیشه
لب شکسته	لجام خای	لحیم کننده	لش کش
لب شور	لجام زده	لخت دوز	لش کشی
لب غنچه کردن	لجام گیر	لختک لختک	لش گیری
لب قلوه ای	لج باز،	لخت کننده	لشک لشک
لب قیطانی	لج باز	لُخت گه	لش مرده
لب کلفت	لج بازی،	لخت لخت	لطایف الحیل

لطف رسانی	لعبت بازی	لعل فام	لغت شناسی
لطف کننده	لعبت پرست	لعل فامی	لغت نامه
لطیف بدن	لعبت پرستی	لعل فروش	لغت نویس
لطیف بدنی	لعبت خانه	لعل فروشی	لغت نویسی
لطیف پیوند	لعبت ساز	لعل فشان	لغزشگاه
لطیف تن	لعبتگر، لعبت گر	لعل قبا	لغزشگه
لطیف تنی	لعب گر	لعل قبائی	لغ لغ، لغغ
لطیف جان	لعل بست	لعل کردار	لغ ملغی
لطیف جانی	لعل بسته	لعل کش	لفظ پرداز
لطیف خلق	لعل پاره	لعل کشی	لفظ پردازی
لطیف خلقی	لعل پوش	لعل گر	لفظ تراش
لطیف خوی	لعل پیوند	لعل گون	لف لف خوردن
لطیف خوئی	لعل خفتان	لعل لب	لقب تاش
لطیف دست	لعل دار	لعل لبی	لقب تاشی
لطیف رأی	لعل داری	لعل ماهی	لقب دار
لطیف رأیی	لعل رخ	لعل نمای	لقب دهنده
لطیف سرشت	لعل رگ دار	لعلت کننده	لقب نامه
لطیف سرشتی	لعل رنگ	لعلت نامه	لق شده
لطیف طبع	لعل ریزه	لعلن کننده	لق لق
لطیف طبعانه	لعل سان	لعلنه الله علیه	لقلقو
لطیف طبعی	لعل سای	لَعْنَةُ الله	لقلقه
لطیف منظر	لعل شناس	لعنهم الله	لقمة الصباح
لعاب دانه	لعل شناسی	لغت ساز	لک برداشتن
لعاب کاری	لعل طراز	لغت سازی	لک دار
لعبت باز	لعل طرازی	لغت شناس	لک درای

لوکچه	لوت پوت	لم داده	لک درائی
لوله پاک کن	لوت خوار	لم دهنده	لک دیدگی
لولهنگ خانه	لوت خواره	لمس شده	لک دیده
لولهنگ دار	لوٹ شده	لمس کننده	لک زدگی
لولهین خانه	لوٹ کننده	لم لم	لک زده
لولهین دار	لوح خوان	لملمه	لک لک، لکلک
لولهین داری	لوح روی	لم یُرع	لُکلکانه (لُک لُکونه)
لولی خانه	لوحش الله	لم یزل	لک لک بچه
لولی زاده	لوح ناخوانده	لم یزلی	لکلکه
لوطی صفت	لوری بچه	لنت کوب	لکلکوت
لولیگری	لوزالمعده	لنت کوبی	لک لکی
لولی وش	لوس بارآوردن	لن ترانی	لک مک
لون به لون	لوس بازی	لن ترانی گوی	لگام ریز
لوی ٹیل	لوس بازی درآوردن	لنگان لنگان	لگام گر
لهذا	لوس زن	لنگ بره	لگام گسیختگی
له شدگی	لوس گری	لُنگ بند	لگام گسیخته
له شده	لوس گیری	لنگ خاکی	لگام گیر
له کننده	لوشابه	لنگ دراز	لگام گیری
لَه لَه	لوش لوش	لنگ درازی	لگ لگ، لگلگ
لَه لَه زدن	لوشناک	لنگ لنگان	لگد کوب شده
له له زنده	لوطی بازی	لنگ وار	لگد مال شده
لیان لیان	لوطی خور	لنگ وار رفتن	لگن بسر
لیس باز	لوطی خور شدن	لوازم التحریر	لگنچه
لیس بازی	لوطیگری	لواش پز	لگن شور
لیس پرده	لوطیگیری	لواش پزی	لِلَه

لیف دان	لیف گیری	لی لی (به لالا...)	لی لی کردن
لیف زننده	لیف ناک	لی لی بازی	لیم بازی
لیف ساز	لیقدان	لی لی حوضک	لینت بخش
لیف سازی	لیلة القدر	لی لی زدن	لینت دهنده
لیف گیر	لی لی		

حرف «م»

ماشین نویسی	ماست کشی	ماتم کَنان	ماء الجبن
ماشین وار	ماست مالی	ماتم گرفته	ماء الحیاة
ماغ پیکر	ماست مالی کردن	ماتمگری، ماتم گری	ماء الشعیر
ماغ گون	ماست مایه	ماتمگین	ماء القدس
ما فرض الله	ماسک زننده	ماتی تی	ماء الورد
ما فی الضمیر	ما شاء الله	ماتی تیش	ما بازاء
مال الاجاره	ماش با	ماچ دهنده	ما بعد الطبیعه
مال التجاره	ماش پلو	ماچ کننده	ما به التفاوت
مال المصالحه	ماش دارو	ماچ مالی کردن	مات خانه
مال بخش	ماش ماهی	ماخچی	مات زده
مال بگیری	ماشین پا	ماخلق الله	مات شده
مال بند، مال بند	ماشین چوب بری	مادام العمر	مات کننده
مال پاشیدن	ماشین چی	مادر بخطا	ماتگه
مال پرست	ماشین خانه	مادر زن سلام	ماتم پرستی
مال پرستی	ماشین دودی	مادر هفت تا	ماتم دار
مال خانه	ماشین رو	مارِ دُم کننده	ماتم داری
مال خاوند	ماشینِ ریش تراشی	ماست با	ماتم دیده
مال خر	ماشین ساز	ماست بند	ماتم رسیده
مال خورده	ماشین سازی	ماست بندی	ماتم زا
مال داده	ماشین کننده	ماست پالود	ماتم زدگی
مالدار	(تایپ کننده)	ماست خوری	ماتم زده
مالداری	ماشینِ مشدی ممدلی	ماست دان	ماتم سرای
مال دوست	ماشین نویس	ماست کش	ماتمکده، ماتم کده

مال دوستی	مال مستی	ماه پرست	ماه روز
مال ده	مال ور	ماه پرستی	ماه روزه
مال دهنده	مالیات بده	ماه پروین	ماه روی
مال رو	مالیات بگیر	ماه پیشانی	ماه روئی
مال زاده	مالیات پرداز	ماه پیکر	ماه سر
مال زمین	مالیات دهنده	ماهتاب	ماه سرشت
مالستان	مالیات گیرنده	ماهتابناک	ماه سیما
مال سنج	مالیخولیا	ماهتابی	ماه سیمائی
مالش ده	ماماجیم جیم	ماه جبهت	ماه شمار
مالش دهنده	مام ناف	ماه جبین	ماه شید
مالش کنان	مام نافی	ماهچه	ماه طلعت
مالش گر	مان بد	ماه چهر	ماه عذار
مالش گری، مالشگری	مانحن فیه	ماه چهره	ماهکاست
مال غوره	مانعة الجمع	ماه چهری	ماهگانه
مال فروش	مانعة الخلو	ماه خانم	ماهگانی
مالک الحزین	مانع شونده	ماه خد	ماه گرفت
مالک الرقاب	مانک دیم	ماه خدای	ماه گرفتگی
مالک رقاب	مانوی طبع	ماه دیدار	ماه گرفته
مال گزار	مانی فریب	ماه رخ	ماه گون
مال گزاری	ماوراء الطبیعه	ماه رخ رفتن	ماه گیر
مال گیری	ماوراء التهری	ماه رخسار	ماه لقا
مال مالی	ماوضع له	ماه رخساره	ماه لقائی
مال مردم خور	ماه به ماه	ماه رخی	ماه ماه
مال مردم خوری	ماهپار، ماه پار	ماه رمه	ماه مزد کردن
مال مست	ماهپاره	ماهرو	ماه منظر

ماه منظری	ماه‌بخواری	مایل کننده	مبارک خبر
ماه‌ناک	ماه‌بخور	مای مرز	مبارک زو
ماه‌نامه	ماهی خورک	مایندر	مبارک سخن
ماه نشان	ماهی خوری	(مایه به مایه)	مبارک طلعت
ماه‌وار	ماهی دان	مایه دار	مبارک فال
ماهیه	ماهی دانه	مایه داری	مبارک قدم
ماه‌واژن	ماهی دندان	مایه ور	مبارک لقا
ماه‌وب دانه	ماهی دودی	ماکول اللحم	مبارک نفس
ماهوت پاک کن	ماهی زاد،	مال بین	مبارک نهاد
ماهوت شکن	ماهیزاد	مال بینی	مباشرت کننده
ماهوت فروش	ماهی زهره	ماوی گاه	مبال پاک کن
ماه ورق	ماهی سرخ کن	مایوس شده	مباهات کننده
ماه وش	ماهی شناس	مایوس شونده	مبدل شده
ماه‌یابه	ماهی شناسی	مایوس کننده	مبدل کننده
ماه‌یار	ماهی فروش	مایوس گشته	مبعوث شده
ماه‌یاوه	ماهی فروشی	مایوس مانده	مبعوث کننده
ماهی پشت	ماهی گوش	مباح شده	مبل ساز
ماهی تابه،	ماه‌یگیر	مباح کننده	مبل سازی
ماه‌یتابه	ماه‌یگیری	مبادرت کننده	مبل فروش
ماهی تاوه	ماهی مار	مبارکباد،	مبل فروشی
ماهی تن	ماهی مراتب	مبارک باد	مبهوت مانده
ماهی توه	مایچه	مبارکباد گفتن	متاع البیت
ماه‌یچه	مایخوش	مبارک پا	متاع پرداز
ماهی چین	مایل شده	مبارک پی	متآلم شده
ماه‌بخوار	مایل شونده	مبارک حضور	متحد الزمان

متحد الشکل	متکلم لقب	متوقف کننده	مجروح دل
متحد المال	متکلم مع الغير	متهم شده .	مجروح شده
متحصن شده	متکلم وحده	متهم کننده	مجروح کننده
متروک شده	متلاشی شونده	متهم گونه	مجسطی دان
متساوی الاضلاع	متلک گو	متیل دار	مجسطی گشای
متساوی الساقین	متلک گوئی	مثال دهنده	مجسطی وار
متشابه الاجزاء	متل گو	مثالث العجم	مجسّم شده
متشعث خاطر	متلون المزاج	مثالث نشان	مجسّم کننده
متشعث رای	متمتع شونده	مثل زن	مجلس خانه
متصل شده	متمدن کننده	مثل زننده	مجلس فروز
متصل شونده	متمسک شونده	مثنوی خوان	مجلس فروزی
متصل کننده	متناسب الاعضاء	مثنوی خوانی	مجلس گاه،
متعذرا الوصول	متنبه شده	مثنوی گو	مجلسگاه
متعرض شونده	متواری جای	مثنوی گوئی	مجلس گرمی
مَتَعَنَّا اللَّهَ	متواری شده	مجاب الدعوه	مجلس گوی
متغیر الطعم	متواری گاه	مجاب شده	مجلس نشین
متفرق شده	متواری گونه	مجاب کننده	مجلس نویس
متفرق کننده	متواری وار	مجازات دیده	مجلس نویسی
متفق الراى	متوازی الاضلاع	مجازات شده	مجمع الالهواء
متفق القول	متوازی السطوح	مجازات کننده	مجمع البحرین
متفق الکلمه	متوحش گونه	مجال دهنده	مجمع الجزایر
متفق شده	متوسط الحال	مجالست کننده	مجمع التورین
متقبل شونده	متوسط السیر	مجال طلب	مجمع التهرین
متقسّم خاطر	متوسط القامه	مجامعت کننده	مجموع دار
متکفل شونده	متوقف شده	مجمع شونده	مجموع دل

مجنون شده	محبت پیشه	محسوب کننده	محنت خوری
مجنون صفت	محبت نامه	محسوس کننده	محنت دیدگی
مجنون وار	محبوب القلوب	محصولدار	محنت دیده
مجهول التولیه	محبوس خانه	محضاً لله	محنت روزی
مجهول الحال	محبوس شده	محفوظ کننده	محنت زای
مجهول القدر	محبوس کننده	محقق الوقوع	محنت زدای
مجهول المالك	محتاج شده	محقق شده	محنت زدگی
مجهول المكان	محتاج کننده	محکم عزیمت	محنت زده
مجهول المؤلف	محترم زاده	محکم کار	محنت سرا
مجهول التسبب	محتشم زاده	محکم کاری	محنتکده
مجهول الهویه	محتشم نهاد	محکم کمان	محنت کش
مجهول صورت	محتشم وار	محکم کمانی	محنت کشی
مجهول وار	محتلم شونده	محکم کننده	محنت کشیدگی
مجیب الذعوات	محتمل الضدین	محکوم شده	محنت کشیده
مچ پیچ	محتمل الوجهین	محکوم کننده	محول الاحوال
مچل کننده	محبوب شده	محل دار	محول شده
مچ مچ کردن	محبوب گشته	محل سرا	محول کننده
مچمچه	محراب خوان	محل گو	محیر العقول
محاسن شماری	محرابگاه	محدث ساز	محیط پیمای
محافظة کننده	محرابگه	محمل کش	مخاط الشیطان
محالدار	محروم شده	محنت بار	مخالفت گونه
محال طلب	محروم کننده	محنت بر	مخالف خوان
محال گوی	محروم گشته	محنت پرست	مخالف خوانی
محال گوئی	محروم مانده	محنت خور	مخالف شکر
محب الصلیب	محسوب شده	محنت خورده	مخالف شکن

مخالف مال	مخمل شکن	مدح نواز	مذمت کننده
مخالف نهاد	مذاحی کننده	مدح نیوش	مذهب باشی
مختل شده	مدادپاک کن	مدرك گرائی	مذهب کاری
مختل کننده	مداومت کننده	مدروس شده	مراجعت کننده
مختلف الاضلاع	مدحت خوان	مدروس مانده	مراحل گزین
مختلف الالوان	مدحت خوانی	مدعی العموم	مراحل نشین
مختلف الزاویه	مدحت سرا	مدفون شده	مراعات النظیر
مختلف الشکل	مدحت سرائی	مدفون کننده	مراعات شده
مختلف الطباع	مدحتگر	مدنک یازه	مراعات کننده
مختلف گوهر	مدحتگری	مدنی الطبع	مراعاة النظیر
مُخچه	مدحت گوی	مدهوش شده	مراقبت کننده
مخدوم پیشه	مدحت گوئی	مدهوش کننده	مرامنامه، مرام نامه
مخدوم زاده	مدحت نگار	مدهونگر	مرتب خانه
مخراق زن	مدحت نگاری	مدیح خوان	مرتب نشین
مخروطی نوک	مدح خوان	مدیح خوانی	مربوط کننده
مخزن الاسرار	مدح خوانی	مدیح سگال	مرتب شده
مخصوص کننده	مدح سرا	مدیح سنج	مرتب کننده
مخفی شده	مدح سرائی	مدیح سرا	مرتفع شده
مخفی شونده	مدح طراز	مدیح گو	مرثیت خوان
مخفی کننده	مدح کننده	مدیح گوئی	مرثیت گو
مخفی گاه	مدحگر	مدلت دیده	مرجان گوش
مخلوط شده	مدح گستر	مدلت کشیده	مرجگاه
مخلوط کننده	مدح گوی	مدمت دیده	مرحمت زیاد
مخمل باف	مدح گوینده	مدمت شده	مرحمت گستر
مخمل بافی	مدح گوئی	مدمت کشیده	مرحمت گستری

مرخص شده	مردم داری	مردم گزائی	مرض شناس
مرخص کننده	مردم در	مردم گیا	مرض شناسی
مردم بدور	مردم دوست	مردم گیاه	مرضی الأثر
مردم پرست ^۱	مردم دوستی	مردم نژاد	مرضی الأخلاق
مردم پرستی	مردم دیس	مردم نژادی	مرضی الطرفین
مردم پرور	مردم زاد	مردم نواز	مرعوب کننده
مردم پروری	مردم زادگی	مردم نوازی	مرغاب
مردم پسند	مردم زاده	مردم وار	مرغابی
مردم پسندی	مردم سار	مردم وش	مرغابی بیچه
مردم پیچ	مردم ستانی	مردمی کننده	مرغ آغال
مردم خصال	مردم شمار	مرده شوی خانه	مرغباز، مرغ باز
مردم خوار،	مردم شماری	مردی کننده	مرغبازی،
مردمخوار	مردم شمر	مرزبانی کننده	مرغ بازی
مردم خواره	مردم شناس	مرزنگوش	مرغ بی بال
مردم خواری،	مردم شناسی	مرسوم خوار	مرغ پر
مردمخواری	مردم طبع	مرسوم خواه	مرغ پلو
مردم خواه	مردم فریب	مرسوم خواهی	مرغ حق گو،
مردم خواهی	مردم فریبی	مرسوم کننده	مرغ حقگو
مردم خور	مردم فکن	مرصع خوانی	مرغخانه
مردم خوری	مردم گش	مرصع زبان	مرغدار
مردم خوی	مردم گشی	مرصع کار	مرغداری
مردم خیال	مردم گریز	مرصع کاری	مرغدان
مردم خیز	مردم گریزی	مرصع کننده	مرغ دانه
مردم دار	مردم گزای	مرض الموت	مرغدانی

مرغدل،	مرقوم شده	مرهم پرست	مریم نفس
مرغ دل	مرقوم کننده	مرهم پرستی	مزاجدار
مرغزار	مرگب خشک کن	مرهم دان	مزاج دان
مرغزاران	مرگب خوانی	مرهم رسان	مزاج شناس
مرغزارک	مرگب دان	مرهم ساز	مزاج شناسی
مرغزاری	مرگب ساز	مرهم کش	مزاج گوی
مرغ زبان	مرگب سازی	مرهم گذار	مزاج گوئی
مرغ زبانک	مرگب شده	مرهم گذاری	مزاجگیر
مرغ زبانی	مرگب فروش	مرهم نه	مزاج کننده
مرغزی وار	مرگب فروشی	مریخ رزم	مزاج گو
مرغ سان	مرگب کننده	مریخ سلب	مزاج گوئی
مرغ سانان	مرگبار	مریخ سیرت	مزاحمت کننده
مرغ فروش	مرگ پیچ	مریخ نبرد	مزاحم شونده
مرغ فروشی	مرگناک	مری زبانک	مزدبگیر
مرغگیر	مرمت پذیر	مریضخانه	مزدی دوز
مرغ ماهیخوار	مرمت خواه	مریض دار	مزدی دوزی
مرغ نامه	مرمت شده	مریض داری	مزغانچی
مرغ وار	مرمت طلب	مریم زاد	مزغانچی
مرغ وش	مرمت کننده	مریم صفت	مزمراالرأعی
مرفوع القلم	مرمت گر	مریم صورت	مزن هردم
مرفه الحال	مرمت ناپذیر	مریم کده،	مزیت دهنده
مرفه حال	مرمت کننده	مریمکده	مزین شده
مرفع پوش	مرمت ورز	مریم گلی	مزین کننده
مرفع پوشی	مروج الاحکام	مریم مکان	مژدگان نامه
مرفع دار	مرهم بها	مریم نخودی	مژدگانی دهنده

مَثْرُک دَار	مِس تَرَاشِی	مَسْتَوِی الْقَامَه	مَسْلُطْ شَدَه
مَثْرُک دَارَان	مَسْت شَدَه	مَسْتَهْلَکْ شَدَه	مَسْلُطْ کُنْدَه
مَثْرَگَان دَرَاذ	مَسْتَعْمَلْ خَر	مَسْتَهْلَکْ کُنْدَه	مَسْلَمَان بَاشِی
مَسَاء الْخَیْر	مَسْتَعْمَلْ فَرُوش	مِس جُوش	مَسْلَمْ شَدَه
مَسَاحَت دَار	مَسْتَفَرَقْ شَدَه	مِس جُوش کَرْدَن	مَسْلَمَان زَادَه
مَسَاحَت کُنْدَه	مَسْتَفِیضْ شَدَه	مَسَحْ شَاه	مَسْلَمَان شَدَه
مَسَاحَتْکَر	مَسْتَفِیضْ شَوْنْدَه	مَسَحْ کُنْدَه	مَسْلَمَان کُنْدَه
مَسَاحِی کُنْدَه	مَسْتَفِیضْ کُنْدَه	مَسْخَرْگِی کُنْدَه	مَسْلَمَان نَشِیْن
مَسَاحَدَت شَدَه	مَسْتَقْلْ مَزَاج	مَسْرَتْ بَخْش	مَسْلُوب الْاِخْتِیَار
مَسَاعَدَت کُنْدَه	مَسْت کَار	مَسْرَتْ فَرَا	مِیس مِیس
مَسَافَرَت کُنْدَه	مَسْت کَارَه	مِس سُوخْتَه	مِیس مِیس کَار
مَسَاکِمِ اللّٰه بِالْخَیْر	مَسْت کُنْدَه	مَسْقَطُ الرَّأْس	مِس مِس کُنْدَه
مَسَالْمَتْ جَوْنِی	مَسْت ،گِذَارَه	مِیس کِلَان	مَسْقَطْ سَازِی
مَسَالْمَتْ کُنْدَه	مَسْت گِشْتَه	مَسْکِن سَازِی	مَسْمُوعُ الْقَوْل
مَسَاوَات کُنْدَه	مَسْتَمَرِّی خَوَار	مَسْکِن گَاه	مَسْمُومْ شَدَه
مَسَبِّبُ الْاَسْبَاب	مَسْتَمَرِّی خُور	مَسْکِیْن خَانَه	مَسْمُومْ کُنْدَه
مَسْبِیح دَل	مَسْتَمَرِّی گِیْر	مَسْکِیْن نَوَاز	مَسَوَار
مِس پَالَای	مَسْتَمِنْد	مَسْکِیْن نَوَازِی	مَسَوَاک زَدَه
مَسْت بَازَار	مَسْتَمِنْدِی	مَسْگَر	مَسَوَاک زَنَنْدَه
مَسْت بَازِی	مَسْت نَوَاز	مَسْگَرِی	مَسَوَاک کُنْدَه
مَسْتَجَابُ الدَّعْوَه	مَسْت وَار	مَسْلَحْ کُنْدَه	مَسِیح پَرَسْت
مَسْتَجَاب دَعَا	مَسْتَوْفِی الْمَمَالِک	مَسْلَسِلْ سَاز	مَسِیح دَم
مَسْتَجَاب شَدَه	مَسْتَوْفِی گَرِی	مَسْلَسِلْ سَازِی	مَسِیح نَفْس
مَسْتَجَاب کُنْدَه	مَسْتَوِی الْاِجْزَاء	مَسْلَسِلْ گَوِی	مَسِیح وَار
مَسْتَخْلَصْ شَدَه	مَسْتَوِی الْخَلْقَه	مَسْلَسِلْ گَوْنِی	مَشَارَکَت کُنْدَه

مشام سوز	مشتمالچی	مشغول دل	مشکدم
مشایعت کننده	مشتمال دهنده	مشغول شده	مشک دوز،
مشبک کاری	مشتمال کننده	مشغول کننده	مشکدوز
مشتاق وار	مشتمالی	مشق دهنده	مشک ده
مشت باز	مشتواره	مشق گیرنده	مشک دهنده
مشت بازی	مشتی گری،	مشک الرمان	مشک رنگ
مشت پرکن	مشتیگری	مشکبار	مشک ریز،
مشت خورنده	مشخص شده	مشکباری	مشکر یز
مشت رند	مشخص کننده	مشک بر	مشک سار
مشت رنده	مشرب گاه	مشک بوم	مشک سای
مشت رو	مشرف شده	مشکبوی	مشک سایبی
مشتری بخت	مشرق خرام	مشک بید	مشک سنج
مشتری پیکر	مشرق زمین	مشک بیز	مشک سود
مشتری چهر	مشرق زمینی	مشک بیزان	مشکطرامشیر
مشتری خصال	مشروب شده	مشک بیزی	مشک عذار
مشتری روی	مشروب کننده	مشک پاش	مشک فام،
مشتری وار	مشعرالحرام	مشکپوش	مشکفام
مشت زن	مشعلچی	مشکچه	مشک فروش
مشت زننده	مشعل خانه	مشک خال	مشک فروشی
مشت زنی	مشعل دار، مشعلدار	مشک خوشه	مشک فشان
مشت سنگ	مشعل دار باشی	مشکدان	مشک فشانی
مشعل شده	مشعل داری،	مشک دانه،	مشک فیک
مشعل کننده	مشعلداری	مشکدانه	مشکل پسند
مشتگاه	مشعل کش	مشک در	مشکل پسندی
مشتمال، مشت مال	مشغول الذمه	مشک دم،	مشکل تراشی

مشکل گذار	مشکین سنان	مصباح الروم	مضاعف شده
مشکل گذر	مشکن شکن	مصحف نویسی	مضاعف کننده
مشکل گشا	مشکین طناب	مصرع پرکن	مضاف شده
مشکل گشائی	مشکین عذار	مصرف شده	مضاف کننده
مشکمالی	مشکین فام	مصرف کننده	مضحک قلمی
مشک مو	مشکین کا کل	مصلحت بین	مضطرب الحال
مشک نافه	مشکین کلالة	مصلحت بینی	مضمون تراش
مشک نقاب	مشکین کلاه	مصلحت جوی	مضمون گوی
مشک نکهت	مشوب شده	مصلحت خانه	مضمون گوئی
مشک واش	مشوب کننده	مصلحت خواه	مضمون نگار
مشکیچه	مشورت خواهی	مصلحت دان	(مضی ماضی)
مشکیچه	مشورت کننده	مصلحت دید	مطابقت شده
مشکین پر	مشوش حال	مصلحت کار	مطابقت کننده
مشکین پرند	مشی فک	مصلحتگاه	مطاوعت کننده
مشکین جعد	مصابرت کننده	مصلحت گزار	مطبخ سالار
مشکین چاه	مصاحبت کننده	مصلحت گزاری	مطبق نشان
مشکین حجاب	مصاف جای	مصیبت خانه	مطلق العنان
مشکین خال	مصاف دار	مصیبت دار	مطلق خرام
مشکین ختام	مصاف دهنده	مصیبت دیده	مطلق دستی
مشکین خط	مصاف شکن	مصیبت رسیده	مطلق عنان
مشکین دهان	مصافگاه	مصیبت زده	مطلق گرا
مشکین رسن	مصالح دار	مصیبت سرا	مطلق گرانی
مشکین زلف	مصالح شناس	مصیبت کده	مطمئن خاطر
مشکین سرشت	مصالح گزار	مصیبت کش	مطمئن کننده
مشکین سریر	مصالح گو	مصیبت کشی	مظلوم کش

مظلوم گُشی	معتکف وار	معزول شده	معمول کننده
مظلوم نما	معتلّ العین	معزول کننده	معنی پذیر
مظهر العجائب	معتلّ الفاء	معصیت فرمای	معنی پذیری
معادی شکن	معتلّ اللّام	معصیت کار	معنی دار
معاذ الله	معجون کش	معصیت کاری	معنی شده
معارف پرداز	معجون کننده	معصیت کننده	معنی شکار
معارف پرور	معدّل التّهار	معطل شده	معنی شناس
معارف پروری	معدلت شعار	معطل کننده	معنی کننده
معاش دار	معدنچی	معطلگاه	معنی گستر
معاف دارنده	معدن شناس	معطل مانده	معوق مانده
معاف شده	معدن شناسی	معکوس شنو	مع هذا،
معاف کننده	معدوم شده	معلق بر یان	مع هذا
معاف گاه	معدوم کننده	معلق زن	معین الممالک
معاف نامه	معذرت خواه	معلق زنان	معین الاسلام
معافی نامه	معذرت خواهنده	معلق زننده	معین البکاء
معافی سرا	معذرت خواهی	معلق شده	معین التّجار
معاونت کننده	مع ذلک،	معلق کننده	معین الدّوله
مع الأسف	معذک	معلّم خانه	معین الدّین
مع التّأسف	معرفة الارض	معلّم الملائک	معین العلماء
مع الغته	معرفة النفس	معلول شکل	معین شده
مع الواسطه	معرفی نامه	معلوم الحال	معین کننده
مع الوصف	معرق کاری	معلوم شده	معین نایب
معتدل القامه	معروف شده	معلوم کننده	معیوب شده
معتدل المزاج	معروف کننده	مع مع	معیوب کننده
معتدل مزاج	معروف گر	معمول شده	مغا کچه

مغیچه	مفت بر	مفروغ کننده	مقراضگر
مغتنم شمارنده	مفت بری	مفصل دار	مقرب الحضرة
مغرب زمین	مفت پانصد	مفصلة الاسامی	مقرب الخاقان
مغرب زمینی	مفت چنگ	مفقود الاثر	مقرب کننده
مغ زاده	مفتح الابواب	مفلس کننده	مقرری دار
مغزی دوز	مفتخوار،	مفوض شده	مقرنس کاری
مغزی دوزی	مفت خوار	مفوض کننده	مقرون شده
مغ سرا	مفتخواری،	مقابل کوب	مقرون کننده
مغشوش طبیعت	مفت خواری	مقاربت کننده	مقضى الحاجه
مغفرت پناه	مفتخور،	مقام به مقام	مقضى المرام
مغفرت مآب	مفت خور	مقام طلب	مقطوع النسل
مغکده	مفتخوری،	مقام طلبی	مقطوع روزی
مغلق گو	مفت خوری	مقامگاه	مقلب القلوب
مغلق گوئی	مفترض الطاعة	مقاومت کننده	مقل حال
مغلق نویسی	مفتضح شده	مقبل طالع	مقلوب کننده
مغلق نویسی	مفتضح کننده	مقبل نهاد	مقلوب گر
مغلگاه	مفت کالذی	مقبول الشهاده	مقتع وار
مغلوب شده	مفتول ساز	مقبول الطرفین	مقتنی باشی
مغلوب کننده	مفتول سازی	مقبول القول	مقیل با،
مغلی قندز	مفتول سر	مقبول طلعت	مقیلبا
مغنی نامه	مفتول کش	مقبول قول	مکارم الاخلاق
مفاتیح الکلم	مفتون شده	مقدم دارنده	مکافات دهنده
مفاخرت کننده	مفتون کننده	مقدم داشته	مکافات کننده
مفت باز	مفرش کش	مقدم کننده	مکاندار
مفت بازی	مفروغ شده	مقدمة الجیش	مکانگاه

مکتب خانه	مگس مرغ	ملا یک سرشت	ملخ خوار
مکتب دار	مگس ناک	ملا یک صفت	ملخ خواری
مکتب داری	مگس وار	ملا یک صورت	ملخ زدگی
مکت کنند	مگس وزن	ملایک فریب	ملخ زده
مکرم ستای	ملا باشیگری	ملا یک منظر	ملخ شمار
مکرم زاده	ملاح وار	ملا یک نفس	ملخص شده
مکروه طلعت	ملاذالانام	ملت پرور	ملخص کننده
مکش مرگ ما	ملاقات کننده	ملت پروری	ملخ گیر
مکشوف تن	ملال گرفته	ملت خدائی	ملخ ناک
مکشوف شده	ملامت بار	ملت خواه	ملزم شده
مکشوف کننده	ملامت پسند	ملت خواهی	ملزم کننده
مکنت بخش	ملامت دیده	ملت دوست	ملصق شده
مگس پران	ملامت زدگی	ملت دوستی	ملصق کننده
مگس پرانی	ملامت زده	ملتزم شونده	ملک التجار
مگس خنگ	ملامت کش	ملت فروز	ملک الحاج
مگس خوار	ملامت کشیده	ملت گرا	ملک الشعراء
مگس خوره	ملامت کنان	ملت گرائی	ملک العرش
مگس ران	ملامت کننده	مل تنگ	ملک بانو
مگس رانی	ملامتگاه	ملتهب شده	ملک بخش
مگس قاپ	ملامتگر	ملیج ملیج	ملک پرست
مگس قاپان	ملامتگری	ملوچ ملوچ	ملک پرور
مگس کش	ملامت گو	ملحق شده	ملک پروری
مگس گزیده	ملایک پی	ملحق شونده	ملک پناه
مگس گیر	ملایک پیکر	ملحق کننده	ملکت ده
مگس گیرک	ملا یک سپاه	ملحوظ شده	ملکت طراز

ملک تعالی	ملک طراز	ملول کننده	ممنوع الورود
ملک جوی	ملک طلعت	ملوّن شده	مناجات کننده
ملک حسینی	ملک فر	ملوّن کننده	مناجاتگاه
ملک خو	ملک فریب	ملیح گوی	منادی گاه
ملک خواه	ملک گشای	ملّی شده	منادیگر
ملک خوئی	ملک گیر	ملّی کننده	منادیگری
ملک دار	ملک گیری	ملّی گرا	منازل شناسان
ملک داری	ملک وار	ملّی گرایی	مناسب خوان
ملک ران	ملمع پوش	ممارست کننده	مناسب خوانی
ملک رانی	ملمع ساز	مماشات کننده	منافع رسان
ملک روج	ملمع قبا	ممانعت شده	منافق پیشگی
ملک زاد	ملمع کار	ممانعت کننده	منافق پیشه
ملک زادگی	ملمع نقاب	ممتنع الوجود	منافق وار
ملک زاده، ملکزاده	ملمع نقش	معزوج شده	مناقب خوان
ملک سپاری	ملندوغ	معزوج کننده	مناقب نامه
ملک ستان	ملوٹ شده	ممکن الحصول	منبت کار
ملک ستانی	ملوٹ کننده	ممکن الوجود	منبت کاری
ملک ستای	ملوک الطوائف	ممکن الوقوع	مین بعد
ملک سیرت	ملوک الطوائفی	مملکت بخش	منبل دارو
ملک سیرتی	ملوک ستای	مملکت پناه	منبل داود
ملک سیما	ملوک طبع	مملکت دار	منت پذیر
ملک شکار	ملوک فریب	مملکت داری	منت دار
ملک صفات	ملوک وار	مملکت گیر	منت داری
ملک صورت	ملوک وش	مملکت نگاهدار	منت شناس
ملک طاووس	ملول شده	ممنوع الخروج	منتظرالوزاره

منتظرالوکاله	مندل فروش	منطق الطیر	منقلب شده
منتفع شده	مندل نواز	منطقه البروج	منقلب کننده
منتفع کننده	مندیل بسر	منعکس شده	منکوب شده
منتفی شده	منزل خانه	منعکس کننده	منکوب کننده
منتقل شده	منزل شناس	منع کننده	مَنگ مَنگ کردن
منتقل کننده	منزلگاه	منغص خاطر	من من کردن
مَنّت کش	منزلگه	منغص شده	من من گفتن
مَنّت کشی	منزل نما	منغص کننده	منهزم شده
مَنّت نهنده	منسوب کننده	منفصل شده	منهزم کننده
منتهی المجموع	منسوخ شده	منفصل شونده	منی دان
منجلاب	منسوخ کننده	منفصل کننده	منی دانه
منجم باشی	منش پست	منفعت پرست	منی زائی
منجم پیشه	منش زدگی	منفعت پرستی	مَن یزید
من جمله	منش گرد	منفعت کننده	مواجب بگیر
من جمیع الجهات	منش گردا	منفعت گیری	مواجب خوار
منجوق دوزی	منش گشته	منفی باف	مواجب خور
منحرف شده	منشی باشی	منفی بافی	مواجب دهنده
منحرف شونده	منشی خانه	منقبت خوان	مواظبت شده
منحرف کننده	منشیگری	منقبت خوانی	مواظبت کننده
منحل شده	منصب دار	منقبت گوی	موافقت شده
منحل کننده	منصف الزوایه	منقبت گوئی	موافقت کننده
من حیث المجموع	منصف مزاج	منقرض شده	موافقت نامه
مِن حیث لا یُشعر	منصف نهاد	منقرض کننده	موبدان موبد
مَن درآوردی	منصوب کننده	منقضی خدمت	موبه مو
مندرس شده	منطبق کننده	منقضی شده	موتورسیکلت سوار

موتی خان	موسیقی دان	موش موشک	موم گیری
موج خیز	موسیقی نواز	موش مولان	مومیائی بخش
موج دار، موجدار	موشان پیاز	موشناک	مومیائی شده
موج زار	موش بازی	موقتخانه	مومیائی کننده
موج کُرن	موش بچه	موضع گیری	موهوم پرست
موج زننده	موش بیش	موقع شناس	موهوم پرستی
موج شکن	موش خوار، موشخوار	موقع شناسی	موی باف
موجگاه	موش خور	موقوف الاجراء	موی بند
موج موج	موش دندان	موقوف شده	موی بندی
موچکدان	موش رُبای	موقوف کننده	موی به موی
مودبگیری	موش رو	موکب داری	موی بین
موزائیک ساز	موشکافی کننده	موکب روان	موی پیراهن
موزائیک سازی	موشک باز	موکول شده	موی تاب
موزائیک کار	موشک بازی	موکول کننده	موی تراش
موزائیک کاری	موشک پرانی	مولکول گرم	موی تراشی
موزقانچی	موشک دوانی	مول مول زدن	موی چین
موزون شده	موش کُش	مولوی خانه	موی چینه
موزون عیار	موش کُشی	مولی الموالی	موی چینی
موزون کننده	موشگر	موم جامه	موی خوار
موزیکانچی	موش گوشت	موم دل	موی رفتگی
موزیکچی	موشگیر	موم رنگ	موی رفته
موزیگانچی	موش ماله	موم روغن	موی رگ
موزیک سازی	موش مردگی	موم ریز	موی ریخته
موس موس	موش مرده	موم سان	مویزاب فروش
موس موس کردن	موش مرده بازی	موم سرشت	موی ستر

موی شکاف	مه چهره	مهلت خواهند	مهم ساز
موی شکافی	مهدخت	مه لقا	مهم سازی
موی کالیده	مهدم	مهمان پذیر	مهمل کار
موی کن	مهدی خانی	مهمان پرست	مهمل گو
موی کنان	مه دیدار	مهمان پرستی	مهمل گویی
موی کنه	مهدی صفت	مهمانخانه	مهمنامه
موی گیا	مهرالمثل	مهمانخانه چی	مهمناوی
موی گیاه	مهرالمستی	مهمانخانه دار	مهندس پیشه
موی موی	مهربان سوز	مهمان خدا	مه نقاب
موی میان	مهربان کار	مهماندار	مهوار
موی ناک	مهربان کاری	مهماندارباشی	مهواره
مهباز	مهربانی کننده	مهمانداری	مهوش
مهبانو	مه رخ، مهرخ	مهمان دوست	مهباه
مهباره	مه رخسار	مهمان دوستی	میهن پیمبر
مه پرست	مهرورز، مه روز	مهمان سرا، مهمانسرا	میهن فرشته
مه پرستی	مهروی، مه روی	مهمانکده	میان بار یک
مه پیکر	مه ره گیس بند	مهمان گش	میان الا
مهتاب	مهزاد	مهمان کشی	میان بر
مهتاب گون	مهزاده	مهمان کننده	میان بر
مهتابی	مهستی	مهمان نواز	میان بر کردن
مهتر	مه سیما	مهمان نوازی	میان بسامد
مهتری	مه گرفتگی	مهمانی دهنده	میان بسته
مه جبین	مه گرفته	مهمانی کننده	میان بند
مه جولان	مهشید	مه مثال	میان پا
مهچه	مهلت خواه	مه مرد	میان پر

میان پرده	میان سرون	میتیل دار	میخوش، می خوش
میان توسبک	میانطوسی	میثاق شکن	می خوشه
میان توسنگین	میان فرش	میجوش	میدانچه
میان تهی	میان فرود	میخانه	میدان دار، میداندار
میان جا	میان قالی	میخانه چی	میدان داری،
میانجی	میان قد	میخانه نشین	میدان داری
میانجی	میان قلبان	میخ پیچ	میدانگاه
میانجیگر	میان کاواک	میخچه	میدانگاهی
میانجیگری	میان کوب	میخ چین	میدان گرای
میان خالی	میانگاه	میخ دوز	میدانگه
میان خانه	میبخوشه	میخ زده	میراب باشی
میان خوره	می بد	میخ ساز	میراث بر
میانداز	می بر سر	میخ طویله	میراث برنده
میانداری	می بوی	میخ قدم	میراث خوار
میانداری کننده	می به	میخ کار	میراث خواره
میان دری	می بهی	میخ کاسه	میراث خواری
میان دوراه	می پالا	میخکده	میراث خور
میان دیهی	می پختگ	میخ کش	میراث خوری
میان ران	می پخته	میخ کن	میراث دار
میان روز	میان گیری	میخکوب	میراث ستان
میان روزی	میانگین	میخکوب شدن	میراث گذار
میان روی	میان لاغر	میخکوب شده	میراث گیر
میان سال	میان منزل	میخکوب کردن	میرزا قلمدان
میان سالگی	میبختج	میخکوب کننده	میرزا قلمدانی
میان سر	می پیمای	میخ کوبی، میخکوبی	میزان الحاره

میزان الصوت	میفختج	میل میلاغی	مین باشی
میزان الهواء	میقاتگاه	میل میلی	مین باشیگری
میزان پاژ	میقاتگه	میل ناک	مین جمع کن
میزان سن	میکنده	میل ناکی	مین گذاری
میزان شده	میکرب شناس	میل وار	می نمک
میزان کننده	میکرب شناسی	میل واره	میهمانخانه
میزبان گستری	میکرب کش	میلی گرم، میلیگرم	میهماندار
میزبانی کننده	میکروب شناس	میلی لیتر	میهمانداری
می سوسن	میکروب شناسی	میلی متر، میلیمتر	میهمان دوست
میش بهار	میگون، می گون	میم شکل	میهمان سرا
میش پستان	میگونی، می گونی	میمنت دار	میهمان نواز
میش چشم	میلاب	میمنت داری	میهمان نوازی
میش چشمی	میل باز	میمون باز	میهن پرست
میش سار	میل بازی	میمون بازی	میهن پرستی
میش سر	میل تخت	میمون دولت	میهن خواه
میش ماست	میل کش	میمون رای	میهن خواهی
میش مرغ	میل کننده	میمون سیرت	میهن دوست
میغ رنگ	میل گیری	میمون فال	میهن دوستی
میغ گاه	میل لنگ	میمون لقا	
میغ ناک	میل میل	میمون وار	

حرف «ن»

ناخب	ناپاک مرد	ناپکاره	نائب مناب
ناخن بُرا	ناپاک وار	ناپکاری	ناباکدار
ناخن بُراه	ناپگار	ناپگاه	نایاندام
ناخن بُرای	ناتابداده	نابنوا	نایاندامی
ناخن بُره	ناترس کار	نابنوائی	نابجا
ناخن بند کردن	ناتمام عیار	نابوقت	نابجایگاه
ناخن پال	ناتندرست	نابهنجار	نابحق
ناخن پیرا	ناتندرستی	نابهنگام	نابختیار
ناخن تراش	ناجانور	ناپاک تن	نابخرد
ناخن چین	ناجایگاه	ناپاک چشم	نابخردانه
ناخن خاره	ناجایگه	ناپاکدامن	نابخردی
ناخن خشک	ناجایگیر	ناپاک درون	نابدان
ناخن خشکی	ناجوانمرد	ناپاکدست	نابدید
ناخن خواره	ناجوانمردانه	ناپاکدل	نابراهی
ناخن زن	ناجوانمردی	ناپاکدین	نابسامان
ناخن زننده	ناچرخ زن	ناپاک دیو	نابسامان کار
ناخن کبود	ناحساب گو	ناپاک رای	نابسامانی
ناخنک زننده	ناحقشناس	ناپاکرو	نابسزا
ناخن گیر	ناحقشناسی	ناپاکزاد	نابسفده
ناخن گیره	ناحقگوی	ناپاکزادگی	نابسفته
ناخوب کار	ناخدای ترس	ناپاکزاده	نابفرمان
ناخوب کاری	ناخشگوار	ناپاکزادی	نابفرمانی
ناخوبتر	ناخن بدندان	ناپاک زن	ناپکار

ناخوشایند	ناخویشکار	نارنج گون	نازک خیال
ناخوشبو	ناخویشکاری	نارین دژ	نازک خیالی
ناخوشبوئی	نادان دل	نارین قلعه	نازک دل
ناخوش حال،	نادان وار	نارین قماش	نازک دلی
ناخوشحال	نادانی کننده	نازجان شیرین کار	نازک دماغ
ناخوشخو	نادسترس	نازک بدن ^۱	نازک دماغی
ناخوش دار	نادلپذیر	نازک بدنی	نازک دوزی
ناخوش داری	نادلپسند	نازک بین	نازک طبع
ناخوشدل	نادلچسب	نازک بینی	نازک طبیعی
ناخوشدلی	نادلفروز	نازک پوست	نازک طبیعت
ناخوش دیدار	نادمساز	نازک پوستی	نازک طبیعتی
ناخوش روی	نادمسازی	نازک تن	نازک طینت
ناخوش زبان	نادم شده	نازک تنی	نازک عذار
ناخوش کردار	نادوستدار	نازک جگر	نازک عذاری
ناخوشگوار	نادوستداری	نازک چر	نازک کار
ناخوشگواری	ناراحت کننده	نازک چری	نازک کاری
ناخوش مزاج	ناراستخوی	نازک خلق	نازک کمر
ناخوش منش	ناراستگو	نازک خلقی	نازک لب
ناخو یشتن بین	ناردان بار	نازک خوار	نازک مزاج
ناخو یشتن بینی	ناردان لب	نازک خواری	نازک مزاجی
ناخو یشتن دار	نارستگار	نازک خور	نازک مشام
ناخو یشتن داری	نارنج بن	نازک خوراک	نازک مشامی
ناخو یشتن شناس	نارنج بوی	نازک خوراکی	نازک مشرب
ناخو یشتن شناسی	نارنج رخ	نازک خوری	نازک مشربی

۱- در تمام ترکیبات «نازک» اجزای ترکیب جدا نوشته می شود.

نازک منش	نافچه	ناکامروا	نام برده،
نازک منشی	نافذالقول	ناکامروائی	نامبرده
نازک میان	نافذالکلمه	ناکامگار	نام پرور
نازک نارنجی	نافرجام گو	ناکامگاری	نامجو
نازک نی	نافرجام گوئی	ناکامیاب	نامجوئی
نازک وجود	نافرمانبردار	ناکامیابی	نامچه، نامه چه
نازل منزل	نافرمانبرداری	ناکتخدا	نام خواه
نازل منزلت	نافرمان پذیر	ناکدار	نام خواهی
نازلی ببه	نافرمانی کننده	ناک ده	نامدار
نازنین بدن	نافگاه	ناکس پرور	نامداری
نازنین تن	ناقصت پذیر	ناگاه گیر	نام داغ
نازنین چهر	ناقص الخلقه	نالان نالان	نام دهنده
نازنین چهره	ناقص العضو	نالگر	نامزد
نازنین رفتار	ناقص خرد	نال نال	نامزدبازی
نازی نازی	ناقص خلقت	نال وار	نامزد کننده
ناسالخورد	ناقص طینت	نامبارک پی	نام زده
ناسالخورده	ناقص عقل	نامبارک دم	نامزدی
ناسپاسی کننده	ناقص عقلی	نامبارک دیدار	نام شکسته
ناشکری کننده	ناقص عقول	نامبارک قدم	نام طلب
ناشیگری	ناقص کننده	نام بخش	نام طلبی
ناظم خلوت	ناقص زن	نام بخشنده	نامگذار،
ناظم دفتر	ناقص نواز	نام بخشی	نام گذار
ناف بر	ناکام دیده	نامبردار،	نامگذاران
ناف بند	ناکامران	نام بردار	نامگذاری
ناف پیچ	ناکامرانی	نامبرداری	نام گرفته

نام گستر	نان تنگی	نان رسان	ناہشیار
نامنامہ	نان جامہ	نان رسانی	ناہشیاری
نام نویس	نان جو	نان ریزہ	ناہشیوار
نام نویسی	نان جوئی	نان ریشہ	ناہشیواری
نامور	نان چین	نان سوزن دار	ناہمتا
ناموری	نان خوار، نانخوار	نان شناس	ناہمتائی
ناموس پرست	نان خوارہ،	نان طلب	ناہمجور
ناموس پرستی	نانخوارہ	نان طلبی	ناہمجوری
ناموسگاہ	نانخواہ	نان فروش	ناہمرنگ
ناموس گر،	نان خور، نانخور	نان فروشی	ناہمرنگی
ناموسگر	نان خورندہ	نانکار، نان کار	ناہمساز
نام یافته	نان خورش،	نانکاری،	ناہمسازی
نانای نای	نانخورش	نان کاری	ناہمسر
نانبا، نان با	نان دار، ناندار	نانکیش	ناہم سری
نانبائی	نان داری،	نان کلاغ	ناہم کرانگی
نان بارہ	نانداری	نان کور	ناہم کرانہ
نان بدہ	نان دان،	نان کوری	ناہم کوک
نان بر	ناندان	نان گیر	ناہمگون
نان بُری	نان دانی،	نان مخور	ناہموار
نان بیار	ناندانی	نان نخور	ناہموارہ
نان پارہ	نان درآور	نانوا	ناہمواری
نان پرورد	نان درآر	نانوائی	ناہوشمند
نان پروردہ	نان دہ	نانواخانہ	ناہوشمندانہ
نان پز	نان دہندہ	نان وآب دار	ناہوشمندی
نان پزی	نان دہی	ناوک زن	ناہوشوار

ناھوشیار	نبات شناس	نجوم دانی	نخل بالا
ناھوشیارانه	نبات شناسی	نجیب زاد	نخلین
ناھوشیاری	نبات ناک	نجیب زاده	نخلبند
نایاب شده	نباتی رنگ	نچ نچ	نخلبندی
نایب التولیه	نباتی شکلان	نچ نچ کردن	نخل پیرا
نایب السلطنه	نباش سینه	نحس بر	نخل پیرائی
نایب رئیس	نبش دار	نحسی کننده	نخل پیوند
نایب مناب	نبض شناس	نحل خانه	نخل زار
نایچه	نبض شناسی	نحوس خانه	نخ گروهه
نایچه بند	نبضگاه، نبض گاه	نخاس خانه	نخل کار
نایچه بندی	نبض گیر	نخ باف	نخ نخ
نای زن	نبض نگار	نخ بافی	نخ نما
نای زنان	نب نب	نخ پیچ	نخ وار
نای زنی	نبوت کننده	نخ تاب	نخوت پیشه
نای سار	نبی الله	نخ تابی	نخوت فروش
نایکسان	نبی خوان	نخ داده	نخوت فروشی
نای مشک	نجات بخش	نخ ریس	نخوت کده
نای مشکک	نجات بخشی	نخ ریزی	نخوت کیش
نای نواز	نجات دهنده	نخست زاد	ندامت خورده
نای نوازی	نجات نامه	نخست زاده	ندامت زده
نبات داغ	نجات یافته	نخست زادی	ندامت کشیده
نبات داغ خاکشیر	نچاست خوار	نخست وزیر	ندانم کار
نبات ریز	نچس خوار	نخست وزیری	ندانم کاری
نبات سوخته	نجم نجم	نخ سوزن کن	ندیم باشی
نبات شکر	نجوم دان	نخ گلوی	نرخ بندی

نرخ شکن	نرم خرامی	نرمک نرمک	نزدیک گام
نرخ گذار	نرم خند	نرم کننده	نزدیکی کننده
نرخ گذاری	نرم خوی، نرمخوی	نرم گردن	نرف الّٰم
نرخ نامه	نرمخوئی	نرم گردنی	نزول خوار
نردبان پایه	نرم خیز	نرم گرده	نزول خواری
نرگس چشم	نرم دست	نرم گفتار	نزول خور
نرگسدان	نرم دل	نرم گفتاری	نزول خوری
نرگس زار	نرم دلی	نرم گو	نزول دهنده
نرگسی پلو	نرم رفتار	نرم گوشت	نزول کننده
نرگسی زن	نرم رفتاری	نرم گونه	نزول گیر
نرگسی زنان	نرم رو	نرم گوی	نزهدت بخش
نرماهَن،	نرم روب	نرم گوئی	نزهدت پذیر
نرم آهن	نرم روده	نرم لگام	نزهدت جای
نرم بالگان	نرم زبان	نرم مزاج	نزهدت سرا
نرم بُر	نرم زبانی	نرم نای	نزهدت کده،
نرم بیز	نرم سار	نرم نرم	نزهدتکده
نرم پای	نرم ساری	نرم نرمک	نزهدتگاه
نرم پایان	نرم سر	نرم نهاد	نزهدتگر
نرم پنجگی	نرم سری	نرمی کننده	نزهدتگه
نرم پنچه	نرم سُم	نزاع کننده	نزهدت نشین
نرم تک	نرم شامه	نزدیک بین	نسب پذیر
نرم تن	نرم شانه	نزدیک بینی	نسب پذیری
نرم تنان	نرم شمشیر	نزدیک تک	نسبت پذیر
نرم چشم	نرم عنان	نزدیک کرده	نسبت دهنده
نرم خرام	نرم کردنی	نزدیک کننده	نسبت کننده

نسب دار	نسک با، نسکبا	نشاندار	نشیبگاه
نسب نامه	نسک خوان	نشان دهنده	نشیب گرفته
نسبیت گرائی	نسلاً بعدنسل	نشان کرده	نشیب لایخ
نستعلیق گوی	نسل جوی	نشان کش	نشیمنگاه
نستعلیق نویس	نسیان کار	نشان کننده	نشیمنگه
نسج شناس	نسیان کده	نشانگاه	نصب العین
نسج شناسی	نشاط بخش	نشان گذاری	نصب شده
نسخ پذیر	نشاط بخشی	نشانگر	نصب کننده
نسخ پذیری	نشاط پذیر	نشان وار	نصرت جو
نسخت کننده	نشاط پرست	نشانی دهنده	نصرت شعار
نسخ کننده	نشاط پرستی	نشر	نصرت طراز
نسرین بدن	نشاط جو	نشر زده	نصرت قرین
نسرین بر	نشاط 'جوئی	نشر زننده	نصرت کننده
نسرین تن	نشاط خانه	نشخوار	نصرت گستر
نسرین رخ	نشاط دار	نشخوار زن	نصرت نشان
نسرین روی	نشاط فزا	نشخوار کننده	نصرت یاب
نسرین زرخ	نشاط فزائی	نشخور	نصرت یار
نسرین عذار	نشاط کاری	نشخوره	نصرت یافته
نسق بند	نشاط کننده	نشست جای	نصرة الدین
نسق بندی	نشاط گاه	نشستگاه	نصّ شناس
نسقچی	نشاط مند	نشستگه	نصف التّهار
نسقچی باشی	نشاط مندی	نشستنگاه	نصف کننده
نسقچی گری	نشان پذیر	نشستنگه	نصیب دار
نسق خانه	نشان پذیری	نشیب دایر	نصیب داش
نسق کننده	نشان دار،	نشیب فراز	نصیب یافته

نصیحت پذیر	نطعی پوش	نعت کننده	نعمت پرورد
نصیحت پذیرنده	نطق کننده	نعش بردار	نعمت پرورده
نصیحت پذیری	نظارت پیشه	نعش کش	نعمت خوار
نصیحت دهنده	نظارت خانه	نعش کشی	نعمت خواره
نصیحت شنو	نظارت کننده	نعل بسته	نعمت خور
نصیحت شنوی	نظافتچی	نعلبکی	نعمت ده
نصیحت کار	نظافت کننده	نعلبند	نعمت دهنده
نصیحت کن	نظام پذیر	نعلبندی	نعمت شناس
نصیحت کننده	نظام پذیری	نعل بها	نعمت شناسی
نصیحت گذار	نظام پذیر	نعل پاره	نعمت فرا
نصیحتگر	نظام پذیری	نعل تراش	نعمتکده
نصیحتگری	نظامت کننده	نعلچه	نعمت گستر
نصیحت گزار	نظام دهنده	نعلچی	نعمت نشان
نصیحت گو	نظام گرفته	نعلچگیر	نعمت الله،
نصیحت گوش کن	نظامنامه	نعلچگیری	نعمه الله
نصیحت گوئی	نظام یافته	نعل دزد	نعناع داغ
نصیحت ناپذیر	نظم بردار	نعل زده	نَعْنَخْلان
نصیحت ناپذیری	نظم پذیر	نعل ساز	نغنخواد
نصیحت نامه	نظم پذیری	نعل شکن	نغنخوالان
نصیحت نمون	نظم دهنده	نعل کننده	نغنخواین
نصیحت نیوش	نظم طراز	نعل گر	نِغ نِغ
نضارت بخش	نظم گستر	نعلین دوز	نِغ نِغو
نضج گرفته	نظم گستری	نعلین گر	نِغ نغی
نضج یافته	نعت خوان	نعمت پرست	نفاق زار
نطع پوش	نعت خوانی	نعمت پرور	نفاق کننده

نفت خیز	نفس درازی	نفع طلبی	نقشبند
نفت دان	نفس ربا	نفع کننده	نقشبندی
نفت زار	نفس زن	نقاب پوش	نقش بین
نفت سوز	نفس زنان	نقابدار	نقش پذیر
نفت فروش	نفس زننده	نقاب زده	نقش پذیرنده
نفت فروشی	نفس سخنگوی	نقاب کشیده	نقش پذیری
نفت کش،	نفس شماری	نقاره چی گری	نقش پرداز
نفتکش	نفس شمر	نقاش باشی	نقش پردازی
نفتکشی	نفس شناسی	نقاشخانه	نقش پرست
نفت گیری	نفس شوم	نقاشی کننده	نقش پرستی
نفثه المصدور	نفس کش	نقالی کننده	نقش پیرا
نفخ کرده	نفس کش	نقاقت خانه	نقش پیوند
نفخ کننده	نفس کشنده	نقب چی	نقش حرام
نفرت بار	نفس گسسته	نقب زن	نقش دوز
نفرین شده	نفس گسل	نقب زننده	نقش ساز
نفرین کنان	نفس نفیس زدن	نقب زنی	نقش سازی
نفرین کننده	نقط خیز	نقب کار	نقش طراز
نفرین نامه	نقط دان	نقب کن	نقش طرازی
نفس بُر	نفع برنده	نقب گنی	نقش کند
نفس پرست	نفع پرست	نقب گاه	نقش کننده
نفس پرور	نفع پرستی	نقب گیر	نقشگر
نفس پروری	نفع جو	نق زننده	نقشگری
نفس تنگ	نفع جوئی	نقش باز	نقش گزار
نفس تنگی	نفع دهنده	نقش بازی	نقش گزاری
نفس دراز	نفع طلب	نقش بردار	نقش نامه

نقصان پذیر	نگارین روی	نگهبان	نم دهنده
نقصان پذیری	نگاهبان	نگهبانی	نم دیده
نقل بند	نگاهبانی	نگه چران	نم زده
نقل پذیر	نگاه چران	نگه چرانی	نم سنج
نقل پذیری	نگاه چرانی	نگهدار	نم شب
نقلدان	نگاهدار	نگه دارنده	نمکاب، نمک آب
نقل علی	نگاه دارندگی	نگهداری	نمک بار
نقل فروش	نگاه دارنده	نگهداشت	نمک بحرام
نقل فروشی	نگاهداری	نگه داشتنی	نمک بحرامی
نقل کننده	نگاهداشت	نگین خانه	نمک بند
نقل نویسی	نگاه داشتنی	نگین دان	نمک پاش
نق نق	نگاه داشته	نگین سای	نمک پاشی
نق نق کردن	نگاه کننده	نگین سای	نمک پرور
نق نقو	نگران حال	نگین گر	نمک پرورد
نق نقی	نگران خاطر	نمازی کنان	نمک پروردگی
نکاح کننده	نگون باره	نمایشخانه	نمک پرورده
نکبت بار	نگون بخت	نمایش دهنده	نمک چشم
نکبت خانه	نگون بختی	نمایشگاه	نمک چشمه
نکول کننده	نگونسار	نمایشگر	نمک چشمی
نکوهش کار	نگونساری	نمایشگاه	نمک حرام
نکوهش کن	نگون سر	نمایشنامه	نمک حلال
نکوهش کننده	نگون سری	نم خورده	نمک حلالی
نکوهش گر	نگون طالع	نم دار	نمک خوار
نکوهش گری	نگون طشت	نم داشت	نمک خوارگی
نکوئی کننده	نگون همت	نمدان	نمک خواره

نمک خواری	نمک گیر	نوازش کنان	نوشابه سازی
نمک خورده	نمک لاخ	نوازش کننده	نوش باد
نمکدار	نمک لان	نوازشگر	نوش باده
نمکداری	نم کن	نوازشگری	نوش بخش
نمک داغ	نمک ناشناس	نوازش نامه	نوش بهر
نمکدان	نمک ناشناسی	نواخانه	نوش جام
نم کرده	نمک شناس	نوبت خانه	نوش جای
نمک ریز	نمک شناسی	نوبت دار	نوش چشمه
نمک زار، نمکزار	نمگین	نوبت زن	نوشخند
نمک زده	نمگیر، نم گیر	نوبت زنی	نوشخنده
نمک سار	نمگیره	نوبت سالار	نوشخوار
نمک سای	نمگین	نوبت کار	نوشخواری
نمک سنگ	نمگینی	نوبت گاه	نوشخور،
نمک سود، نمکسود	نمناک	نوبتگاه	نوش خور
نمک سوده	نمناکی	نوبت نواز	نوشخورد،
نمک سوز	نم نم	نوبتی دار	نوش خورد
نمک شناس	نم نم دوزی	نوبتی گاه	نوشخورده،
نمک شناسی	نم نمک	نوبتی وار	نوش خورده
نم کشیده	نم نمو	نوبت خوانی	نوش دار و،
نمک فروش	نم نمی	نوب خواب دیده	نوشدار و
نمک فروشی	ننگ نامه	نور باران شده	نوش طبع
نمک فشان	ننگ نامی	نوره کش خانه	نوش گوار.
نمک کوب	نواحی نشین	نوسان کننده	نوش گوی
نمک کور	نوازش پذیر	نوشاب	نوش گیا
نمک کوری	نوازش فروش	نوشابه	نوش گیاه

نوش لب	نوغان داری	نهان دانه	نه پایه
نوش لبینا	نوک برگشته	نهان دانی	نه پدر
نوشمند	نوک تیز	نهان دره	نه پرده
نوش نوش	نوک دار	نهان روشی	نه پشت
نوشین باده	نوک ریز	نهانزا	نه تخت نیل
نوشین بار	نهانگاه	نهانزاد	نه ترنج
نوشین دهان	نهاری پز	نهان سو	نه تا
نوشین دهن	نهال پرور	نهان کار	نه تو
نوشین روان	نهالچه	نهان کرده	نه حجره
نوشین سرشت	نهال کاری	نهان کش	نه حصار
نوشین گفتار	نهالگاه	نهانگاه	نه حلقه
نوشین گوار	نهالگه	نهانی گشای	نه حواس
نوشین لب	نهالچه	نهانگه	نه خال
نوع پرست	نهان بین	نهایت پذیر	نه خراس
نوع پرستانه	نهان بینی	نهایت پذیری	نه خم فیروزه
نوع پرستی	نهان پرور	نهایتگاه	نه دایره
نوع پرور	نهان پیکر	نهایتگه	نه دبیر
نوع پرورانه	نهان جای	نهایت ناپذیر	نه رواق
نوع پروری	نهان خانه،	نهایت ناپذیری	نه وزن
نوع خواه	نهانخانه	نُه بام ^۱	نه سپهر
نوع خواهی	نهان دار	نُه بر	نه سقف
نوع دوست	نهان داشته	نهب کننده	نه شهر بالا
نوع دوستانه	نهان دان	نُه بهر	نه شهر علوی
نوع دوستی	نهان دانگان	نُه بهره	نه شیشه

نی زن	نیایشگر	نهمت ران	نه صحیفه
نی سان	نیایشگری	نهمت یاب	نہضت کننده
نیست بند	نی برسر بهار	نه مسند	نه ضلعی
نیست کن	نی بست	نه مطبخ	نه طارم
نیست کننده	نی بُن	نه مقرنس	نه طاق
نیست وش	نی بیشه	نه مهد	نه طبق
نیست همتا	نی پاره	نه میخی	نه طشت
نی سوار	نی پنج	نه بنان	نه عرض
نیشر	نی پوش	نہتین	نهفتگاه
نیشرخیز	نی پیچ	نهندره	نهفت مانده
نیشرزار	نی تراش	نهنگ ناک	نهفتنگاه
نیسختند	نی تراشی	نهیب دهنده	نه فلک
نیش خورده	نیت کننده	نهیب زده	نه قصر
نیشدار	نی داود	نُیک	نه کاخ
نیش زن	نی درو	نهی کننده	نه کاسه
نیش زننده	نی دوده	نیابت دار	نه کرسی فلک
نیش زنی	نیرنگ باز	نیابت داری	نه گردون
نیش غولی	نیرنگ بازی	نیابت کننده	نه گنبد
نیشکر	نیرنگ ساز	نیابت گر	نه گوش
نیک باز	نیرنگ سازی	نیابت گری	نه گوهر
نیک باور	نیرنگ نامه	نیازشگاه	نه گوی
نیک باوری	نی ریز	نیایش خانه	نه لگن
نیکبخت	نی زار، نیزار	نیایش کن	نه لو
نیکبختی	نی زن	نیایش کنان	نه ماهه
نیک بندگی	نی زننده	نیایشگاه	نہتین

نیک فالی	نیک ساز	نیکخوی	نیک بیان
نیک فرجام	نیک سخن	نیک داشت	نیک بین
نیک فرجامی	نیک سرانجام	نیکدان	نیک بینی
نیک فطرت	نیک سرانجامی	نیکدانی	نیک پندار
نیک فطرتی	نیک سرشت	نیک درون	نیک پی
نیک فعال	نیک سرشتی	نیک درونی	نیک پیمان
نیک فعالی	نیک سگال	نیکدل	نیک پیمانی
نیک فعل	نیک سگالی	نیکدلی	نیک پیوند
نیک فهم	نیک سوار	نیک دین	نیک تدبیر
نیک فهمی	نیک سواری	نیک دیانت	نیک تن
نیک کار	نیک سودا	نیک ذات	نیکجو
نیک کاری	نیک سیر	نیک رای	نیک چهر
نیک کردار	نیک سیرت	نیک رائی	نیک خدمت
نیک گفتار	نیک سیرتی	نیک رفتار	نیک خدمتی
نیک گفتاری	نیک شیر	نیک رفتاری	نیک خصال
نیک گمان	نیک طالع	نیک رُو	نیک خصالی
نیک گمانی	نیک طبع	نیک رَو	نیک خصلت
نیک، گوهر	نیک طلعت	نیک روز	نیک خصلتی
نیک گوهری	نیک طینت	نیک روزی	نیک خلق
نیک گوی	نیک طینتی	نیک روش	نیک خلقی
نیک گوئی	نیک عاقبت	نیک روشی	نیک خلقت
نیک گهر	نیک عاقبتی	نیک روی	نیکخو
نیک گهری	نیک عهد	نیک روئی	نیک خواب
نیک لقا	نیک عهدی	نیک زاد	نیکخواه
نیک مآل	نیک فال	نیک زن	نیکخواهی

نیک محضر	نیک یاد	نیل فرو، نیلفر	نیم برهنه
نیک محضری	نیک یار	نیل کار	نیم بریان
نیک مخبر	نیکی پذیر	نیل گر	نیم برید
نیک مخبری	نیکی پسند	نیل گری	نیم بسمل
نیکمرد	نیکی ده	نیل گو	نیم بطری
نیکمردی	نیکی دهش	نیلگون	نیم بند
نیک مزاج	نیکی دیده	نیلگونه	نیم بوسه
نیک مزاجی	نیکی ستای	نیل گیا	نیم بها
نیک معاش	نیکی سگال	نیلی بحر	نیم بهر
نیک معاشی	نیکی شناس	نیلی پرده	نیم بهره
نیک منش	نیکی فرمای	نیلی چادر	نیم بیت
نیک منشی	نیکی فروش	نیلی حصار	نیم پاره
نیک منظر	نیکی فزای	نیلی حقه	نیم پخت
نیک منظری	نیکی کنش	نیلی رواق	نیم پخته
نیکنام	نیکی کننده	نیلی قفس	نیم پر
نیکنامی	نیکی نمای	نیم بابی	نیم پرتو
نیک نژاد	نیکی نیوش	نیم بار	نیم پرده
نیک نژادی	نیلاب	نیم باز	نیم پری
نیک نفس	نیلاب کرده	نیم بال	نیم پز
نیک نفسی	نی لبک	نیم بالان	نیم بهلوی
نیک نهاد	نی لبک زن	نیم بالاش	نیم پول
نیک نهادی	نیل پرست	نیم بر	نیم پولی
نیک نیت	نیل رنگ	نیم برش	نیم پیشه
نیک نیتی	نیل قام	نیم برشت	نیم تاج
نیک نیک	نیل قامی	نیم برشته	نیم تخت

نیم ترک	نیم خفت	نیم رخساره	نیم سفت
نیم تسلیم	نیم خفته	نیم رس	نیم سفته
نیم تن	نیم خم	نیم رسول	نیم سنگ
نیم تنه	نیم خند	نیم رسی	نیم سوخت
نیم ته	نیم خنده	نیم رسیدگی	نیم سوختگی
نیم ثقیل	نیم خواب	نیم رسیده	نیم سوخته
نیم جان	نیم خورد	نیم رشت	نیم سوز
نیم جان شدن	نیم خورده	نیم رغبت	نیم سیر
نیم جزو	نیم خیز	نیم رنگ	نیم شاهی
نیم جو	نیم دار	نیم رو، نیمرو	نیم شب،
نیم جوان	نیم داشت	نیمروخوری	نیمشب
نیم جوسنگ	نیم دانگ	نیمروز	نیمشبان
نیم جوش	نیم دانه	نیم روزان	نیم شبی،
نیم جوشیده	نیم دایره	نیمروزه	نیمشبی
نیم چاشت	نیم دری	نیمروزی	نیم شفاف
نیم چتر	نیم دست	نیم روشن	نیم شکر
نیم چرخ	نیم دشمن	نیم روی	نیمشکری
نیم چکمه	نیم دم	نیم ره	نیم شمع
نیمچند	نیم دینار	نیم زال	نیم ضربی
نیمچه	نیم ذرع	نیم زبان	نیم طبیب
نیم چهر	نیم ذره	نیم زن	نیم عباسی
نیم چهره	نیم راست	نیم زنگی	نیم غاز
نیم خام	نیم راضی	نیمساز	نیم غازی
نیم خانه	نیم راه	نیمسال	نیم فسرده
نیم خشک	نیم رخ، نیم رخ	نیم سپنج	نیم فشرده

نیم فصل	نیم کشیده	نیم گشوده	نیم من
نیم قبا	نیم گفته	نیم گناه	نیم موی
نیم قد	نیم کله	نیم گندم	نیم نان
نیم کار	نیم کوب	نیم گنه	نیم نظر
نیمکاره	نیم کوبیده	نیم لا	نیم نفس
نیمکاری	نیم کوز	نیم لحظه	نیم نگاه
نیم کاسه	نیم کوفت	نیم لنگ	نیم نم
نیم کافر	نیم کوفته	نیم ماله	نیم نیزه
نیم کاله	نیم کیلو	نیم ماه	نیم وجب
نیمکت	نیمگان	نیم مثقال	نیم وجبی
نیم کرده	نیم گرد	نیم مرد	نیم ورقی
نیمگره	نیم گرده	نیم مردگی	نیم ویرانه
نیم گش	نیم گرم	نیم مرده	نی نواز
نیم گش	نیم گز	نیم مست	نی نی
نیم کشت	نیم گزی	نیم مستک	نی نیک
نیم کشته	نیم گسل	نیم ملا	نی نی کوچولو

حرف «و»

و بال رسان	وال وار	واسطة العقد	واپس تر
وت وته	والیبال	واشگونه	واپس رو
وجب كننده	والیگری	واصل خط	واپس مانده
وجه الضمان	وام خواه	واصل شده	وات سنج
وجه الكفاله	وام خواهی	واصل كننده	واتنگر
وجیه المله	وام دار	واصل گشته	واجب الاطاعه
وحشت زده	وام داری	واضح كننده	واجب العرض
وحشت فزا	وام ده	واغ واغ	واجب القتل
وحشتكده	وام دهندگی	واقع بین	واجب الوجود
وحشتگاه	وام دهنده	واقع بینی	واجب كننده
وحشتناك	وام دهی	واقع گرا	واجبی خانه
وحشی سرشت	وام زده	واقع گرانی	واج شناسی
وحشی شكار	وام ستان	واقع گرایانه	واخ واخ
وحشی صفات	وام فرسائی	واقع نگار	وادی سپر
وحشی طبیعت	وام گزار	واق واق	وادی كده
وحشیگری	وام گزاری	واكس خورده	وادی نورد
وحشی نژاد	وام یار	واكس زده	وارسی كننده
وحشی نگاه	وانگه	واكس زن	وارون بخت
وحی پرداز	وانگهی	واكس زنی	وارون شده
وحی گزار	واه واه	واكسن زنی	واژگون سیر
وخ وخ	والذاریات خواندن	واكسن كوبی	واژگون كننده
وداع كننده	والسلام	واگن لی	واژون بخت
وداع گاه	والله اعلم	والقونه	واستر یوش بند

وداع نامه	وزن خوانی	وصایت نامه	وغ زده
وراجی کننده	وزن دار	وصف شناس	وغ وغ صاحب
ورائبر	وزن کننده	وصف کننده	وفات کننده
ورجمند	وزیدنگاه	وصف گوی	وقایع نگار
ورزشخانه	وساطت کننده	وصف گویی	وقایع نگاری
ورزشکار	وسخ ناک	وصلت کننده	وقایع نویس
ورزش کننده	وسط السماء	وصل جوی	وقایع نویسی
ورزشگاه	وسعت دهنده	وصل خواه	وقت بینا
ورز یگر	وسعت کده	وصول شده	وقت به وقت
ورق باز	وسعت گاه	وصول کننده	وقت بی وقت
ورق بازی	وسیع تر	وصیت کننده	وقت دهنده
ورق بینی	وشاق باشی	وصیت نامه	وقت شناس
ورق پاره	وَشَق نیفه	وصی کننده	وقت شناسی
ورق خوان	وَشَق دار	وضع شده	وقت گذرانی
ورق داغ	وشک دانه	وضع کننده	وقت گیر
ورق ساز	وُشمگیر	وطن پرست	وقت ناشناس
ورق سنج	وشناب	وطن پرستی	وقت ناشناس
ورق شماری	وشنی باف	وطن خواه	وقت نگهدار
ورق مال	وشنی پوش	وطن خواهی	وقت وقت
ورق ورق شده	وشی رز	وطن دشمنی	وقت یاب
ورم کرده	وشی رنگ	وطن دوست	وق زده
ورم کننده	وشی وار	وطن دوستی	وقس علیهذا
وزارتخانه	وصال جوی	وطن گاه	وقف شده
وزارت مآب	وصال طلب	وطن گه	وقف کننده
وزغ کش	وصایت کننده	وعظ کننده	وقف نامه

وقوف دار	ولایت گشا	ول گوئی	وهمناک
وَقْ وَقْ - ل	ولایت گیر	ول گوئی کننده	وهمنش
وَقْ وَقْ صاحب	ولایت گیری	ول معطل بودن	وهن پذیر
وکالت دهنده	ولایتی خط	ولنگار	وهوالمطلوب
وکالت کننده	ول بشو	ولنگاری	ویتامین دار
وکالت نامه	ولت سنج	ولنگاری کننده	ویران سرا
وکیل التجار	ولت متر	وَلَة زده	ویران شده
وکیل الرعايا	ولجر، ول چر	ولّی الله	ویران گن
وکیل باشی	ول حرف زدن	ولّی التعم	ویران کننده
(وکیل در)	ول خرج، ولخرج	ولی شناس	ویرانگر
وکیل سرا	ول خرجی،	ولی عهد، ولیعهد	ویزیت کننده
وکیل کننده	ولخرجی	ولیعهدی	ویس بذ
ولادتگاه	ولخرجی کننده	ولی نعمت،	ویس پوهر
ولایت بخشی	والدالجموش	ولینعمت	وی ستود
ولایت بخشی	ول دهنده	ونگ ونگ	وی ستود شدن
ولایت پرداز	ول زبان	وَنگ وَنگ زدن	ویس کنسول
ولایت پناه	ول شده	ونگ ونگ کردن	ویلان الذوله
ولایت پیمای	ول گن نبودن	وول وول کردن	ویلان سیلان
ولایت جوی	ول کننده	ولهکذا	ویل جوی
ولایت دار	ولگرد	ولهم پرست	ویلن زن
ولایت ستان	ولگردی	ولهم سوز	ویلن سل
ولایت ستانی	ولگردی کننده	ولهم کننده	وی وی
(ولایت عهد)	ول گو		

حرف « ه »

هپ هاپ	های های	هرج و مرج طلب	هشت بر
هاج واج	های هوی	هرچگاه	هشتستان
هاداران پاداران	هبوط کننده	هردم کلنگ	هشت بند
هادم اللذات	هپل هپو	هرس کننده	هشت بهشت
هاروت سوز	هپولی هپال	هرکن پرکن	هشت خلد
هاروت فن	هتیک حرمت کننده	هرهفت کرده	هشت در
هاف هاف	هتک کننده	هری تخم	هشده (هجده)
هاف هافو	هتنالچی	هزاران هزار	هشت دهان
هاف هافی	هجده	هزل گو	هشت ساله
هاگچه	هجده هزار	هزل گوئی	هشت سو
هاگ دار	هجرت کننده	هزل گونه	هشتصد، هشت صد
هاگ فشانی	هجرتگاه	هزل مانند	هشت صفات
هاگ گذاری	هجوم برنده	هزیمت شده	هشت ضلعی
هامان سوز	هجوم کننده	هزیمت گرفته	هشت طبع
هاموار (هموار)	هجی کننده	هسبند	هشت عباسی
هامواره (همواره)	هدایت کننده	هسبند شدن	هشتگان
هامون بُر	هدایت یابنده	هسبند کردن	هشتگانه
هامون سپر	هدایت یافته	هست کن	هشت گنج
هامون گذار	هدف گیری	هست کننده	هشت گردونه بودن
هامون نورد	هدف وار	هستی بخش	هشت گوش
هاون دسته	هراسناک	هستی فروش	هشت گوشه
هاون کوب	هراش هراش	هسک دانه	هشت گیر
هاونگاه	هرتی پرتی	هشت باغ	هشت لو

هشت مأوی	هفت برادران	هفت چتر	هفت در
هشت منظر	هفت برگ	هفت چرخ	هفت در هفت
هشت ویش	هفت بنا	هفت چشم	هفت دری
هشت یک	هفت بند	هفت چشمه	هفت دریا
هشدار	هفت بنیان	هفت حصار	هفت دکان
هشدر کردن	هفت بهر	هفت خاتون	هفت دوزخ
هش رفته	هفت بیخ	هفت خاک	هفت ده (هفده)
هش زدای	هفت بید	هفت خال	هفت راه
هشوار	هفت بیرون	هفتخان (هفتخوان)	هفت رخشان
هشیار	هفت پایه	هفت خدنگ	هفت رصد
هشیاری	هفت پدر	هفت خراس	هفت رقه
هشیوار	هفت پرده	هفت خرگاه	هفت رنگ
هشیواری	هفت پرگار	هفت خضرا	هفت رنگی
هضم شده	هفت پرند	هفت خط	هفت رواق
هضم کنبه	هفت پشت	هفت خلیفه	هفت روزه
هیغ هیغ (حق حق)	هفت پوست	هفت خم	هفت زرده
هفت آشکده	هفت پهلو	هفتخوان	هفت زمین
هفت بازی ^۱	هفت پیر	(هفتخان)	هفت سایره
هفت باغ	هفت پیکر	هفت خواهران	هفت سبع
هفت بام	هفت تابنده	هفت خیل	هفت سر
هفت بانو	هفت تنان	هفت دادران	هفت سقف
هفت بحر	هفت جد	هفت دانه	هفت سلام
هفت بر	هفت جوش	هفت دایره	هفت سلطان

۱- در همه ترکیبات «هفت» اجزای ترکیب جدا نوشته می شود، حتی در نامهای خاص بجز هفتخوان و هفتصد و هفتواد و هفتوان.

هفت سیاره	هفت کچلان	هفت محیط	هفت یک
هفت سین	هفت کرده	هفت مرد	هفته مرد
هفت شمع	هفت کره	هفت مردان	هفتصد (هفتصد)
هفت شهر	هفت کشور	هفت مرکبان	هفتفو
هفتصد، هفت صد	هفت گول	هفت مشعله	هق حق
هفتصد گانی	هفت کوه	هفت مغز	هکذا
هفت ضلعی	هفتگانه	هفت ملت	هیک هیک (هق حق)
هفت طارم	هفتگانه شمع	هفت منزل	هلاک شده
هفت طاق	هفتگانی	هفت موج	هلاک کننده
هفت طبق	هفت گاه	هفت مهد	هلال منظر
هفت طبقه	هفت گرد	هفت مهره	هلال هلال
هفت طسوق	هفت گردون	هفت میدان	هلاهل ریز
هفت طوق	هفت گنبد	هفت میوه	هلب هلب خوردن
هفت عالم	هفت گنج	هفت ناطق	همل دهنده
هفت عروس	هفت گنجینه	هفت نبی	هلدانه
هفت عضو	هفت گوش	هفت نژاد فلک	هلدانی (هولدانی)
هفت فرش	هفت گوهر	هفت نطع	هلفدان
هفت فرشته	هفت گوهران	هفت وادی	هلفدانی
هفت فرشی	هفت گیسودار	هفت وصله لوطیگری	هل من مبارز
هفت فلک	هفت لای	هفت هزار	هلهله
هفت قراء	هفت لو	هفت هزاری	همان جا
هفت قرائت	هفت لوح	هفت هشت	همان دم
هفت قلعه	هفت مادر	هفت هفت	همان طور
هفت قلم	هفت مجمره	هفت هندو	همان گاه، همانگاه
هفت کار	هفت محراب فلک	هفت هیکل	همانگونه

هماور (هم آورد)	هم بستری	هم پیمان	همجوار، هم جوار
هماويز	همبستگی	هم پیمانی	همجواری،
هما هنگ،	همبسته	هم پیوند	هم جواری
هم آهنگ	هم بوی	همتا	همجوش
هما هنگی،	هم بها	همتائی	هم چانه
هم آهنگی	هم بهره	همتاب	هم چرا
همایون بال	همپا، همپای	هم تاز یانه	همچشم
همایون بخت	همپا چگی	همتاه	همچشمی
همایون پی	همپا چه	همت پرست	همچنان
همایون پیکر	همپالگی	هم تخت	همچنان که
همایون چهر	همپایه	هم تختی	همچنانی
همایون رای	هم پدر	هم تراز	همچند
همایون سر یرت	هم پرواز	هم ترازو	همچندان
همایون فر	هم پشت	هم ترانه	همچنو
همایون کنان	همپشتی	هم تگ	همچنین
همایون گاه	هم پنجگی	هم تگی	همچو
همایون نظر	هم پنجه	هم تن	همچون
همباد	هم پوست	هم تنگ	همچونین
همبار	هم پهلو	هم تیره	هم چهر
همباز	هم پهلویی	هم جامه	هم حال
هم بالا	هم پهنا	هم جای	هم حالت
همبر	هم پیالگی	هم جفت	هم حجره
همبری	هم پیاله	همجنس	هم حرفه
هم بساط	هم پیشه	همجنس جوی	هم حساب
هم بستر	هم پیله	همجنسی	هم حقه

هم زانو	هم ذوق	هم دامان	هم خاصیت
هم زبان،	هم راد	هم دایگی	هم خاک
همزبان	همراز	هم درجه	همخانگی
هم زبانی،	همرازی	همدرد	همخانه
همزبانی	همراه	همدردی	هم خرج
هم زلف	همراهی	همدرس	هم خُفت
همزمان	هم رای	همدرسی	همخو
هم زمین	هم رتبه	هم درود	همخواب
هم زنجیر	هم رخت	همدست	همخوابگی
هم زور	هم رده	همدستان	همخوابه
هم زی	هم رزم	همدستانی	هم خوان،
هم زیست	هم رسته	همدستی	همخوان
همزیستی	همرف شده	هم دُکان	هم خوانی،
همساز	هم رفیق	همدگر	همخوانی
همسال	هم رکاب	همدل	هم خور
همسالی	هم رکابی	همدلی	هم خوراک
هم سامان	هم رنگ	همدم	هم خورند
همسان	هم رو، همرو	همدمی	همخون
همسایگی	همره	هم دندان	هم خوند
همسایه	همری	هم دوره	همخونی
همسایه آزار	هم ریش، هم ریش	هم دوش	همخوی
همسایه پرس	هم ریشه،	هم ده	هم خیال
همسایه پرسی	هم ریشه	همدیگر	همداستان
همسایه داری	همزاد	همدین، هم دین	همداستانی
هم سبق	همزاده	هم دیوار	هم داماد

همسفر	هم سپر	هم شکم	هم عقد	همقطار
هم ستیز	هم شور	هم شوی	هم عقیده	هم قفس
هم سخن	هم شهر	همشهری	هم عنق	هم قلم
همسر	همشیر	همشیرگی	هم عنان	هم قول
هم سیر	همشیره	هم شیوه	هم عنانی	هم قوه
هم سرا	همصحب	همصحبتی	هم عهد	هم قیمت
هم سرشت	هم صدا	هم صفا	هم عهدی	همکار
همسری	هم صف	هم صفی	هم عیار	همکاری
هم سطح	هم صنف	هم صنفی	هم غصه	هم کاسه
همسفر، هم سفر	هم صنفی	هم صورت	همفکر،	هم کالبد
هم سفره	هم طبع	هم طراز	هم فکر	هم کام
هم سگه	هم طرازی	هم طریق	همفکری،	هم کت
هم سلک	هم طریقت	هم طویله	هم فکری	هم کجاوه
هم سلیقه	هم طویله	هم عرض	هم قافله	هم کران
همسرت	هم عصر		هم قافیه	هم کسب
هم سنخ			هم قامت	همکشک
هم سنگ			هم قبيله	همتکف، هم کف
همسنگی			هم قد	هم ثغفو
هم سو			هم قدح	همکلاس
هم سوگند			هم قدر	هم کلام
همشاگرد			همقدم	هم کنار
همشاگردی			هم قران	هم گنیت
هم شأن			هم قرین	هم کوش
هم شغل			هم قریه	هم کیسه
هم شکل			هم قسم	همکیش

همیدون	هم نشیمنی	هم مذهب	همکشی
(هم ایدون)	همنشین	هم مرتبه	همگام
همیشک جوان	همنشینی	هم مرز	همگامی
همین طور	هم نفس	هم مزاج	همگر
همین گونه	هم نقابی	هم مسلک	هم گروه
هندی تیغ	هم نمک	هم مصاف	هم گروهه
هن هن	هم نوا	هم معنی	هم گشت
(هن وهن)	هم نورد	هم منزل	همگن
هوالباقی	همنوع	هم منقل	همگنان
هوالحق	همنوع کشی	هم میدان	هم گوشه
هوالمطلوب	هموار	هم میهن	همگون
هُونه هُوَ	هموارگی	هم ناله	همگونه
هو بهو	همواره	همنام	همگونی
هوچی بازی	همواری	همنامی	هم گوهر
هوچیگری	هم وثاق	هم ناورد	هم گهر
هودج نشین	هم وثاقی	هم نبرد	هم گیر
هوسباز	هم وزن	هم نبردی	همگین
هوسبازی	هموطن	هم نژاد	هم لباس
هوسران،	هم وقت	هم نژاده	هم لخت
هوس ران	هم ولایتی	هم نسب	هم لقب
هوسرانی،	همه فن حریف	هم نسبتی	هم لوح
هوس رانی	همه کس فهم	هم نشان	هم مادر
هوس رسیده	(همهمه)	هم نشانی	هم مادری
هوس سیراب کن	همیار	هم نشست	هم محله
هوسکاری	همیاری		هم مدرسه

هوس کننده	هوشمند	هیئت شناس	هیچ وقت
هوس کیش	هوشمندی	هیجان زدگی	هیر بدان هیر بد
هوس گوی	هوش وار	هیجان زده	هیزم دان
هوس گویی	هوش واژن	هیجده	هیزم دانی
هوسمند	هوش ور	هیچ چیز	هیزم شکاف
هوسمندی	هوشیار	هیچ دان	هیزم شکن
هوسناک	هوشیارانه	هیچکاره	هیزم شکنی
هوشبام	هوشیاری	هیچکس	هیزم فروش
هوش بر	هولدانی	هیچگاه	هیزم فروشی
هوش بند	(هولدانی)	هیچگونه	هیزم کش
هوش دار	هول دهنده	هیچ مدان	هیزم کشی
هوش ربا	هول زده	هیچ مرد	هیگر
هوش ربائی	هول شده	هیچ ندان	هی های
هوش رفته	هولناک	هیچوجه،	هی هی
هوش زدا	هول هولکی	هیچ وجه	هی یه
هوش سنج	هیأت شناس،	هیچوقت،	

حرف «ی»

یتیم داری	یا لانچی پهلوان	یاسمین عارض	یا اولی الابصار
یتیم شاد گُتک	یا لان قور	یا شماقلی	یا تشخانه
یتیم غوره	یا ل بند	یا غیگری	یا ردانقلی
یتیم مانده	یا ل پوش	یا فت شده	یا ردانقلی بیگ
یتیم نواز	یا للمعجب	یا قوت بار	یا ژم باز
یتیم نوازی	یا المند	یا قوت پاش	یا ژم بازی
یتیم وار	یا ل ودم بوسی	یا قوت پر	یا رم گونی
یخ بازی	یا ل ودم سائیده	یا قوت پوش	یا رم ماهوت
یخ بسته	یا م بردار	یا قوت رنگ	یا ری جو ینده
یخ بند	یا مجی	یا قوت ریز	یا ری خواهنده
یخ بندان	یا مخانه	یا قوت زای	یا ری ده
یخ تراش	یا وری بخش	یا قوت سان	یا ری دهنده
یخچال	یا ولیّ الهی	یا قوت سنج	یا ری رس
یخچال بان	یا یچی	یا قوت فام	یا ری کننده
یخچال بانی	یا یلاغ (بیلاق)	یا قوت کار	یا ری گاه
یخچالی	یا تقدار	یا قوت گر	یا ری گری
یخچه	یا تقداری	یا قوت گون	یا ری مند
یخ خوار	یتیم پرست	یا قوت لب	یا ساقچی
یخدان	یتیم پرور	یا قوت موج	یا سج زنان
یخدان ساز	یتیم پلو	یا قوت نشان	یا سمن بدن
یخدان سازی	یتیمچه	یا قوت وار	یا سمن بوی
یخدان کش	یتیم خانه	یا قوت وش	یا سمن روی
یخدانی	یتیم دار	یا لانچی	

یخ در بهشت	یخنی جوش	یزدان سپاس	یک بخته
یخ زدگی	یخنی فروش	یزدان سرای	یک به دو کردن،
یخ زده	یخنی فروشی	یزدان شناس	یک بدو کردن
یخ ساز	یخنی کش	یزدان شناسی	یک بر
یخ سازی	یخنی نهاده	یزدان فر	یک بردو
یخ شده	یخ ور	یزدان فره	یک بری
یخ شکن	یخ یخ	یزدان وار	یک بریک
یخ فروش	یدالله	یزدی بندی	یک بسی
یخ فروشی	یدکچی	یزش خوان	یک بن
یخ قلیه	یدک کش	یزک دار	یک بند
یخ کش	یدک کشی	یزک داری	یک بندی
یخ کشی	یده چی گری	یساقچی	یک به یک
یخ کوب	یراق باف	یساقچی باشی	یک پا
یخ گرفته	یراق بافی	یساول باشی	یکپارچه
یخ گیر	یراق بند	یساول خانه	یکپاره
یخ گیری	یراق بندی	یطاقدار(یتاقدار)	یک پشت
یخ گین	یراق چین کردن	یعقوب وار	یک پنجم
یخ لخشک	یراق دوز	یعنی کشک	یک پوست
یخ مال	یراق دوزی	یقنعلی بقال	یک پول
یخ ماله	یراق کوبی	یکان یکان	یک پولی
یخنی پز	یژرت چی (یورتچی)	یک باد	یک پهلو
یخنی پزی	یرتقچی	یک بار، یکبار	یک پهلونی
یخنی پلو	یزدان پرست	یکبارگی	یکتا
یخنی پیچ	یزدان پرستنده	یکباره	یکتاپرست
یخنی ترش	یزدان پرستی	یکباری	یکتاپرستی

یکتادل	یک چشم	یکدل	یک رشته
یکتادلی	یک چشمگی	یکدله	یک رکابی
یکتار	یک چشمه	یکدلی	یک رکیبی
یکتاه	یک چشمی	یکدم، یک دم	یکرنگ
یکتای	یک چند	یکدمه	یکرنگ شدن
یکتای پیراهن	یک چندی	یک دندان	یکرنگی
یکتائی	یک چوبه	یک دندانه	یکرو
یک تخته	یک چهارم	یک دندگی	یک روال
یک تک	یک خانه شدن	یک دنده	یک روزه، یکروزه
یک تن	یک خدا	یک دو	یک روند
یک تنه	یک خدائی	(یک دو ساعت)	یک روی
یک تو	یک خوی	یک دۆم ^۱	یک رویه، یکرویه
یکتوئی	یکدانه	یک دهان	یکرویه شدن
یک ته	یکدر	یک دهن	یکروئی
یک تهی	یک درمیان	یک دیده	یکره، یک ره
یک تیغ	یکدره	یکدیگر	یکرهگی
یکجا	یکدری	یک ذره	یکرهه، یک رهه
یک جان	یکدست	یک راست	یک ریز
یک جانبه	یکدسته	یکران	یکزبان، یک زبان
یکجائی	یکدستی	یک راهگی	یکزبانی
یکجانی	یکدستی زدن	یک رای	یکزخم،
یک جور	یکدفعه	یک رای شدن	یک زخم
یک جهت	یکدگر	یک رخی	یکزخمی،

۱- در همه اعداد کسری که با «یک» شروع می شود از قبیل: یک سوم، یک چهارم و غیره «یک» جدا از جزء بعدی نوشته می شود و بهمین سبب از درج آنها چشم پوشیدیم.

یک زخمی	یک شبه	یک کلمه	یک منه
یکزمان	یک شست	یک کله	یک منی
یک ساعته	یک شکم خوردن	یک گاه	یک مهره
یک ساعتی	یکشنبد	یک گره	یک میزان
یک ساله	یکشنبدی	یک گوشه	یک ناگاه
یکسان	یکشنبه *	یک گونه	یکنانی
یکسان شده	یکشنبه بازار	یک لا	یک نبش
یکسان کننده	یکشنبه شب	یک لاقبا	یکند از (یک انداز)
یکسان نگر	یک شورپوشیدن	یک لائی	یک نسق
یکسانی	یک صدا	یک لت	یک نشست
یک سخن	یک طرف	یک لته	یک نفره
یکسر	یک طرف شدن	یک لتی	یک نفری
یکسره	یک طرفه	یک لحظه	یک نفس
یکسری	یک طرفی	یک لخت	یک نفسه،
یک سلولی	یک فوری	یک لختی	یکنفسه
یکسو	یک قبا	یک لفظ	یک نواخت
یکسوشدن	یک قد	یک لنگه پا	یکنواختی
یک سوار	یک قدر	یک لو	یک نورد
یک سوارگان	یک قرار	یک لول	یک نهاد
یک سواره	یک قلم	یک ماهه	یک وجبی
یکسون	یک قلمه	یک مرتبه	یک ور
یکسونه	یک کاره	یک مرده	یک وری
یکسونهادن	یک کاسه	یک مزه	یک ویکدانه
یک سویه	یک کف	یک مصلب	یکهو، یک هو
یک شاخ شدن	یک کلام	یک منش	یک هوا

یورنگه	یمن دار	یگان یگان	یکی بادو کردن
یورشگر	یمین الذوله	یلال باف	یک بدو،
یوسف جمال	یمین الملک	یلان باف	(یکی به دو)
یولچی	(ینپلو)	یک فکن	یک یک
یوم الشک	ینگچری،	یلکن (ترکی)	یکی به یکی
یوم القیامه	(ینی چری)	یللی تللی	یکی شناس
یوم یوم	ینگگی دنیائی	یللی زن	یکی گو
یونان زمین	ینی چری	(یللی زن)	یکی گوئی
یونت ثیل	ینی چریک	یمانی تیغ	یکی نه یکی
یهودی بازی	یواش یواش	یمانی رخ	یکی یکدانه
ییلان ثیل	یورتچی	یم رده	یکی یکی

پایان

تکمله

در مدتی که این فرهنگ زیر چاپ بود، ملاحظه شد که برخی از ترکیبات از قلم افتاده، و نیز ترکیبات جدیدی بنابر اصل تحول و بلوغ پدید آمده و رواج یافته است. در پیغم آمد که آنها را به این فرهنگ بیفزاییم. از سوی دیگر مصحح محترم فرمها، نظریه به صداقت اسلامی که دارند به سلیقه شخصی، برخی از کلمات را از قبیل تریاک کشی، شرابخواری و می‌گساری را حذف کرده‌اند و مؤلف وقتی بدین امر آگاهی یافت که کتاب صفحه‌بندی و آماده چاپ شده بود، با آنکه مؤلف صمیمانه آرزو دارد که فساد اخلاق از جایی اصلاحی مانده کن شود و اسم و مستأ هر دو از میان برود، اما واقعیت این است که این واژه‌ها در حوزه زبان فارسی وارد شده است و هم اکنون در فارسی به کار می‌رود و دست کم در مقام نفی مثلاً می‌گوییم «می‌گساری در قرآن شریف با اشاره به زیانهای اخلاقی و اجتماعی آن، حاکماً حرام شده است» پس ناگزیر رسم الخط آنها نیز باید مشخص شود. این حذف شده‌ها همراه قلم افتاده‌ها و ترکیبات جدید در ذیل درج می‌شود. اما نباید توقع داشت که فرهنگ حاضر کامل و بی نقص است. با توجه به خاصیت ترکیب‌پذیری زبان فارسی به یقین در آینده ترکیبات بسیاری را هم باید به این مجموعه افزود. از این رو از اهل فن و علاقه‌مندان توقع آن را داریم که در صورت برخورد به ترکیباتی از کهنه و نو، آنها را مرقوم دارند و به مؤلف بفرستند و بدین سان در تکمیل فرهنگ حاضر وی را یاری فرمایند.

یادآوری این نکته نیز ضرورت دارد که در تدوین این کتاب از منابع متعدد بهره برده‌ام که در جای خود به آنها اشاره شده است بجز یک مورد و آن مقاله تمتع املائی فارسی از مرحوم احمد بهمن‌یار (چاپ شده در مجله فرهنگستان شماره ۴ و پس از آن در مقدمه لغت نامه دهخدا، ص ۱۴۸) است که در بحث اصول شناسایی املا آن استفاده کرده‌ام.



آزمون‌شناسی، آس باز، آس بازی، آفت‌زا، آنتی‌تز، آویزان کننده.
ابداع کننده، اتهام نامه، احساس‌گرایی، ارادتمندی، ارزش‌جوئی، ارزش‌خواهی،
ارزیابی‌شده، ارسال‌شده، از جان گذشته، اسارت‌بار، استحمام کننده، استضعاف‌گر،
اسفالت‌کار، اسلام‌شناس، اشتباه‌کار، اشتباه‌کاری، اشتباه‌کننده، اشغال‌شده، اصل‌زاده،
اقتباس‌شده، اقطاع‌دار، اقطاع‌داری، الاغ‌داری، امان‌خواهی، انتقال‌نامه، انسان‌ساز،
انسان‌سازی، انعطاف‌پذیری، انقلاب‌گر، انقلابی‌نما، اهانت‌شده، اهرمن‌خوی، ایرانی‌گری.

ب، پ، ت

بالصراحه، بت‌تراشی، بت‌ساز، بت‌سازی، برتری‌جویانه، بریان‌کننده، بزرگ‌پستان،
بزرگ‌سرین، بست‌نشینی، بستنی‌سازی، بغل‌خواب، بورس‌بازی، بوقلمون‌صفت، بی‌تفاوتی.
پاسخگر، پاسخ‌گوئی، پوستین‌شناس، پیش‌ساخته، پیش‌نویس (پیش‌نویس).
تاس‌باز، تاس‌بازی، تئوری‌ساز، تحلیل‌رفته، تحویل‌دهنده، تخت‌نرد، تخم‌مرغ‌بازی،
تداوم‌بخش، تریاک‌سای، تریاک‌سایی، تریاک‌سوز، تریاک‌کشی، تریاک‌مال،
تریاک‌مالی، تسلیم‌کننده، تسلیم‌نامه، تشنج‌زدائی، تک‌حزبی، تک‌شماره، تلافی‌جویانه،
تنگ‌شراب، تنگ‌فهمی.

ج، چ، ح، خ

جانب‌گیری، (جناب‌عالی)، جنگ‌زده، جهان‌شمول.
چپ‌نما، چپ‌نمائی، چرس‌دان، چرس‌کشنده.
حدیث‌سازی، (حضرت‌عالی)، حق‌طلبانه، حق‌طلبی، حقوق‌دان، حقیقت‌سوز،
حل‌المسائل، حیوان‌پرستی.
خاچ‌پرست، خاچ‌پرستی، خاچ‌شویان، خرمک‌باز، خرمک‌بازی، خوراک‌گیری،
خوش‌قمار، خون‌رسانی.

د، ر

دامن‌گستر، دانش‌ستیز، درون‌مایه، درویش‌منش، دست‌چین‌شده، دست‌چین‌کننده،
دست‌یافتنی، دوک‌ساز، دهقان‌زاده.
رنگ‌شده، رنگ‌کرده، روحانی‌نما، روسپی‌باره، روسپی‌خانه، روسپی‌زاده.

س، ش

ساختمان‌سازی، ساروج‌فروش، سازمان‌بخشی، سازمان‌گیری، سازمان‌یافته،
سالوس‌پیشه، سبک‌وزن، سرخ‌باده، سست‌عقیده، سلطان‌نشین، سنت‌شکنی، سنگ‌پرانی،
سنگین‌وزن، سیاست‌بازی، سیاست‌گردانی، سیل‌زده.
شاهنشاه، شاهنشاه، شبه‌مذهب، شخص‌پرستی، شرابخانه، شرابخوار، شرابخوارگی،

شرابخواره، شرابخواری، شرابخور، شراب خورده، شرابخوری، شرابدار، شرابداری، شرابدان، شراب زدگی، شراب زده، شراب سازی، شراب فروشی، شراب کش، شربت ساز، شرق گرا، شکایت نویس، شکایت نویسی، شکل گیری، شگفت زده، شمع ساز، شمع سازی، شهادت طلبی، شیخ نشین، شیر پاک خورده، شیرکچی خانه، شیرکخانه، شیرک کش خانه.

ص، ض، ط، ظ

صمغ سازی، صورت بخش، ضد و نقیض گوئی، طاس باز، طاس بازی، طاس بین، ظالم پرست، ظلم پذیری.

ع، غ

عرفان بافی، عرق خور، عرق خوری، عرق فروش، عرق کشی، عرق گیر، عرق گیری، عقل گرا، غربال ساز، غرب گرائی، غنی زاده.

ف، ق

فئودال نشین، قانون شکن، قانون شکنی، قدرت خواهی، قدرت مدار، قدرتمند، قرقگاه، قوام بخش.

ک، گ

کاروان دار، کتان فروش، کمال بخش، کمال جو، کمال جوئی، کمال یابی، کم رشد، کم زحمت، کمک رسانی، کمک گیری، گنیزک بازی، کوتاه مدت، گروه گرائی، گره کرده، گوش پیچ.

ل، م

لجام گسیخته، لذت طلب، لذت طلبی، ماشین زدگی، ماهی پز، مردم سالاری، مسخ شده، مسخ کننده، مشروب فروش، مشک ساز، مصلحت گرائی، مطلق سازی، مطلق گوئی، مقام خواهی، مکتبی نما، موافق نویسی، مهمان کش، می پرست، می پرستی، می خوار (میخوار)، می خوارگی (میخوارگی)، می خواره (میخواره)، می خواری (میخواری)، می زده، می فروش (میفروش)، می فروشی (میفروشی)، می گسار (میگسار).

ن، و، ه

نشف کننده، نظامی مآب، نفس گیر، نفع دوست، نفع دوستی، وحدت شکن، وحدت شکنی، هلاکت گاه، هم شراب، هم قمار، هویت ساز، هیجان زده.

